

توانا بود، هر که دانا بود

وزارت فرهنگ

کتاب فارسی

برای سال اول دبیرستانها

بنا و تمام کشور ۲۲۴

مطابق محفوظ

۱۳۲۴

بنگاه ملی

ششایس خدا و نعمت

ششایس بادینردان دانا و توانا که آنسیدگار جهانست و داننده آشکار و نهانست
دراننده چرخ و زمانست و دارنده جانورانست و آورنده بهار و خزانست .
و در دبر محمد مصطفی که خاتم پیاپیهاست و آفرین بر اصحاب او و اهل بیت
و گزیدگان او . و در دبر همه پیاپیها بران ایراد و همه فرستگان و همه پاکان که احتیاج
و اولیای خدای عز و جل بودند و خلق را بر استی چند دادند و پیروان راه نمودند
و طریقتی مبطلان بر نوشتند و بساط حق بگشتر وند و آفرین بر همه نیکوکاران که از
هوای این جهان برهنه گردند و نوشته انجمن برداشتند و رزهای ایراد نگه داشتند .

مقدمه کتاب «الابنیه عن تحقیق الادویه»

کتاب الابنیه عن تحقیق الادویه در مذرات طب تألیف ابو منصور نوقی بن علی هروی است که

در عهد منصور بن ساج سامانی (۳۵۰-۳۶۶) میرسته . نسخی از این کتاب که منحصراً در یک ماه

شوال سال چهارم ۱۰۶۱ هجری قمری بخط علی بن احمد طوسی شاعر معروف صاحب گرشاسبی

نوشته شده است .

شاه پرستی

پرستیدن شهریار زمین	نگوید خسر و مند جز راه دین
بفرمان شاهان نباید درنگ	نباید که کرد و دل شاه تنگ
هر آنکس که بر پادشاه دشمنست	روانش پرستار اهرمنست
ولی کو ندارد تن شاه دوست	نباید که باشد و را مغر و پوست
چنان دان که آرام گیتی است شاه	چونیک کنی او دهر پایگاه
به نیک و بد او را بود ترس	نیازد بکین و بازار کس
بشهری که هست اندر و مهر شاه	نباید نیاز اندر آن شهر راه
جهان را دل از شاه خندان بود	که بر چهر او فخر یزدان بود
چو از تنش بهره یابی بکوش	که داری همیشه بفرمانش گوش
هر آنکس که بسیار گوید دروغ	بنزدیک شاهان نگیرد فروغ
همی در جهان از جند آن بود	که با اولب شاه خندان بود

پرستش و پرستیدن : خدمت کردن از روی محبت و اعتقاد باشد ؛ عمل کننده آنرا پرستار گویند . (فردوسی)

شاه پرستی : دوستی شاه و احترام بقوانین کشور است ، در ایران قدیم دوستی و اطاعت شاه جزو دنیا دین ایرانیان بوده است . درنگ : تأمل و توقف . اهرمن : شیطان . آرام گیتی : آفت جهان .

پایگاه و رتبه و منصب . نیاز د، دست دراز کند و آهنگت نماید .

استاد کیم : به آن اسم فردوس صاحب کتاب شما نامه اشعراى بزرگ ایرانست که در سال ۳۲۹ هجرى قمرى سروده شد

بسال ۴۱۶ وفات یافته است .

پرسش و تمرین

فوائد وجود شاه در کشور چیست ؟ نامت بشاه چه دلیله اى داریم ؟ پرسیدن چه کلام است فعل مضى

از آن بهانید .

عشق مهین و مرواکی

چنین دارم از موبد پاک یاد	چو ایران نباشد تن من مباد
سز دگر گیسار ا بنوید تذرو	که چون بر کشد از زمین بخیس
از آن به که کشور بدشمن دهم	بمهر سهر بر تن بکشتن دهم
به از زنده دشمن براوشاد کام	چنین گفت موبد که مردن بنام
که کس بی زمانه نموده است نیز	نخر تا تیرسى تو از مرگ و چیر
چه نیکوتر از مرگ در کارزار	و گر گشت خواهد بسی روزگار
که فیه زند ما گر نباشد دلیر	چنین گفت مر جنت را نره شیر
پدرش آب دریا و مادرش خاک	بسبب بیم از و مهر و پیوند پاک

(فردوسى)

موبد ۱ - مرددانا و خدا پرست گیاه . گیاه . تذروا و قفال که تو زجات هم نام دیگر است . بی زمانه . بدو
اجل . کارزار . میدان جنگ .

پرستش و تمرین

موبد در اول این قلعه چه میخواهد بگوید ؟ چه تشبیهی کرده است ؟ موبد مرتبه دوم چه میگوید ؟ مقصود از کلمه شیر
باجست خوب چیست ؟ چرا آنچه شیر باید دلیر باشد ؟

جان سپاری و شهادت

چون ربیع الاول سال ۱۸۷۰ء در آمد لشکرهای مُغل کُرت دیگر نامزد اطراف خراسان
و غیره و زو غیر حستان شد و چون لشکرهای مُغل را گذر بر قلعه نصر کوه طالقان میبود و غایبان
آن قلعه رجولیت و جان سپاری میسنجیدند و این حدیث بمع چنگیز خان میرسید
و لشکری که پایی آن قلعه آمده بودند بر آن قلعه دست نیافتند و امکان فتح نبود ،
چنگیز خان بجهت گرفتن آن قلعه از آب حیون عبیره کرد و در پشتۀ نعمان و بیابان
کعب که میان بلخ و طالقان است مُقام نمود . چون کار بر ابل نصر کوه تنگ شد
دل بر شهادت نهادند و دست امید از چهار شسته پیش از حادثه شخ آن قلعه
در رسیدن بدرجه شهادت بسه ماه حمله با اتفاق یکدیگر جامه پاکبود کردند و هر روز
بمسجد جامع قلعه حاضر میشدند و ختم قرآن میکردند و تعزیت خود میداشتند

وبعد از تغزیت و تهم کید گیر اوداع میگردند و سلاح میپوشند و بجای مشغول میشینند
و مغل بسیار را بد و زخ میفرستادند و بعضی از آن طایفه بشهادت میرسیدند .
چون خبر شدت مقاتلت آن غزاة چنگیز خان رسید ارپشته نغان با پی قلعہ آمد
و بجنگ پیوست و بر یکطرف قلعہ که دروازه بالا بود خندق از سنگ نخر کرده بودند ،
بر زخم سنگ منجنیق باره آن موضع را بگردانیدند و خندق را انباشته کردند و بقدر صد گز
گشاده گردانیدند و لشکر مغل را بجال گرفتن قلعہ را خا بر شد اما چنگیز خان از غای غیب
سوکند بمصروف و خود یاد کرده بود که آن قلعہ را سواره بگیرم مدت پانزده روز دیگر جنگ
کرد و راه راست کرد تا آن قلعہ را بگیرد . چون سوار مغل در قلعہ را ندانند اهل قلعہ بعد
پانصد مرد عیار جنگی کمر بسته از طرف دروازه کوه طاقان بیرون آمدند و بر لشکر مغل
زدند و صف ایشان بر هم دریدند و بیرون رفتند چون دَره و کورمانزو یکت بود
بعضی شهادت یافتند و بیشتر بسلامت بیرون رفتند چنگیز خان آن قلعہ را غارت کرد
و جمله خلائق را شهید گردانید . « طبقات ناصری »

کوت ، بار و مرتبه غرستان ، ولایتی است که مرز تانی میان غزنین و هرات ، نصر کوه ، یکت نصرت
کوهستان شرقی هرات ، طاقان ، شهری بوده میان مرتبه رود غازیان ، جنگجویان برجلیت ، مردان
عبده کرد ، گلشت ، غزاة ، جنگجویان در زم آوران غازیان طبقات ناصری ، کتابت دریا

تالیف شهاب سراج جورجانی که از علمای قرن بیستم بوده و آن کتاب را ظاهراً در سال ۵۸ هجری تألیف نموده است.

پیش

مردم نه که در برابر نسل چگونه پایداری کردند ؟ چنگیز آنان چه زقاری نمود ؟ پیش از فتح قلمه مسجد را بچه کار
شغول بودند ؟

در سائش ایران ایرانیان

مزن زشت بنیاده ز ایران زمین	که یک شهر از آن به زما چین چین
بهر شه بر از بخت پیر آن بود	که او در جهان شاد ایران بود
بایران شود باثر یکمیر ششان	نشد باثر آن پنج جای جهان
از ایران جز آزاده هرگز نخواست	خرید از شما بنده هر کس که خواست
ز کان شبیه و ز که سیم و زر	ز پولاد و سپید دزه و از گهر
هم از وی به و جامه گونه گون	بایران همه بست از ایدرفزون
خرد باید از مرد و فرهنگ سنگ	نه پوشیدن جامه و بوی و زنگ
هنر نزد ایرانیانست و بس	نه از د شیر ژیان را بخس
همه یکد لاندیزدان شناس	بکستی ندانند از کس براس
مرا سراج ایران باید شناخت	بزرگ آنکه بانا مادران بساخت

دینخ است ایران که دیران شود کُنام پلکان و شیران شود
همه جای جنگی سواران بدی نشتنکه شهریاران بدی
بزرگان ایران گشاده دلند تو کوئی که آهین بسی بگسلند

« فردوسی »

بنیاده و سرزش و عیب گونی . باژ . باج و خراج . شکست ، و قار و سینگینی . کان ، معدن . شبنم ،
شکل است سیاه و تبارق و غلط آن با اء غلطه و غیر غلطه هر دو آمده است . امج ، قدر و بها . کُنام ، جایگاه
و آرامگاه و جومات .

اسدی علی بن احمد اسدی طوسی یکی از شعرا می معروف سده پنجم هجری بوده از آثارش یکی شنوی « که شاسب نامه
است و دیگر کتاب فرزندک فارسی موسوم به « لغت فرس » و معروف به فرزندک اسدی »

پرستش دشمنین حدود کشور ایران را بیان کنید ؟ عادات پسندیده و جسته ایرانیان

قدیم را بیان کنید ؟ مانند همین عزیز خود چه وظائفی را در عهده داریم ؟

راستی شغل کیست

راستی شغل نیک بختانست هر که راهت نیخفت آنست

دل ز بهره در کجی بستی راستی پشیه کن زغم رستی

هر که او پیشه راستی دارد نقد معنی و راستی دارد

(طریق تحقیق شنائی)

راستی ، استقامت و درست کاری . طریق تحقیق منظور است در تصوف و اخلاق از آثار حکیم سنائی .

حق‌گزاری پدر و مادر

با پدر و مادر چنان باش که در فرزندان خویش طبع داری که با تو باشند زیرا که آن
 که تو زاید همان طبع دارد که تو از او زادی چه مثل آدمی چون نبود است و پدر و مادر
 چون درخت، هر چند درخت را تعجبش کنی میوه او نیکوتر و بهتر باشد. چون پدر و مادر را
 حرمت و از رومش داری و عداوت منین ایشان اندر تو مستجاب تر بود و
 بخشش و می‌خداوند کتر باشی. و اگر بمال درویش کردی جهد کن تا بجز تو آن مکر باشی
 که تو آن مکر می‌خرد از تو آن مکر می‌مال بهتر بود چه بخرد مال بدست تو آن آوردن و مال
 خردن تو آن انداختن و جابل از مال زود مفلس شود و ضرر و اذیت و نواقص بد
 و آب و آتش هلاک نتوان کرد پس اگر خرد داری بهتر آموز که خردی بهتر است. بود
 بی‌جامه و شخصی بی‌صورت .
 «قابوسنامه»

تغذیه نجامی مراقبت و نگهبانی است . درویش و فقیر و بی‌چیز . قابوسنامه کتابت در
 اخلاق از تألیفات یکادوس بن اسکندر از امراء آل زیار از نشأت قرن پنجم هجری .

او حار علی

آن کی پرسید اشتراک می
 از کجایسانی ای اقبال پانی
 گفت از حاکم گرم کوی تو
 گفت خود پیدا است از زانوی تو

امانت و درستی

ابراهیم ادهم گفت وقتی باغی بمن دادند تا نگاه دارم خداوند باغ آمد و گفت انار شیرین بیار بیا و دروم ترش بود گفت نار شیرین بیا و طبعی دیگر بیا و دروم هم ترش بود گفت ای سبحان الله چندین گاه در باغی باشی نار شیرین ندانی. گفتم من باغ ترا نگاه میدارم و طعم انار ندانم که پخشیده ام. مرد گفت بدین زاهدی که تویی گمان برم که ابراهیم ادهمی چون این بشنیدم از آنجا بر ختم.

(ذکره الاولیاء عطار)

ابراهیم ادهم یکی از عرفای معروف و مشهور ایرانی قرن دوم هجریست که در غالب کتب ادبی حکایات و اقوال بسیار از وی نقل کرده اند.

ذکره الاولیاء کتابت بفارسی شیوا و فیض در شرح احوال و نقل کلمات عرفا تألیف فریدالدین عطار
تیسابوری متوفی سال ۶۲۷ هجری.

پرسش ابراهیم ادهم که بوده است ؟ صاحب باغ از وی چه خواست ؟ ابراهیم ادهم چه آورد ؟ صاحب باغ او را چگونه شناخت ؟ نتیجه این حکایت را بیان کنید .

تذرتی

ز جمله نعمت دنیا چه تذرتی نیست درست کردت این چون برسی ازینا
بکارت اندر چون مادرستی بینی چون درست بود هیچ دل گشته مدار

(دستغابی)

حق کناری پدر و مادر

با پدر و مادر چنان باش که در فرزندان خویش طبع داری که با تو باشند زیرا که آن که تو زاید همان طبع دارد که تو از او زادی چه مثل آدمی چون میوه است و پدر و مادر چون درخت، هر چند درخت را تهدیش کنی میوه او نیکوتر و بهتر باشد. چون پدر و مادر را حرمت و آزار مبین داری و عداوت بین ایشان اندر تو مستجاب تر بود و بنحسودی خدا نزد دیگر باشی. و اگر بمال درویش گردی جهد کن تا بخرد تو آن گری باشی که تو آن گری خود را تو آن گری مال بهتر بود چه بخرد مال بدست تو آن آوردن و مال خود نتوان انداختن و جاهل از مال زود منقلب شود و خود را از دست نماند برد و آب و آتش هلاک نتوان کرد پس اگر خود داری هنر آموز که خود بی هنر تنی بود بی جامه و شخصی بی صورت . «قابوسنامه»

تعمد اینجا یعنی مراقبت و نگهبانی است . درویش فقیر و بی چیز . قابوسنامه کتابت در اخلاق از تألیفات یککاس بن اسکندر از امراء آل زیار از نشأت قرن پنجم هجری .

او عار خلط

آن یکی پرسید اشتراک هستی از کجایسانی ای اقبال پنی
گفت از حاتم گرم گوی تو گفت خود پیدا است از زانوی تو
(مثنوی)

امانت و درستی‌کاری

ابراہیم ادہم گفت وقتی باغی بمن دادند تا نگاه دارم خداوند باغ آمد و گفت
 انار شیرین بیار بیا و در دم ترشش بود گفت نار شیرین بیا ربطتی دیگر بیا و در دم
 ہم ترشش بود گفت ای سجان اتد چندین گاه در باغی باشی نار شیرین ندانی
 گفتم من باغ ترا نگاه میدارم و طعم انار ندانم که پخشیده ام. مرد گفت بدین
 زاهدی که تویی گمان برم که ابراہیم ادہمی چون این بشنیدم از آنجا برقم.
 (ذکرہ الاولیاء عطار)
 ابراہیم ادہم کی از عرفای معروف و مشہور ایرانی قرن دوم ہجرت کہ در غالب کتب ادبی حکایات
 و اقوال بسیار از وی نقل کردہ اند.

تذکرہ الاولیاء کتابت بغاری شیوا و فیض در شرح احوال و نقل کلمات عرفا تا یکتا فرید الدین عطار
 نیشابوری متوفی بسال ۶۲۷ ہجری.

پرسش ابراہیم ادہم کہ بودہ است ؟ صاحب باغ از وی چه خواست ؟ ابراہیم ادہم
 چه آورد ؟ صاحب باغ اورا چگونه شناخت ؟ نتیجہ این حکایت را بیان کنید .

تندرستی

ز جملہ نعمت دنیا چو تندرستی نیست درست کردت این چون برسی از بیا
 بکارت اندر چون مادرستی بینی چو تن درست بود هیچ دل شکستہ ندار
 (مسنائی)

نام و ننگ

زبان مردم بجای نه بستن	بین کاریست نام و ننگ جُستن
بدان کودشمن بسیار دارد	هر آنکو مردمان را خوار دارد
دیا کلام دلی رنجی نیست زید	نیمه گز مهربانی کس نور زید
جوانی را ز خواب خوش بر انگیز	سخن را با جوافردی بیامیز
ببار آورد درختِ خرمی را	پدید آورد به بارِ مردمی را
به پیروزی و شادی روز بگذرد	ز شادمانی و جوانی بهره بردار
چه باید برد ننگ جاودانی؟	بیک روز مهراوی کشش برانی
کز آن بر جان بماند جاودان ننگ	نیز ز کام دهد سال بیک ننگ
بر شستی نام ایشان را کن خام	نمانده است از نیاکان تو جز نام
به بیرنجی نیایی نیک نامی	باستانی نیایی سرشاد کامی
که آسایش بود بنیاد خواری	ذلم بگیرفت ازین آسوده کاری
نشوید آب صد دریا زوز ننگ	اگر آلوده شد گوهر بیک ننگ
بماند نام بد تا جان بماند	چو جان پاک جاویدان بماند

(از شنوی و یس در این)

نام دُنگت ، اعتبار وحیثیت . مراد ، مقصود و آرزو . راندن ، انجام دادن و دست آوردن
 آلوده کاری ، بیگاری و آسایش جتن . گوهر ، نژاد و اصل .

دیس در این یکی از داستانهای قدیم ایرانی است که فکر گرگانی آنرا در حدود سال ۴۴۷ از پهلوی
 ترجمه کرده و بنظم آورده است .

نابینای چراغ بدست

نابینامانی در شب تاریک چراغی در دست و سبونی بردوش در راهی میرفت
 فضولی بوی رسید و گفت ، ای نادان روز و شب پیش تو یحسان است و روشنی
 و تاریکی در چشم تو برابر این چراغ را فایده چیست ؟ نابینا بخندید و گفت ،
 این چراغ نه از بهر خود است از برای چون تو کور دلان بی خود است تا با من
 پهلوی نزنند و سبوی مرا ننگند .

فضول ، هرزه گوی . کور دلان ، بیدانسان .

بهارستان جامی کتابت شتل بر مخط و نصیحت بسبک گلستان سعدی که عبد الرحمن جامی از شعرا و
 علمای قرن نهم هجری آنرا در سال ۸۹۳ تألیف کرده است .

پیش

نابینا چه در دست داشت ؟ هرزه گوی با وی چه گفت ؟ نابینا چه جواب داد ؟ کدام یکت با پیش تر بودند ؟

فوائد دانش

کسی که بدانش برد روزگار شود بر همه کارها کامکار
 جهان را بدانش توان یافت بدانش توان رشتن و بافتن
 سقراط حکیم گوید: ثمره دانش آنست که هر که آنرا حاصل کند از پایه کمتر درجه بزرگتر رسد
 هندوان گفته اند: کسیر که شعار و شمار دانش فضل نباشد در مرتبه عوام بود.
 شهریار گفته است: دانش چون باران است چون در طلب آن باشی لابد دریا
 بر تو بارود.

نظم

برو کسب کن تا که دانا شوی چو دانا شوی زود و الا شوی
 نبیینی که شایان بر تخت گاه زو اندگان باز جویند راه
 اگر چه بمانند و میرود دراز برانا بودشان همیشه نیاز
 مکار گفته اند: بزرگتر چیزی از سعادت دانش است و از برای شرف دانش
 پادشاهان مراعات علماء واجب شناسند و فرزند را که از جان خود دوست تر دارند
 فرمایند که خدمت استاد کند.
 حکایت کنند که خلیفه هرون الرشید از منظر نظر میکرد و دید که استاد معلم چون از جای

خویش برخواست هر دو پسران خلیفه برخاستند و کفش پیش استاد نهادند.
 خلیفه را از آن تعجب آمد خادمی ایستاده بود خلیفه از خادم پرسید بزرگترین کیسه
 او را خدمت کند کیست؟ گفت ای خلیفه تویی. گفت غلط گفتم آن بزرگ استاد است
 که فرزندان مرا علم و هنر تعلیم کند و ایشان از برای شرف تعلیم خدمت استاد میکنند.
 خادم این معنی با استاد باز گفت. استاد جواب داد که اگر خلیفه با فرزندان من
 من کردند می هنوز اندک بودی زیرا که من جان ایشان می پرورم و خلیفه تن ایشان
 می پرورد.

نظم

چون ترا دانشی پدید آید پیش تو سر فرو برند احرار
 ادب آموز و هر چه خواهی باش که ادب از نسب به است ای یار
 (هیهات الملوك)
 کامکار، کامروا و مقصود حاصل شده. شعار: بهاسر زیر کناه از رسم و عادت. دثار: بهاسر.
 چیزی را شمار و دثار ساختن یعنی عادت و پیشه و آیین خود قرار دادن. والا: عالی مرتبه و بلند پایه.
 هر دو از رشید از بزرگترین خلفاء مسلمانی است.

هیهات الملوك نام کتابیست در اخلاق و حکمت علی نام مصنف آن معلوم نیست ظاهراً باید در قرن ششم تألیف شده

باشد.

پیش‌تقریر

مقراد در باب دانش چه میگوید؟ بندهایمان درباره دانائی چه گفته اند؟ شریار دانش را بچه مانند میکند؟ هر دین از سر زندان خود نسبت با ستاد معلم چه شناسد؟ خلیفه از خادم چه پرسید؟ خادم در جواب چه گفت؟ خلیفه بزرگترین مردمان را که معرفی کرد؟ شما باید نسبت با ستادان و تعلیم کنندگان خود چگونه رفتار نمایید؟ چه وظایفی نسبت

بایشان در عهده دارید و باید انجام دهید؟

فائده حرکت و سفر و نکوشش خانیشنی

ای دل ار چند در سفر خطر است کس خطری منزه کجا یابد؟
 آنچه اندر سفر بدست آید مرد را در حضر کجا یابد؟
 هر که چون سایه گشت خانیشنی تابش ماه و خورشید کجا یابد؟
 و آنکه در بحر غوطه می ننهد سبک در درگاه کجا یابد؟
 و آنکه پهلوتی کند از کار صرة سیم و زر کجا یابد؟
 باز گز آشیان برون نپند بر شکاری ظفر کجا یابد؟

خطر، بزرگی و قدر و قیمت. حضر، ضد سفر، حاضر بودن در خانه و ولایت خود، تابش، روشنایی و حرارت (این بیتین).
 سبک، رشته. صرة، کیسه چرمی و میان.

این بیتین از ازل فرود آمدات سرفراز شرایق قرن هشتم هجریست و دو فاش در سال مقصد و شصت و نه.

فداکار (۱)

پرویز طفلی سیزده ساله بود در کلاس اول دبیرستان تحصیل میکرد و پیوسته نمره خوب میگرفت و همه دبیران از او رضایت داشتند مخصوصاً پائینگری تکالیف و حسن خط او را بسیار میپسندیدند. پدرش کسب حقیری داشت و با درآمد قلیل عائله کثیر خود را برحمت اداره میکرد و از میان فرزندانش بیشتر به پرویز علاقه و محبت داشت و در هر چیز پاس خاطر او را مقدم بشمارد مگر در کار تحصیل که اندکی سختی و تاخیر جان نمیدانست زیرا که پرویز پسر ارشد بود و بایستی بزودی دبیرستان را بپایان رسانده و وارد دوشنبه شود و پدر را در معاش و هزینه اهل خانه یاری بدهد هر چند پرویز از خواندن و نوشتن کوتاهی نمیکرد ولی پدر عجله داشت و او را همواره تحریض میکرد زیرا که روزگار پیری فرارسیده بود و رحمت فوق الطافه که میکشد او را بیش از آنچه اقتضای سن بود ساختن خرده نشان میداد. برای اینکه گشایشی در معاش او پیدا شود عجله بر کارهای طاقت فرسای روز شب نیز مزدوری میکرد و باین معنی که با جراید شهر قرار گذاشته عذر آن شکرین آنها را در خانه ماشین میکرد و برای هر صد عنوان پنج ریال میگرفت یا هر چقدر او را بی اندازه خسته و در دانه میگرفت هر روز میآید که ششاهم از کار افتاده است

و مختصری از این زحمات شبانه تلف نخواهم شد .
 پرویز روزی گفت : پدر جان منکه ماشین میدانم اجازه بدهید شمارا در نوشتن
 یاری کنم . پدر جواب داد : نه ، فرزند عزیزم تو باید درس بخوانی تحصیل تو برای
 ما مسئله مهم است هرگز روا نیدارم که ساعتی از وقت ترا بمصرف کارهای خود برسانم
 از آن ممنونم و خود کار نخواهم کرد .

پرویز میدانست که اصرار و ابرام در پدرش مؤثر نیست خاموش شد لکن آگاه
 بود که پدرش در حوالی نصف شب از اطاق کار بیرون آمده بخوابگاه خود میسرود .
 شبی چند آن تامل کرد تا پدر بخواب رفت پس برخاست و به پرنجه آهسته آهسته بجا
 اطاق کار رفت چراغ را برافروخت و در پشت میز قرار گرفت در برابر خود توده
 از کاغذ باریک برای عنوان جراید یافت و فهرست مشترکین روزنامه را را هم در
 دفتر می گشوده دید بی درنگت ماشین کردن مشغول شد . پرویز هر خطه بدشته کاغذها
 نخ ریسته دست از کار میکشید و گوشش فرامیداد چون بانگی نمی شنید مسمی کرده باز
 بکار مشغول میشد در آن شب بع ۱۰ عنوان را آماده کرد پس بانهایت شتاب دانی
 که هشت ریال بردارد پدرافروده است چراغ را فرو گذاشت و درنگ نکرد
 بجانب بستر خویش رفت .

پدر بنگام ظهر باز دست بکار برد و چون این عمل برایش عادی شده بود اصلاً متوجه
چیزی نشده فقط از بزرگی توده کاغذهای ماشین شده مسرور بود و دستی نشانه
پرویز زده گفت : پسر جان می بینی هنوز پدرت قوه کار دارد و شب در ظرف
دو ساعت یک سطل از شبان دیگر بیشتر کار کرده ام هنوز دست روان و
چشم بنیاد قوی است .

پرویز با خود گفت : بیچاره پدر بزرگوارو . من خوشوقتیم که حلاءه بر مقدمه کارهای
که برایش کرده ام و سیاه مسرور باطنی و خرسندی خاطر او را نیز فراهم آورده ام
پس نباید دست برداشت .

چنان شب فرا رسید و نمی از آن گذشت باز پرویز بکار و ماشین پرداخت و
چیزی از شب بفراموشی نماند و او متوجه گردید هیچ تلفتی نمی شد فقط یک روز
با تخته گفت : نیکی شریب است چند روز است در این خانه نفیث میش
از پیش مسرور می شود . پرویز بر خود لرزید اما توجیه پدر و بنال پیدا نکرد و از سر و
دست از کار برداشت . ولیکن این خوابی و کاری شدید پرویز را خنجر و
نشسته که در صبح با طالت و در ماندگی از خواب بر میخاست و شب در موقع خواب
در روی اختیار نشسته و بیشتر شی بر روی دفترش خود بخواب رفت

پدرش فسر یادزد. بزخیر مرد باش و کارت را پایان ببر. پرویز بر جست و
 بکار پرداخت ولی شب بعد هم همین امر واقع شد هر هفته خشکی و ضعف طفل
 فرونی میگرفت بر سر کتابهایش بخواب میرفت و با مداد دیرتر از عادت بر میخواست
 درس را بجله طی میکرد و علامت از زجاری تحصیل در سیمای او آشکار بود. پدرش
 شروع به اقامت کرد و کار تبوئج کشید که پرویز تا آن وقت نشینده بود. یک روز
 صبح گفت: پرویز تو تنبیری فاحش کرده و آن نیستی که بودی بخاطر داشته
 باش که امید خانواده بآینده تو وابسته است من از تو راضی نیستم. کودک
 پریشان شد و سر بریزانگنده با خود گفت پدرم حق دارد باید پرده از روی
 کار بردارم.

لیکن شب همان روز پدر بخانه آمد با کمال مسرت مژده داد که ۴۰ ریال پیش از
 از پیش باد حایده شده است و شادمانی این سود فوق العاده بته نقلی از حجب
 برآورده بزن و گودگان خود توزیع کرد و اطفال از فرط مسرت کف میزدند و فریاد
 می کشیدند پرویز مصرور شد و با خود گفت پدر عزیزم من دست از این کار
 نهانی برنخواهم داشت و رسته این شادمانی را نخواهم برید روزها بهر طور هست
 در وس خود را میآموزم و شب بیاری تو بر میخیزم. دو ماه تمام این عمل را

یافت و هر روز خشکی و افسردگی پرویز زیادت میشد و پدر طاعت های سخت میکرد
و هر روز خشمناکتر باومی نگریست .

خانم ، خانواده . ارشد ، بزرگتر . معاش ، خرج و نفقه . تحریض ، تشویق و ترغیب . فوق الطاقه ،
بیش از توانائی . عنوان ، آنچه بر سر نام و لغات روزنامه ها نویسند . ابرام ، پافشاری . توده ، خرمن .
نمک نمک ، بیهوشی . خیف ، لاغر و نحس . انزجار ، تنفر و بیگونی . سیاه ، چهره . توبخ ، تهرین
فاش ، بزرگ . توزیع ، پخش .

فداکار (۲)

روزی پدر پرویز بد بیرستان رفت و از ویران هلت تغییر احوالِ فرزند را استفسار
کرد . گفتند : ما نیز بی نیستم که شوق و میل سابق را ندارد و پوسته خواب آلوده و
پریشان خاطر است و بی در پی خمیازه میکشد و در نوشتن اشعار با احتصار میکوشد و
در حسن خط و نظم بطور مراقبت ندارد و در صورتیکه بسی بهتر از این میتواند بنویسد .
آتش پدر پرویز را بجناری کشید و سرزنشهای تلخ کرد و گفت : پرویز
می بینی من چقدر میکوشم و چگونه عمر گرانبایه را برای آسایش خانواده صرف میکنم
تو مرا یاری نمیدی پسید است که نه مراد و ست داری و نه مادرت را و نه برادرت را
پرویز فریاد زد آه پدر چنین گو و سیل سرشک از چشم فرو بارید و دلمان گشود که

را از راه میان گذارد ولی پدر بخش را بریده گفت : تو از وضع خانواده خود خبر داری میدانی که همه محتاج سعی و کوشش و فداکاری هستند می بینی که من مجبورم کار خود را دو برابر کنم ، پسر خاموش ماند و در دل گفت : آری پدر من از تنگدستی تو آگاهم و دست از یاری تو نمیکشم میکوشم که از بار پنج تو بکاهم اگر چه صد بار مرا طاعت کنی کار دیرت را هر طور باشد پایان میرسانم و محتاجا نمیکند از من .

کودک دو ماه دیگر مشغول کار شد هر زمان در ماندگی و کوتاهی او و طاعت و آخرت پدرش فزایش میگرفت رفته رفته در کلمات و حرکات پدر آثار برودت و رنجش ظاهر شد پسر راحتی ناشناس قبل و بی حیثیت میخواند و از او اظهار ناامیدی میکرد . . .

هر یک از این احوال که از پدر ظاهر میشد تیری بود که بقلب مادران پرویزی نشست از این بی اعتنا یها رنجی سخت میبرد و دم نمیزد بی سوخت و یساخت و از زیر چشم انگاهای حقیقت آمیز آینه میزد بر تنم و اندوه بدر میکرد . این غم نیز سبب بازگشت او شد و زودتر او را از پا در آورده رنگد از رخسارش پرید و خفیف و نازک شد و به تشبیه با زرد میبخت و دیگر برای کار برنخواهم خواست ولی بخشنده شیرین نکند

ساعت نصف شب و غده عظیمی در دل او ظاهر و سکون و آرام از او سلب میشد
 غفلت از وظیفه را اینجا نت بیدار و خانواده خود میگرد. یک شب مادرش بیدار
 کرده گفت پرویزه مریض است نمیدانم او را چه میشود. پدر پاسخ داد شنیده که
 گفته اند از کوزه همان برون تراود که در اوست. فساد باطن موجب فساد
 ظاهراست طفلی که خمیرش فاسد شد البته تشنه نیز رنجور خواهد شد. رنگ رخسار
 خرمیدار ستر خمیر مادر گفت: چنین نیست پسر مریض پاک نهاد و درست کردارت
 البته مریضی دارد که باید از سبب آن استکشاف کرد. پدر گفت: بن بطی ندارد
 و از پنج ادا بد امتنا شریفیم.

این جواب چون خمیری در قلب پرویزه نشست. پدری که پیش از این از یک فقره
 او بر خود میگذرید و از یک ناله ناله میگرد اکنون هیچ متاثر نیست. با خود عهد
 کرد که دست از کار بردارد ولی باز در وقت مقرر برخواست و بعد از تردد و قائل
 بسیار رسید به دروازه پشت میز رفت ناگاه دستش بجایی مصادف شد که از
 روی میز برین انداد و باگنی سخت کرد.

پرویزه بر اسان و حیران بهر جانب مگردیدت مباد پدر بیدار شده باین طاق بیاید
 و او را ببینند. بیم او از آن راه بود که تلانی کرده است و مستوجب بیایستی است

میترسید که مبادا پدرش شرمناک گردد و طاقت هر چیز را داشت ولی نجلت پدر را
 نمی توانست ببیند ، بهر قدر گوش فراداد آوازی نشنید همه در خواب رفته و در مارا
 بسته بودند آرام شد و بکار پرداخت . توده های کاغذ بر روی میز انباشته میشد
 و پدر ویزا نزد پدر آنها هر خطه بشوق و سعی خویش میافزود و گرم کار بود .
 پدرش که از آواز افتادن کتاب برخاسته بود آهسته آهسته با پای برهنه خود را
 با طاق کار رسانید و در پشتِ سر فرزند ایستاد . پس از اطلاع بر همه احوال و
 اسرار از سبکی که در باره پسر خود کرده بود پشیمان و مضطرب گردید و گیت محبت او
 بجوش آمد و چند دقیقه در پشت سر پدر ویزا بر پای مانده قدرت حرکت نداشت
 ناگاه پدر ویزا فریادی سخت برکشید زیرا که دو دست قوی و مترشح سر او را گرفته و
 می نشاند و چون از آواز گریه پدر را شناخت گفت : آه پدر پدر مرا ببخش . پدر
 سر چشم او را بوسه میداد و میگفت : فرزند عزیزم ، نور چشم تو باید مرا عفو کنی
 اینک حقیقت را دانستم منم که باید از تو پوزش بخواهم . پسر محبوبم بیایا من بیا .
 پس فرزند را بر گرفته چمنان تابستر مادر که بیدار شده بود و در آغوش او
 افتاده گفت : این پسر فداکار را بوس که چند ماه است نخفته و بجای من حبت
 کشیده است من او را مقصّر میدانستم و ادنان خانوادہ را فراموش میکردم .

مادر بی آنکه تواند کلامی بگوید اورا مدتی در آغوشش خود فرو رفته آنگاه گفت : بهرم
بس است برو بخواب و راحت کن .

پدر کودک را برداشته در بستر نهاد و با محبتی سرشار بنوازش او پرداخت . بالا
و محاف او را مرتب کرد و تنگ و نامز بالش او را تنظیم نمود پرویزی در پی میگفت :
تسکرم پدر شما هم بروید بخوابید من را تم شب بخیر . شما هم راحت کنید . آه
میخواست کاملاً از خفتن فرزند اطمینان حاصل کند بر بالین داشت و دست او را
در دست گرفت .

پرویز از فرط خستگی بزودی بخواب رفت و بعد از چند ماه تعب و رنج آنشب
خوابی سنگین و گوارا کرد چون با دوا چشمش بگشود مدتی از پهن شدن آفتاب گذشته
بود همچنان سر پدر را در کنار بالش خود دید که تمام شب را در این حالت بهر آورد و بیدار
استفراغ پرش . بی حیت ، بی غیرت . و غده ، اضطراب . سلب ، و درودها . ضمیر ، دل .

استحکاف ، تحقیق و پرش . برسان ، سرسید . سیاست ، تمبیه . انباشته ، روی هم افتاده .

پرش ها

چرا پدر پرویز پیشرفت تحصیل او اتمام داشت ؟ علت فرسودگی پرویز چه بود ؟ چرا پرویز از گفتن مطلب

پدر خود گداز داشت ؟ تکلیف هر یک از اعضا خانواده چیست ؟

مور با همت

موری را دیدند زورمندی مکر بسته و فلخی را ده برابر خود برداشته . متعجب گفتند
این مور را به بینید که باین ناتوانی باری را باین گرانی چون میکشد . مور چون
این بشنید ، بخندید و گفت : مردان بار را به نیروی همت و بازوی حمیت
کشد نه بقوت تن و ضخامت بدن .

حمیت ، مردانگی و غیرت . ضخامت ، استبری و انجا مقصود تنمندی است .

پرسش

مور باین خود چه میبرد ؟ بادی چه گفتند ؟ از جواب مور چه نتیجه بگیرید ؟

واشتمند و نهمین بی ادب

فاضلی یکی از صاحبان را از خود نامه می نوشت . شخصی در پهلوی وی نشسته بود
و بگوشه چشم نوشته و پیرایه میخواند بروی دشوار آمد . نوشت که اگر نه در پهلوی من
دزدی نشسته بودی و نوشته مرا میخواندی ، همه اسم را خود بنوشتی . آن شخص
و آنده مولانا من نامه ترا مطالعه نکردم و نخواهم . گفت : ای نادان پرس این
از کجا میگفتی . (بهارستان طای)

پرسش - مرد فاضل با آنکه در پهلوی وی نشسته بود چگونه زشتی کار او را فغاند ؟ پندی که ازین حکایت بدست یابیم

و بدان باید عمل کرد چیست ؟

انوشیروان و باغبان پیر

فرس میراند نوشروان چو تیری	بره در خون کانی وید پیری
درختی چند می بنشاند آن پیر	شش گنجا چو گرد می می چون شیر
تو روزی چند باقی می نمائی	درخت اینجا چرا در می نشانی؟
بشاه آن پرگفتا جغت بس	چو کشتند از برای ابی کس
که تا امروز اینجاست بهره داریم	برای دیگران ما هم بکاریم
بوی خوشش باید کرد کاری	که تا نبود درین راهت بخاری
خوش آمد شاه را گفتار آن پیر	کفی پر کرد از زر گفتش این گیسر
بدو آن پرگفت ای شاه پیروز	درخت ما ببار آمد هم امروز
چه کرد عمر من افزون ز هشتاد	ازین کشتم تو دانی بدنیفتاد
نزداد این کشت ده سال نظام	که هم امروز زرا آورد بارم
چو شمه را خوشتر آمد این جوابش	زمین و دره بدو بخشید و آبش

(آللی نامه عطار)

فرس، اسب. موی چون شیر، یعنی منیدمانند شیر. جغت، دلیل و برهان. وسیع، فراخ و اندازده توانا.

و قدرت. چه کرد، اگر چه شد.

آئی نامہ کنایت در معرفت و اخلاق از خیر الدین غلامرضا بوری متوفی سال ۶۲۷

پیش

نویسندگان پیراسته و مشغول چه کاری دید ؟ با او چه گفت ؟ پیغمبر خود را چگونه بیان کرد ؟ شاہ بدو چه بخشید ؟

پیر ازل خود چه فایده برد ؟ از این حکایت چه پند بیاموزید ؟

عزت نفس

جو انفرادی را در بخت تا تاجر احتی هول رسید کسی گفت : « طایان بازرگان نوشدارو دارد اگر بجوای باشد که دیر بخندارد ، و چنین گویند که آن بازرگان بخل معروف بود کبر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب . تا قیامت روز روشن کسی ندید در جهان جو انفرادی گفت : اگر نوشدارو خواهم از او بدهم یا نه ، و کرد و منتفع کند یا نکند باری خواستن از او بنقد زهر کشنده است . (بیت)

هر چه از دوزمان بخت خواستی در تن افروختی و از جان کاستی
و چکمان گفته اند اگر آب حیات فروشد فی الشل آب بروی دانا بخورد که مردن بعلت
که زندگانی بخت . (بیت)

اگر خطل خوری از دست نشوئی به از شیرینی از دست تر شوی
(سدی)

تأثر نام نوی کبیر سپاس بیان چنان نول از ایشان بود . بول ، ترشاک و سخت . بازرگان ، تاجره

نوشدارو، ضد زهر و نام دوائی که در زخمها و جراحت سودمند بود. درین، مضایقه. علت، اما خوشی و جباری
حفل، میوه گیاهی است بنایت تلخ که آنرا بناری گنبت گویند.

سعدی شیرازی از بزرگترین شعرا و نویسندگان قرن هفتم هجریست که در حدود شصت و هشتاد و پنج سال شصت و نه
بخت و دوستان و گلستان از تالیفات اوست.

پرشوین

چو انفراد که ام جنت زخمی شده بود ؟ تا تارچه طایفه بودند و بایران چه معامله رفتار کردند ؟ جوافرد چنان باز گان
نوشدارو بخاست ؟ نتیجه این حکایت را بیان نمایند.

امید و شادکامی

بطلع اندر چه یابی به زاریست	بچرخ اندر چه جویی به زخورشید
اگر ماندست سختی زندگانی	سره آید رنجهای این جهانی
همان گردون که بر تو گروید	بگذر آید ترا روزی دهد داد
بهار روز که تو دشت دباشی	وزین اندیشگان آزاد باشی
اگر کار تو دیگر کرد کیسان	مرا و راهم نماند کار یکسان
همی گفتم بجای آور صوری	که نزدیکی بود انجام دوری
زنتان را بود منم جام نورو	چنان چون تیره شب عاقبت وز

چه باید رفته را ندوده خوردن همان نابوده را تیسار بردن
 نه از اندوه تو سودی فزاید نه از تیار تو فساد و آید
 پس آن بهتر که باراش نشینی ز عمر خویش روز خوش ببینی
 اگر صد سال باشی شاد و پیروز همیشه عمر تو باشد کله روز
 «اندشوی وین در این»
 کمان، جهان و عالم، فرجام، عاقبت و پایان کار، تیار، غصه و اندوه.

دانش

شرف و بزرگی بفضل و ادب است نه باصل و نسب. حکما پارس گفته اند:
 بهترین همه چیزها دانش است و آنکس که نفس او بحکله علوم آراسته نیست از دایره
 انسانیت بیرون باشد.

شرف از دانش است در عالم هیچ نادان شرف نیاورده است
 نوشیروان عادل گفته است: مهربم به یکمیا دانش است و شرف و بزرگی از
 دانش باشد و بخت آنکس بود که یار او دانا باشد.

چو دانا شود مرد و نه زده گفت مرا و رارسد در حقیقت شرف
 «چو چه گفته» : دانش چون چراغ است اگر چه بسیار چراغها از دهر فسرورند
 چو تو را و گم نشد به چو دانا گشته اند : دانش آرایش دین و دنیا است و همه

چیزها چون بسیار شود و خوار و ارزان گردد و مکروهانش که هر چند بیشتر شود عزیزتر شود، بطریق موعظه گفته است؛ دانش هر چه را بهیاست. و گفته اند؛ اگر دانش را فضل و شرف نبودی، فرمان علماء بر خاص و غایم اهل عالم چنین نافذ بودی و نام علماء بر عالم چنین بزرگوار نماندی؛ و پادشاهان متابعت رای و تدبیر اهل دانش نکردندی که هر چه با لایعش از دسترس زهر نرسد گرامی گشت

جلید؛ که بر زبان زیور زینت، نو شیروان از بزرگترین پادشاهان سلسله ساسانی است که بدادگری معروف است «پتیه الملوك»

منهج پادشاهان بزرگ پیشدادی است که پیرایه و نوازش میدون بوده. بطریق موعظه از حکما و دانشمندان

بزرگ یونان قدیم، گهر، اصل و نسب.

و و اندرز پسندیده

که کرده را شناسند مگر بهیاست؛ حکیم را شناسند مگر بوقت خشم، شجاع را شناسند مگر بر دوزخ حرب، دوست را شناسند مگر بزمان حاجت.

رنق آنست که همراهی بوقع و موضع خود افتد تا اگر بزمی و آهستگی کاری میرسد و تهور و تشدد نیاید و اگر بخشنود و سختی احتیاج افتد رفیق و نرمی نکند که حاجت تواند بود که در اکثر احوال پیش احتیاج از مردم پیش باشد

همیشه برده لطافت و نرمی آن گزیده را بر وفور و کثرت آن پندارم

ببینی که مرهم نیاید بکار چو گردد جراحت سزاوارش
 عیلم : بردبار : شجاع : دلیر : حرب : جنگ : خوض : جای وصل : تهور : بی باکی : تشدد : شجری
 خشونت : درشتی : نیش : نیشتر .

نخاستمان کنایت بسبب تقلید گشتان سعدی مثل برحایات و لطافت اخلاقی که مبین الدین جوینی آنرا بسیار
 ۷۳۵ تألیف کرده است .

خیانت و ناراستی

بر عقلاء عالم پوشیده نیست چنانکه هیچ خصلتی در فرزندان آدم محمودتر از امانت نیست
 هیچ خصلتی مذمومتر از خیانت نیست ، و خیانت در بیشترین صورت جنایت دارد
 تا خردسند آنرا معلوم شود که خیانت و جنایت هر دو یکی است و خان در دین دنیا
 مذموم باشد و بر دلها مقوت ، و کس بروی اعتماد ندارد و بسبب بی اعتمادی پیوسته
 تنگدل و تنگدست باشد و لفظ صاحب شریعت بدین معنی اشارت کرده است ؛
 خیانت تنگدستی و بی خیر ابروی مردم خیانتکار میکشاند . و یکی از زوایا خیانت
 است که مرد خان همیشه خائف است و خوف او بسبب فضیحت باشد در دنیا
 و در عقیبتی ، و بیشتر خانان مکافات خیانت خود در این جهان یافته اند و از عقوبت
 عاجل رسوا شده و . « محمد عوفی »

خودم، زشت و ناپسند، مموت، دشمن داشته، زوال، فرومایگیها، پستیها، نفیست، رسوائی، مایل، اکنون، کنایه از دنیا نیز هست. معروفی از نویسندگان بزرگ قرن ششم و هفتم و معاصر شیخ سعدیت. از اینهاست، تذکره باب‌الاباب، جامع الکلیات است.

پرسش، ضررهای خیانت را بیان کنید؟ خیانت چگونه ضرر بخانت دارد؟

ستوده و انامیان باش

شنیدم که روزی افلاطون نشسته بود از جماعه خواص آن شهر مردی بسلام ادا و نشست و از هر نوع سخن میگفت در میان سخن گفت: ای حکیم امروز فلان مرد را دیدم که چقدر تو همیکرد و ترا بسیار عا و ثنا می‌گفت که افلاطون عجب بزرگوار مردیت هرگز کسی چون او نبود و نباشد. خواستم که شکر او بتو رسانم. افلاطون چون این سخن شنید سر فرو برد و بگریست و سخت دلنگت شد. آن مرد گفت: ای حکیم از من چه رنج آید ترا که چنین دلنگت شدمی. گفت: اینجا چه مرا از تو رنجی نرسید ولیکن مرا مصیبتی این تیرچه بود که جایی مرا بتساید و کار من او را پسندیده آید. ندانم کدام کار جا بهانه گویم که بطبع او نزدیک بود که او را خوش آمده و مرا بدان ستوده تا با غم از آن کار، و این غم مرا لازم است که مگر هنوز جا بهانم که ستوده جا بهان باشم تا بفرستد.

افلاطون یکی از حکمای بزرگ یونان است. به تبارش سال ۴۲۹ قبل از میلاد و وفاتش ۳۴۷ قبل از میلاد.

حدیث ، سخن بقتد ، مرفعه و برود ، اندیشیده و نگین شد . بت باید ، درج کند .

پیش و تمرین منظور حکایت را شرح دهید ؟ چرا افلاطون از تعریف مرد جاهل دست نکند و تنها نرشد ؟ بزرگ
از این حکایت گرفته میشود بدان باید عمل کرد چیست ؟

در خیانت برکت نیست

یکی از معارف بعصره گو سپندان داشت و هر روز شبان شیران گو سپندان ، و شیر
و آب بسیار بر آن ریختی . شبان گفتی ای خواجه خیانت کن که عاقبت آن و نیم است
خواجه بدان التفات نکردی . روزی گو سپندان در دامن کوهی بودند ناگاه در آن کوه
بارانی غظیم آمد و سیلی روان شد و جمله گو سپندان را برد . شبان نیز دیگر خواجه آمد .
خواجه گفت چرا گو سپندان را نیاوردی شبان گفت آن آهنا که با شیر میانیتهی جمله جمع
گشت دیس شب بسیار و گو سپندان را برد تا عاقلان را معلوم شود که در خیانت برکت
نیست . (نقد عوفی)

معارف بعصره ، مشهوران و معروفان . و نیم ، ناگاه ، و نا سازگار . التفات ، توجه کردن و روی کردن .

پیش و تمرین ، منظور حکایت را شرح دهید ؟ چرا افلاطون از تعریف مرد جاهل دست نکند و تنها نرشد ؟ بزرگ
از این حکایت گرفته میشود بدان باید عمل کرد چیست ؟

آئین پرستیدن شاه

چو تونه ولسکن سواران بسند	بدرگاه شه نامداران بسند
مکر بسته فرمانش را بنده باش	چو زنی برشته پرستنده باش
برای شود باتودلسوز و دوست	چنان کن که هر کس که نزدیک است
چنان باش پیش که مرد گناه	اگر چه نداری گنه نزد شاه
بکارش درون راستی جوی و بس	زیانش نخواه از پی سود کس
مگوی آنچه وانشن اری در آن	ز کردار گفتار برگذران
هم اندک دهنش را و فراوان شناس	بهر نیکیش و ارسیمد سپاس
همان دشمنش را که دشمن فرمای	همه خوی و کردار او را ستای
مخواه از بن آنرا که بدخواه اوست	بدل دوستان و را دار دوست
برو بر کن، ناز و کشتی بسیار	اگر چه پرستی در ابی شمار
و در جای و جا هست بدیکر کسی	که گر خواهد او چون تو یابد بسی
بدونیکش را زشگر با کسان	مزن فال پیشش از هیچ سان
در آنوقت پنج آرزو را و نخواه	هر آنکه که کاریت فرمود شاه
که و از بر آن دور گای زین	بخیرگاه و صفت رزم و کین

مگر از جاه باشی سیرانجمن توان جاه از اودان نه از حشمت
 بدان تا تو با بزم باشی و سُر مگرد از پرستیدن شاه دور
 بسند، بسیار بستند، پاس، اشک و منت، نکوش، مذمت، سان، طریق در راه، نجیرگاه، نکارگاه.
 گر شایسته مظهره است بجز تقاربش تل برد استانه ای گر شایسته نایبستم که علی بن احمد سعدی طوسی از بسال
 ۴۵۸ نظم کشیده است.
 پرسش آیت پرستیدن شاه چندانست؟ و فایده ناست بدستان او چیست؟ نسبت بدستان شاه
 چه فایده داریم؟

باج و خراج

باج و خراج یا مالیات مبلغی است که افراد ملت بدولت خود میپردازند. از تکلیف
 حتی ملت پروا نت مالیات است با وجود این چه بسا اشخاص را می بینیم که مردمان
 درست و شریفی هستند و هرگز دیناری وجهه ای از مال غیر بر ذمه خود باقی نمیگذارند
 لکن چون پایی تا دیه خراج میان نیاید مایل هستند که حتی المقدور خود را معاف کنند
 عمل این اشخاص را بخرجل سبی نیست چون حقوق دولت و تکلیف ملت را نمیدانند
 پرداختن مالیات را ظلمی و تحمیلی میدانند. باید بایشان گفت که دولت شخص یا
 جماعت بیگانه ای نیست که مالی از ما بستاند و در کار خود صرف کند. دولت نمایند

و خدمتگزار ملت است تکلیفش فراهم کردن وسائل صحت و آمان و معرفت و سربلندی قوم است و برای انجام این وظایف نیازمند مال است و مالی را که بنام باج و خراج می‌تواند در راه مصالح عباد و عمران بلاد بکار میرسد .

البته هر کس می‌تواند بپذیرد که نیاز است حاجات خود را بر آورد و غذا و لباس و منزل خویش را آماده کند اما همه کارها را نیست از مردم از عهده بر نتوانند آید و اگر هم بپایند چون راجع به عموم است هیچ فردی خود را موظف با انجام آن نمی‌شناسد ناچار باید آن قبیل امور عظیم و کارهای عام المنفعه را تخیل کند . مثلاً راه آهن که امروز برای هر کشوری از ضروریات است بدست افراد تهیه نمیشود باید گروهی بزرگ در آن شرکت جویند و بمال مدد کنند در اینجا پای دولت بمیان می‌آید که عهده دار اینان باشد تا حسن انجام این عمل شود . فرض کنیم در شهری آب کم است و کشیدن آب از راهی دور مستلزم خرجی گزاف است پس چنین عملی را افراد انجام نتوانند داد . همچنین است روشنائی شهر و پاکیزگی کوئی ها و تأسیس آموزشگاه ها و از همه بالاتر امنیت و آسایش خلق که بنیروی پیاپی این دو پاسبان کار از نموده وابسته است همه این اعمال مربوط بمجموع ملت است و دولت از جانب ملت مکلف با انجام دادن آنهاست و برای اجرای این تکالیف خزانه دولت نیازمند مال است که اندک اندک از مردم می‌تواند و در عوض خدمتی که با

محل است بپایان میرساند. در واقع چنان است که کسی هر سال مبلغی به بیمه بدهد تا در مقابل جان و مال او را از آفت و گزند حراست کند.

حال که فایده پروخت مالیات آشکار شد گوئیم فرض کنید که کسی بهمانه ای از شرکت در این وظیفه عمومی خودداری کند در اینصورت از نعمت مالی که فراهم آورده و دست سود ببرد و چغیزی در مقابل نداده است. مثل اینست که جماعتی در سفری انبار شوند و هر یک سهمی از خرج مسافرت را بر عهده بگیرد لیکن یکی از آن میان از دادن مال یا شرکت در کار استسکاف بوزرزد در اینصورت بار او بردوش دیگران خواهد افتاد و برای مرد شرافتمند زیر بار زقن به از سر بار بودن است.

برزنده، بر عهده، تادیب، پروختن، حتی التذکر، تا ممکن باشد، مصالح، جواد، منافع خلق، عمران، آباد، آبادی، شراب، حاجات، لوازم و نیازمندیها، عام المنفعه، مفید برای همه، گنجل کند، عهده دار شود، محل، و گنجد، بیمه، بجای که در مدت معینی با شرایط مخصوصی ضامن جان یا مال اشخاص میشود حتی بگیرد، حراست، نگاهبانی، انبار، شرکت، استسکاف، سپری.

پرسش: مالیات چیست؟ چرا دادن مالیات وظیفه افراد است؟ مالیات را بکجا باید داد و جمیع چیست؟

خوی نیکو - دانش

خردمند گوید که بنیادِ خوی ز شرم است دانش بجهان دوی
 نکود استمان آنکه خسر و بزد، گر انبار بر جان و جان بد
 همه چیز را پسندد خسر و مگر ناخردمندی و خوی بد
 بزرگبهر گوید: هیچ ثرادی چون خوی خوش نیست، و هیچ دانشی چون پیش اندیشی نیست
 و هیچ پرسینرگاری چون بی آزاری نیست .

نظم

کم آزاری از کارها برگزین بکس بدخواه و بکس بدبین
 مکن تا توانی دل خلق ریش و گرمی کنی میکنی بخ خوش
 حکیمی گوید: بکوش تا خوی نیک و دانش زیاده کنی که هر کس را که خوی خوش نباشد
 از روی این توان بود. حکمای هند گفته اند: مردمان بدخوی همیشه در تلنگی باشند
 از گفتار و کردار خویش، با مردم بدخوی صحبت داشتن تن خویش را زیان کردن باشد

بیت

ز گفتار و کردار بدخوی زشت کسی نذر و خوب چون زشت گشت
 بزرگبهر گفته: خوی نیکوست که آبادانی این جهان اندروی است و یا من خجاست

راز اوست . حکمای بنده گفته اند ، هر که پنج چیز با خویش تن دارد بهمه نبره استوده
 بد ، اول خوی خوش . دوم خرسندی . ستم شکیبائی . چهارم چرب سخنی .
 پنجم کم آزاری . افلاطون گفته ، بدترین مردمان آن بود که با خوی بد کار کنند .

بیت

بهین مردمان مردم نیکوست تیر آنکه خوی بد انباز اوست
 (بدیه الملوک)
 داستان ، شل ، قهقهه ، خسرو ، نام انوشیروان . بزرهبر ، نام حکیم دانشمند بزرگ ایران که وزیر انوشیروان بود
 نژاد ، اصل و نسب و گوهر . خرسندی ، قناعت و خشنودی . چرب سخنی ، خوش زبانی و نرم سخنی . افلاطون
 از فلاسفه و حکمای بزرگ یونان قدیم . انباز ، شریک و یار .

اطاعت پادشاه

بد آنکه از بنی آدم خدای تعالی دو گروه را برگزید . و این دو گروه را بر دیگران
 فضل نهاد . یکی پیغمبران را علیهم الصلوٰۃ والسلام و دیگر ملوک را . اما پیغمبران را
 بفرستاد و بر بندگان خویش تا ایشان را بوی راه نمایند . و پادشاهان را بعث کرد
 تا ایشان را از یکدیگر نگاه دارند و مصلحت زندگانی ایشان بایشان بست بجلت خویش
 و محلی بزرگ نهاد ایشان را چنانکه با جبار می شنوی : یا سلطان طفل الله فی الارض در
 یعنی که بزرگ و بزرگداشت خدایند بر خلق . پس باید دانستن که او را آن پادشاهی

و فرایزدی داد ازین روی طاعت ایشان باید داشت و ایشانرا دوست باید داشت
و متابع باید بود و با ملوک منازعت نشاید و ایشانرا دشمن نباید داشت که خدای تعالی
فرموده است : أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ تَفْصِيْرُ آیت چنانست که
میطیع باشید خدای را و پیغمبرانرا و امیران خویش را . پس هر که را خدای تعالی دین داده است
باید که مرادش پادشاهانرا دوست دارد و میطیع باشد و بداند که این پادشاهی خدای تعالی
و هدو این کس را دهد که خود خواهد . قوله عز وجل قُلْ لِلَّهِ الْمُلْكُ الْآیَه گفت
خدای تعالی که پادشاه پادشاهانست پادشاهی آنرا دهد که خواهد یکی را غنیز کند و
یکی را ذلیل کند بعدل . (نصیحه الملوك)

بش ، فرستادن و برانگیختن . سلطان ظل الله فی الارض ، یعنی پادشاه سایه خداست در زمین . متابع پر
میطیع ، فرمانبردار . آیه ، یعنی تا آخر آیه . تَوَلَّى الْمُلُكُ مِنْ شَارٍ وَ تَعَزَّزَ مِنْ شَارٍ تَوَلَّى مِنْ شَارٍ بیدک بخیر است علی
علی شیشی قدیر دال عمران ،

نصیحه الملوك ، تمناست در اخلاق بنام سی تألیف امام ابو حامد محمد بن محمد غزالی طوسی که در سال ۵۰۵ هجری قمری
متولد شده و در ۵۰۵ هجری وفات یافته .

پرسش و تمیزین بنی آدم چند گروه اند ؟ حکمت در فرستادن پیغمبران و بعث پادشاهان چیست ؟ اعطای
پادشاهان از چه جهت واجب است ؟ .

نظام وظیفه در زمان اردشیر بابکان

کنون از حرم دمندی اردشیر	سخن بشنود یک بیکت یا کیسه
بکوشید و آیین نیکو خضاد	بگشرد بر هر سونی مهر و داد
بدرگاه چون گشت لکتر فزون	فرشاد بر همه سونی رهنمون
که تا هر کسی را که دارد پسر	نماند که بالا کند بی هنر
سواری بیاموزد و رسم جنگ	بگردد و کان و بتی رفعت
چو کودک ز کوشش بنیر و شدی	بهر خستنی در بی آهو شدی
ز کشور بدرگاه شاه آمدی	بدان نامور بارگاه آمدی
نوشتی عرض نام و دیوان او	بیار استی کاخ و ایوان او
چو جنگ آمدی نورسیده جوان	بر فتنی ز درگاه با پهلوان
هر آنکس که در جنگ ستادی	با و رونا تندرست آمدی
بدشمن هم آنکس که نبود پشت	شدی زان پس روزگار شست
هنرمند را خلعت آراستی	ز گنج آنچه پر مایه تر خواستی
چنین تا سپاهش برانجا رسید	که پسنای ایشان ستاره شد

افروندی

۱. دشیر بابکان سردودان ساسانیان و یکی از شاهان شجاع و داناى ایرانست. آیینها، قوانین و ناهای

کثوری. بگشود، پس کرد، انتشار داد. بر بسنمون و راهنمون، راهنهای و دلیل راه، در روشن سازنده مشکلات. نهانده
 اینجا یعنی نگذاشته. بالا، قد و قامت. بنیزد، با نیر و با قوت. بی آبرو، بی عیب و کمال. در جستجوی جریانی است
 یعنی در همه علم و هنری که تحصیل کردی کمال شدی. تعرض، یعنی حاضر لشکر و لشکر نویسی. دیوان، و قهری که نام دیده
 لشکر یا نرود آن با یگانگی میکرده اند. پهلو، و مرد شجاع و نجیب و جنگی و گاهی جمع پهلو و بهان معنی است. آورد
 اضی آوردنست، اما اینجا معنی دیگر که مبارزه و جنگ باشد مراد است و میدان جنگ آوردگاه و عریف میدان را چهار دور
 گویند. ناتندرست، کسی که مزاج او علیل باشد و اینجا که از سر باز ترسو و بغیرت است. گنج، اینجا معنی خزان
 دولتی است. پرتاب، چیز قوی که ایت داشته باشد.

پرسش و تفرین از مشیر که بود؟ از مشیر چگونه لشکر تدارک میدید؟ سواران ایران از چه نژادی بودند و چه می آموختند؟
 بعد از شش و در شش کیجا گردید آمدند؟ دولت ایران چگونه نام و بخت افراد لشکر را میدانست و آیا قاعده و آئینی در کار بود که
 نام و بختی لشکریان بر عارض لشکر معلوم باشد؟ آیا برای شوق آوردن سربازان شجاع تدبیری از طرف شاهنشاهی
 بعمل میآمده است یا نه؟

چهار اندرز

تا بجان آسوده باشی بچگون اول مسوز
 تا ز بند آزاد باشی با کسی مگر می مهار
 پای تو را در راه تنگی کی شود و منزل سهر
 رنج تا بر تنگت نخی کی شود و جان چو بخت ناز
 کمر، حیل و فریب. ناز، خوشی و کاروانی.

غرقاب (۱)

سالی چند از این پیش صبحگاهی از ماه دی کشتی بخاری بزرگبی نخلج فارس در آمد قریب دویست نفر از مردوزن و کودک در این سفینه جای داشتند و هو منتقل بود . در قمت مخدّم کشتی سپهر کی بتن ۱۲ خسر و نام در میان مسافران درجه سوم قرار داشت اگر چه قاتش از اندازه نش کوتا تر می نمود لکن قوی بنیه و نیرومند بود و از سیاهی او آثار اراده توانا و همت بلند دیده میشد . این سپهرک در روی حلقه ای از طنابها بهم چپیده کشتی نشسته جامه دانی فرسوده در کنار نهاده دست را بر آن تکیه داده بود . چهره گندمگون و موی سیاه مجعد داشت جامه ژنده پوشیده شالی کن بر دوش آکنده تنه های کیف چرمین را که بر پشت داشت حایل و از از پیش سینه بسته بود . با چشتی مضطرب با طراف میگردید . مسافران و جاثویان کشتی را بحیرت نظاره میکرد که شبان بهر سو میدویدند و دریای خروشان را با هر اس تمام نگاه میکردند .

تازه کشتی براه افتاده بود که دریا نوردی سپردست دخترکی در دست پیش آمد و در کنار سپهر پیتاد و گفت خسر و هم سفری برایت آورده ام . جاشو و ورشد و دختر در روی حلقه های طناب نشست پس از زمانی خاموشی سپهر از او پرسید :

کجا میروی و نامت چیست . دختر پانچ داد ، بجز شهر میروم ، نامم کوهر است پدر
و مادرم در انتظار هستند . باز خطه ای چند ساکت ماند پس از کیف خود مقداری
نان و میوه خشک بردار آورد و دختر که قدری نان شیرینی داشت با هم تناول غذا
پرداختند .

باد شد و تیر میوز یکشتی ابریزی و هشتنک آب را یسکافت اما آن دو کودک که بیاری
دریاند اشتباه است نهانی باین سوال نمیکردند .

گوهر همتن شهر و ولی از کفی از او بلند تر بود ، چون وی لباس محقر در برداشت
گیسوان غربانی مجتهدش را در دستاری سرخ پوشیده و دو گوشه یارمین بالای از گوشیش
او بچینه بود . آن دو کودک مدتی سرگرم میان سرگذشت خود بودند . پدر خسر که بچی
کازیک در وزی چند پیش از این بدرو و زندگی گفته و او را بی سرپرست گذاشته بود
گوهر هم که نزد خانه خود در کراچی میسریت بعد از وفات او بی پرستار مانده بود .

تا مورد دولت شاهنشاهی این دو طفل را بملاح ایرانی این کشتی سپرد که در همین
بخویشاوندان شان به پیار و . این دو کودک دوازده ساله بمقتضای سن چنان با هم
انس گرفتند که کوئی سالیانست یکدیگر را می شناسند . چون به کام خفقن فرارید
و تفرک بدوست خود شب خوش گفت و برخاست تا بخوابد ، خود برود .

ساخته که از آنجا شتابان میگذشت گفت اطفال بیچاره من اشب بر کسی خوش نخواهد
و دیو چکس سهر بر بالین تواند نهاد .

خسر نیز بر خاست تا هم سفر خود را بدر و کند ناگهان موجی کوه پیکر بالا آمده او را فرا گرفت
و بر نیکی که در آن نزدیکی نماده بودند فرو گرفت .

و خبری اختیار خود را بجانب او افکند و فریاد برآورد ، مجروح شدی ؟ دیگر سزا
که با شتاب تمام از غرشه زیر میآمدن چکس را پروای آن کو دوکان نبود . دختر در کنار
خسر که از لطمه موج بخود و بهوت بود از انوزد و خون پشانی او را بستر و دستار سرخی
که بر سر پهنیده داشت گشوده محکم بر پشانی او بست و در این اثنا قطره خونی بر سر این
زرد و خمر چکید .

خسر در زخم زخمه بجال آمد و گفت ؛ چنبری نیست بهترم شب بخیر . آن علاج آزموده
تو داشت هنوز چشم کو دوکان گرم نشده بود که طوفانی سمناک بر خاست و گلی را خود
در بهم شست و سه زورق از چهار زورق امدادی را از پهلو می کشتی در ربود . خطر
و شوشی عجیب و وحشت و وحشی غریب اهل کشتی را فرو گرفت از هر سو فریاد ها و
نال ها و فحش ها و دعا ها بر خاست چنانکه دل سناک بر آنان میوخت . در تمام شب
ساعت ساعت طوفان شدید تر میشد . چون سپیده صبح از کران انقو بدید طوفان

نهایت قوت رسید .

نشیند ، کشتی ، مجده ، پیچیده ، زنده ، نذر سر کند . جاشویان ، لاجان ، عوشتی . عرشه ، سیل ، بالای کشتی .
دغل ، چوب بادبان .

بسی از بنادر معتبر بندرستان . کپاچی از بنادر معروف بندر جانب غرب .

غرقاب (۲)

امواج خشنک گاهی از پهلو و زمانی از پیش و پس کشتی بدرون میرنجت هر چه پیش میآید
یا پیشکست یا بدریا میرود . سکونی که سر کشتی دیگرهای بنجار و گلخن کشتی بود ناگاه از هم
پاشیده شد آب با خروشی هوشش با بد انجا فرو ریخت ، آتش خاموش شد ، تابندگان
گلخن رو برگریز نهادند سیلها از آب از هر جانب کشتی داخل شد .

ناخدا با حسر یادی رعد آسا فرمان داد که قلمبه بزنید . جاشویان بزدی قلمبه را دیدند
اما طعم ناگهانی موجی که از پس کشتی بالا آمد تنها برآرا بجخت و در هار آبخت و راه
حرکت را بر جاشویان بر بست .

مسافران دشت زده گرداگرد ناخدا را گرفته چهاره میخستند و آن مرد کار افتاده
هر کس از بنایان ابرستایم و رضا میداد . هیچکس یارانی نداشتند ، نداشت همه چون نمک
بر جای سروده بودند زمانی دراز در خاموشی رک گذشت ، هر کس بدگری میفکرست .

جاشویان دوریا نوردان بهم عنان آهستیار از دست داد و برخود میزدند . مادران
 اطفال خردسال را بر سینه میفشردند . دوستان یکدیگر را بدرود میگفتند . خسر و گویهر
 بدلی چنگ زده و دیده با موج دوخته بودند رفته رفته دریانختی آرا میترشد و لاکشتی تیر
 فرو میرفت و همه میدانستند که چندی بقیه پیش بر روی آب نخواهند ماند . ناخدا فریاد
 کشید : زور قی با آب بکشید . تنها زور قی را که بر جای بود بدریا انداختند چادر را بر
 دوش مسافران داخل شدند ولی ناخدا همچنان در کشتی ماند زور قی شیان با گشت برداشتند
 که ناخدا فرود آید . گفت : من باید در سر خدمت خود جان بپارم . پارو زانان
 گفتند : ناخدا برای خدا خود را بدست مرگ سپار . مادر دریا بسینه رسیده بفرات
 خواهم یافت با ما بیا . ناخدا گفت : نه نمیآیم بروید خدا اسیرا . پارو زانان
 نیجان کشتی با گشت زدند که یک بار باقی است زنی را بفروستید بانوی پیش آمد که از
 بخودی بر بازوی ناخدا آویخته داشت چون فاصله زور قی و کشتی را نگرست و پس شد
 و پریدن توانست . دیگر زمان کشتی نیم مرده بودند جاشویان فریاد زدند پس طغی را
 بفروستید خبر و گوهر که تا آنوقت مبهوت مانده بودند چون این کلمه را شنیدند جذبت
 ذات ویل بقا آنرا بجرکت آورد و خود را بجنار کشتی رسانیده هر یک با گشت زد
 من ، من ، بی آهستیار چون دور قی یکدیگر را واپس میزدند .

نور قیام گفتند که بچترین شما بیاید این گرجی تاب ندارد و دختر حیران شد زیرا که
رقیبتش بالا از او خود تر بود پس نوید آن دستهارا با پهلوی خود را کرد و چون کسیکه
در حال نزع است بخمسرونگریست .

خسرو که بجات خود امیدوار شده بود گاهی باد افکنده قطره خونی را که بر دوش چکید
بود دید نیکبایش را بیاد آورد اندیشه شریف چون برق از خاطرش گذشت و چهره اش
از اثر آن برق روشنائی گرفت .

نور قیام نایکبافریاد میزدند که بچترین بیاید ما میرویم ویراست . آنگاه خسرو
با آزاری که از بانگت انسانی و کلام بشری برتر بود گفت : این دختر سبکتر است .
گوهر تو بر تو باز پدر می داند و می داری من حکیم . جای خود را تو میدهم فروشته .
طاهان بانگت زنده آورد پسندانید . خسرو دختر را گرفته پر تاب کرد و دختر فریادی
کشید و در آب فرو رفت طاهجی او را دریافت باز ویش را گرفته بر ورق در آورد
چسبک در کنار کشتی بحیرت بر پای ماند با سری برافراشته و وقاری هر چه تا متر
و نگاه بی با عظمت .

زورق بسرعت دور شد تا از حرکتی که کشتی هنگام فرو رفتن میکند طاهجی متوجه
انگاه گوهر که تا آنوقت از خود بی خبر بود داشت و نگاہی بخسرو افکند و باز از بچترین

و دستها را بسوی او دراز کرده گفت : خدا نگهدار خدای نگهدار

پسر شنید و بگفت زد . خدا نگهدار .

زورق شبان از روی امواج مضطرب میگذشت هوای تیره و تاریک بود دیگر صدای

ناله از کشتی شنیده نمیشد آب تا نزدیک عرشه بالا آمده بود .

گوهر دستها بر چشم دروی خود نهاد و لحه ای بدینحال باقی ماند چون سر بر داشت

نگاهی بطرف دریا افتد از کشتی اثری ندید .

محقق و محققان دیگر گشتی . کار افتاده ، محبت و از سوره . زورق ، قایق و کجی . حُب ذات و تنه

تنه و دم و اسیر زندگی . تا شنبه و بلای هر دو طاقت . فتنه و فتنه .

پرسش ما چرا عوالتی صبر است هر دو دیدند ؟ چرا چای و چای و آتشند ؟ برای چه بماند باید داد ؟

چرا خدا خود را بجات داد ؟ چرا خدا را بر او بر خود ترجیح داد ؟

مردم و اما

هر چند بود مردم و اما درویش صدره بود از تو انگر نادان پیش

این را بشود چاه چو شد مال از پیش و این شاد بود و اما از آتش خویش

داده و بار و بر . ره خفته است . درام و میر . انی کی از بگریختن سخن بگریختن است که بیشتر است

نهیست و اندر است و تالش ۵۴۵ ج ۱

فایده پیشیه و مهر

چون کتاب استقر خوش بنیاد (و این قصه دراز است) آما مقصود این است که وی بروم افتاد و در قطنیه رفت و با وی بیچ چیز نبود از دنیا دی، و عیش آمد نان خواستن، مگر اتفاق چنان افتاده بود که وی بکودکی در سرای پدر خوش آهنگر از دیده بود که کار و ما و تیغها و رکابها ساختندی و کار کردندی، هر روز گردانشان گشت و می دیدی، این صنعت را بیا موخته بود. آن روز که بروم در ماند بیچ حیلست ندانست، و بدگان آهنگری رفت و گفت: من این صنعت را دانم و برانمودم که قند و چندانکه در آنجا بود از آن صنعت میریت و بجای نیازش نبود تا نگاه که بون خویش باز رسید: بعد از آن بفرمود که بیچ تخشم فرزند خویش را صنعت آموختن عیب نداند و بسیار آهنگر که آهنگر است و شجاعت سود ندارد و هر دانشی که بدانی روزی بکار آید بعد از آن اندر عظم این رسم در افتاد که بیچ تخشمی بودی که صنعتی ندانستی هر چند بدان حاجتیش نبودی و آن شیوه عادت گردید (کتابنامه)

مستقر، قرارگاه و آراگاه. دنیا دی، مال دنیا. حیلست، چاره. تخشم، بزرگ و صاحب شمت. آهنگر، در قطنیه و قنیه و تشدید با فتح ما، بزرگی و جلال. در افتاد: رسم شدن و معمول شدن.

پیشیه: پیشانی. کتاب: سب از پادشاهان که ام سلسله است. قطنیه: نام کد ام شهر است. مقصود

ازین حکایت چیست ؟ چه سرشش و قیود از آن باید گرفت ؟ خلاصه آنرا عبارت دیگر بنویسید .

جمله « داین قصه دراز است ، از کدام قسم جواب است ؟ » (در افاد) یعنی رسم معمول شدن در زبان فارسی این

زبان استعمال میشود یا نه ؟

بزرجمهر

طایفه حکمای هندوستان در فضائل بزرجمهر سخن میگفتند . با خبر جزاین عییش
نداشتند که در سخن بطئی است یعنی در گمان بسیار میکند و مستمع را بسی متعجب و بیاد برون
تا وی تقریر سخنی کند . بزرجمهر بشنید و گفت : اندیشه کردن که چه گویم به ارشمانی
خوردن که چرا گفتم .
(شعر)

سخندان پرورد و پیسه کهن	بیندیشد آنکه بگوید سخن
مزن تا توانی بگفتار دم	نگوگو اگر دیرگونی چه غم
بیندیش و آنکه برآور نفس	وزان پیش بس کن که گویند بس
بنطق آدمی بهتر است از دواب	دواب از تو به گزنگونی صواب

(گلستان سعدی)

بزرجمهر : نام وزیران و شایران که بکلیت و خردمندی معروف بوده است . بطئی : آکند . دواب : چارپایان .

پرسش و تمیزین حکما ، هندچیزی بزرجمهر گرفته اند ؟ وقتی بزرجمهر شنید چه گفت ؟ از این حکایت بجز

باید کسیرید ؟

غزت نفس و بی طمعی

طمع آبروی تو قر برنخت برای دو جود انی در برنخت
چو سیراب خوابی شدن آب جوی چو اریزی از بهر برف آبروی ؟
توقع براند زهر مجلسست بران از خودش تا نرا بدست

حکایت

یکی را تب آمد ز صاحب دلال کسی گفت سگر بخواه از فلان
گفت ای پسر تنه مردم بد از جور روی ترش بردم
سگر عاقل از دست انگس نخورد که روی از کتبر برد سیر که کرد
مرو از پی هر چه دل خواهدت که تمکین تن نور جان کا هدت
کند مرد را نفس آتاره خوار اگر هوشمندی عزیزش مدار
اگر هر چه باشد مراد تو خوری زدوران بسی نامرادی بری
تو رشکم دهمم تافق مصیبت بود روز نایافتن
بتنگی بریزانند روی نیت چو وقت فراخی کنی مده تنگ
کشد مرد پیر خواره بار شکم و کرد دنیا بد کشد بار عشم
شکم بنده بپا بر منی نخل شکم پیش من تنگ بهتر که دل

نفر، یکنی دوقار. صاجدان و عارفان. روی بر کسی سه که کردن و روی ترش کردن
 و انجم کردن. تکلیف و توانا مسئله کردن. نفس تار و نفس بد فرمای و اگر کنند بدی بشکند و پرورد بند شک
 پرسش یا از طبع چه ضرر آتی حاصل میشود؟ که راتب عارض شد؟ کسی بوی چ گفت؟ در جواب چه گفت؟
 پر خوری چه زیانهای دارد؟

شهامت و پایداری

هر آن گاهی که داری نعل چدن کار	روا باشد اگر دست خلد خار
کسی کو تخم کشتن پیشه دارد	همیشه دل در آن اندیشه دارد
ز کشتن تا برستن تا درودن	بسا رنجاکه باید آزمودن
بروی مردمان آید همه کار	بدست آزند کار خویش ناچار
بشمیر و بدینار و نبر ننگ	تبدیر و بدستان و بنیر ننگ
اگر راهم هر اسرار باشد	بر و صد آهمن دیوار باشد
همه آتش بود جای ننگان	همه کوهش بود جای پلنگان
سموش باد باشد صافیه منغ	بنار و بر سرم زان منغ خیز منغ
بجان تو که از ره بر نگر دم	و گر چو ناکه برگردم نه مردم

(از نثری دین در این)

چدن: چدن. خیلدن: فرو شدن و ختم کردن. ننگان: ادب و تربیت. دستان: جلد. سوم: اگر دم و سوزن.
 صافیه: آتش آسانی. مقصود و آویست کردن و به آخر می شود. منغ: ابرو.

راستی

راستی در استکاری سبب ایمنی و رستگاری است (قطعه)

راستان رسته اندر دوزخسار جهد کن تا از آن شمار شوی

اندرین رسته راستکاری کن تا در آن رسته رستگار شوی

بزرگان گفته اند: عرصه سخن از آن فراختر است که گوینده را پای بیان برنگ

خلاف آید. تا گل صدق در چمن سخن بوی برخورداری میدهد، نفس ناطقه را
دسته خار در دروغ بستن نشاید.

زبان پاک راجح است بسیار که از لوث دروغ آلوده سازد

اگر پابرداری از ره صدق سرازگردون گردان برقرار

یکی از بزرگان دین فرموده است که: اگر در دروغ گفتن خوف عقاب و در راستی

امید ثواب نبودی، بایستی که حائل از دروغ گفتن استخرا نمودی و بجانب راستی

میل کردی از آنکه دروغ مرد را خوار و بمقدار گرداند.

مشرشد خلیفه در وصیت نامه پسر خود نوشت که: اگر خواهی مردم از تو ترسند

دروغ گوی، که مردم دروغگوی بی همتا بود. اگر چه هزار شمشیر برای فحاشیت

او گرداوباشد. یعنی اگر هزار تیغ برهنه در کوکبه دولت کسی ببرد و شمشیر زبانش چو

صدق ندارد و در نظر خلائق بی‌شکوهی نیارد. (شمنوی)

تو در کار خود راستی بر بکار که هم رسته گردتی و هم رستگار
بودگر چه مردم بسی کج خصلتم با خنر شود راست ما را غلام
اگر چند باشد کمان سخت گیر با خنر تو اضع کند پیش تیر

آورده اند که حجاج ظالم جمعی را سیاست میکرد چون نوبت یکی از ایشان رسید گفت ای امیر مرا کس که بر تو حقی ثابت کرده ام. گفت ترا بر من چه حق است؟ گفت فلان دشمن تو ترا دقیت میکرد و نسبت به تو سخنان فحش آموخته میگفت من او را منع کردم و از دشنام تو باز داشتم. حجاج گفت برای من معنی گواهی داری گفت دارم و با سیری دیگر اشارت کرد که در آن جمع بود. آنکس گفت آری راست میگوید و من شنودم که این مرد آنکس را از غیبت تو منع میکرد. حجاج گفت تو چرا با او مشارکت نکردی و موافقت نمودی در دفع دشمن من. گفت من ترا دشمن میدانم بر من لازم نبود که طرف تو را حمایت کردی. حجاج فرمود تا مبرد و از آنرا گردن یکی را بسبب حقی و دیگری را بجهت صدق وی. و این مثل در میان مردم پیدا شد که: **إِنْ كَانَ الْكَذِبُ يَنْجِي فَلْيَصِدْقُ ابْنِي** اگر دروغ کیسرا میرساند راست را مانده تراست. (اطلاق حسی)

بفتح اول از مصدر رستن یعنی را شدن و نجات یافتن. رسته، بفتح اول یعنی بازدار و گمانا که در یکت رود و رستن
 و معنی منف کشیده. عرصه، فضای خانه دیدار آن. لوث، آلودگی و تیره گی. خوف خجاست، یعنی بیم مجازات.
 احترام، دوری چشم و پر پر کردن. مستر شد خلیفه، امیر شد با تاجی که از سال ۵۱۲ تا ۵۲۹ خلافت راند.
 نبات، بفتح بیم بزرگی در تنس و سکو. محافظت، نگاهبانی. قجاج، ابو محمد قجاج بن یوسف ثقفی از حکام زمان
 عبدالملک بن مروان و دو پسرش ولید بن عبدالملک و یسکان بن عبدالملک بود و در جباری و سنگری معروف است
 نزدیکش سال ۴۱ و فاش در سنه ۹۵ هجری قمری اتفاق افتاد. وقیعت، غیبت و بدگونی کردن. مشارکت، شرکت
 و انباری. اخلاق محسنی، کتابی است در اخلاق بخاری تألیف تاجیسن خط کشی سبزواری، و این کتاب زده
 سال ۹۰۰ هجری قمری بنام شاهزاده ابوالحسن پسر سلطان حسین باقیه امر پرداخت و از انیز در اخلاق محسنی نام نهاد.

پرسش و تمرین، راستی چگونه مصفی است و چه نیامی دارد؟ و غیظه مردم عاقل گفتی کی از بزرگان دین چیست؟
 مشتربد که بود و کجاست کرد؟ و چیستش چه بود؟ اسیری که قجاج بکشتش اشارت کرد و چندی بر گردن قجاج ثابث بود؟
 راست میگفت یا نه؟ دلیل صدقش چه بود؟ قجاج رعایت حق کرد یا نه؟ امیر راست گفتار قجاج چه گفت؟
 راستی یا نه؟ رستگاری او شد یا نه؟ راستی چه امر موجب رستگاری است؟ مردم در دنگوی چرایی نبات است؟

پشه و چنار

کرده بد بچند سار علی قرار بر درختی بن قوی یعنی چنار
 چون سفر اگر د آخر کار راست از چنار که سپیکر عذر خواست

گفت رحمت داشت بسیار من زحمتی ندیدم و گریز با من
 مهر برداشت از زبان حالی چنان گفت خود را بیش ازین رنجه دار
 فارغم از آمدن و ز رفتن نیست جز بیهوده در هم گفتم
 زانکه گر، پس چون تو آید صد هزار یکدم با آن نباشد هیچ کار
 سازگاری، پشه، مهر برداشت، سخن در آمد، عالی، هماندم،
 معیت نامه کی از شنوهای بسیار هیچ عطار است.

پیشش حاصل گفتگوی پشه با چارچوب بود؟ پشه خود را چگونه فرض میکرد؟ چارچوب پشه چه جواب داد؟
 فایده این حکایت را بیان کنید؟

جد و جهد

جد سعی کردن است در تحصیل مطالب. و جهد خنج بردن است در کتابت مقاصد
 و تأرب. جد و جهد از اخلاق ملوک جهانگیر و سلاطین کشورستان است و این صفت
 تابع همت میباشد، و هر چند همت عالیه بود جد و جهد در طلب بیشتر واقع میشود
 و باینکه مرد بلند همت از تحمل شقت ترسد چه حال از او بیرون نیست؛
 اگر جهد دامن مقصود بدست آید زهی کامیابی، و اگر در حجاب تنگت، مانده
 او نزدیک عتلا واضح است و علوه همت او در طلب منافع و آثار بر همه ضمایر

بوی دالایح .

در طلب میکوشم اریا بخ زهی بخت بلند و دنیا بم خذر من اقد بزرگانرا پسند
 در انشال حکمای هند مذکور است که ؛ موری که جلد بر بسته بود و از توده خاکی که نقل
 او میازانجا نشت قیصر شدی ذره ذره میبرد و بطرف دیگر میریخت . مرغی بر او گذر
 کرد شخصی دید ضعیف و نحیف که بشا ط تمام دست و پای میزد و در نقل کردن آتش ک
 جلدی تمام و جلدی بلوغ بجای میآورد . گفت ای ضعیف بنی نحیف پیکر ، این چه
 کار است که پیش گرفته ای ؟ و این چه قسم است که در آن خوش کرده ای ؟ مور
 گفت در باب یکی از قوم خود نظری است و چون طلب وصال و کرم این بشر ط
 پیش آید که اگر سر وصل ما داری قدم در نیه و این توده خاک را از رگد بر بردار .
 آنکه به دست در آن کار شده ام و میخواهم قسم که بدان اقدام نموده از عهده خود برآیم
 زنی گفت ای پسران که میری پذیر از روی تو نیست و این کار آنکه میکوشی بجزیرت زیاده
 تانی . مور گفت من خرم این کار کرده ام و قدم جلد و جلد پیش نهاده ، اگر پیش
 نمی نیکی بختی و گرنه روزم خواهند داشت .

و امن نشود اگر ارم بکشت از شرم و اندوه تا نم بر طرف نشد
 و زنده از جبهه به مباری بجام من در آنجا میروم با تمام سلام
 (دستهای خود)

در آب، حاجت شما، تاثر جمیع ماثره بضم یا نفع ثمار، سلفه یعنی بزرگواری و کرمیت، لایح، آشکار، نجف، لاغر و زرد، پرسش و تمرین، جد و جد چیست و تابع چه صفتی است؟ مرد بلند قامت هر از تحمل رنج و شقت نمی هراسد؟ چه نتیجه از جد و جد گرفته میشود؟ نیاز اخلاقی را که از حکایت مورد توده خاک بدست بیاید شرح بدهید.

فایده سخن بادانش

حکما گفته اند که دانش در هنگام سختی معین و دشگیر است و سخن بدانش چنین مفید بود که یکی از خلفا بر اهل بصره خشم گرفته لشکر کشید و از بغداد بدر بصره آمد و خواست بغارت پردازد و مشایخ بیرون شدند و استادان و مذویسیدان را و نیار جراثیم اهل بصره را قبول نمودند که بسرکار خلیفه رسانند خلیفه باین معنی راضی نشد در بصره عالمی بود نام او عبد الرزاق صفاتی و از علما و مشاهیر آن عصر بود و مدتی نزد مجلس خلیفه کرد، نزد خلیفه رفت و شفاعت کرد، اجابت نیافت، خلیفه او را گفت؛ که تو بامردم خود از بصره بیرون شو و بکسر یا پیوند تا سلامت یابی، عالم گفت؛ مدت بیست سال است که درین شهرم و بگاه آسودگی با ایشان بهم بودیم اکنون بگاه محنت توانم جدا شدن، برخاست که باز گردد، از جمله شاگردان وی جوانی بود پر دانش نام او حریث برخاست و گفت؛ یا خلیفه عفو کن که اگر پشیمان شوی که چرا عقوبت بخردم توانی عقوبت کردن و تدارک آن بجای آوردن و اگر عقوبت کنی و پشیمان شوی

که چرا عقوبت کردم تدارک آن دست نداده که گفته اند: چهار چیز را باز نتوان آورد
سخن گفته، تیر انداخته، عمر گذشته، قضاء رفته. این سخنان در دل خلیفه اثر کرد
و آن جوان را خلعت فرمود و اهل بصره را عفو کرد، تا بدانی که فوائد سخن بدانش
اینچنین تاثیر دارد. (هدیه الملک)

میس، یاری کننده، شایخ، حاکم، پسر مردان، سرکار، ادارات مخصوص سلطنتی، اجابت، استبداد،
برآوردن، معسک، لشکرگاه، تدارک، تقاضای و جبران.

پرسش و تمرین که بر اهل بصره ختم گرفت؟ بصره نام چه شهر است؟ مردم بصره، بچه ملت از ختم خلیفه فدا می
یافتند؟ ازین حکایت چه نتیجه سودمندی حاصل میکنید؟

کرم و جوانمردی

وقتی عبدالله عباس بفری میرفت، اندک اندک باران در راه آغاز باریدن
کرد، از دو نیمه نمودار شد، بطرف آن خیمه رفت، غلامی همراه او بود، چون
بنزدیک خیمه رسیدند، صاحب خیمه استقبال کرد و بشاشت تمام نمود، پانی آفرید
بشد و آب آورد تا دست و پا را بشتند و زن را پرسید که هیچ چیز موجود است
که این مته و بزرگ را قیادارم که فستق و بهای قریشان دارد. گفت چیزی نیست
مگر آن بزرگ پسر را شیر میدهند. گفت برو و بزرگ را بیاور و بسپار کن. زن گفت اگر

کنی این سپرک از بی شیریه پاک شود که من قطره شیر ندارم. گفت از مردن سپرک
ندارم، آما عا دارم که همان امشب بی شام خبسد، خدای غر و جل این طفلک را
بی روزی گذارد، پیش از آنکه روز فرو شود بزرایا تا در تاریکی سبب ذبح لکن
رنجیده نشوی. زن برفت و بزرایا چراگاه بیاورد و مرد وسیل کرد و زن آن را هر
بگفت تبرخت و پیش آورد تا بخورد و نماز ختن بکرد و خفتند. چون بداد
بر خاستند از بدست و وضو بساتتند و نماز بداد بکرد و غلام را آهسته پرسید که
چند زواری؟ گفت: پانصد و نیار. گفت: برو بدین مرد صاحب خیمه ده
تا بزرگ خوش سازو. غلام گفت: یاسیدی بهای بزی دانگی بش نباشد کی
ید و سه بهادر و ده که مرد ترا شناسد. گفت: اگر او مرا شناسد من خود را ایشانم،
او برو پیش خود که تمامت اولاک همان بزرگ داشت از سر آن برخواست اگر
پانصد و نیار که بدود هم هنوز شش مال خود را بدو نداده باشم، او را بر من ترجیح باشد
ای غلام برو پانصد و نیار زر بدو ده و بسیار معذرت کن. غلام پانصد و نیار
بدو داد و معذرت کرد.

(از کتاب آداب الحرب و تشامه)

بر اندامها حس: نام سپر عوی حضرت پیغمبر که از بزرگان اصحاب و یاران حضرت امیر بود و در بنار و تفسیر قرآن قاضی بزرگ
داشت. نباشت: خوشنالی و خنده روئی. یای افزار: کنش. مهر: بزرگ و خواج. قر: جلال و بزرگی. بهاء:

بزرگی و شوکت. بس کردن بهشتن و بوج کردن حیوانات. فرو شود و غروب کند. نماز حق: نماز عشق، برگ، ساز و تیه و اسباب زندگانی. بهاء: آیت. کتاب آداب محراب اشجار از تألیفات و نوشته های دال قرن ششم هجری و توفیق محمود منصور بارگ است و چنانکه از نام آن بر می آید در آداب بحث و آیین لشکر کشی می باشد.

پرش و قمرین: وقتی جدا شد به واسطه بنز بخت بر او چگونه بود؟ که عمر بهش بود؟ از دور چه نمایان شد؟ حساب خیمه چگونه از دی پذیرائی کرد؟ جدا شد چه پاداشی بدو داد؟ از صبر خیزی بر خاستن نمی چه؟ بجای ایراد چه از چه میگویم؟

بازرگان و سعدی

بازرگانی را شنیدم که صد پناه شهر بار داشت و چهل بنده خدمتکار. شهر را بر پاره کیش مرا بکجرا خویش برد، هر شب بیار امید از سخنانی پریشان گفتنی که فلان انبازم تبرکت است و فلان بضاعت بهند و شتان، و این قزاقان فلان زمین است و فلان بهتر از فلان کس ضمیم. گاه گفتی خاطر اسکندریه دارم که هوای خوش است و باز گفتی که در بای مغرب مشوش است. سعدی سفر دیگر مانده است اگر آن کرده شود بقیه عمر بگوشت نشینم. گفتم آن کدام سفر است؟ گفت: گوگرد و پارسی خواهم بچین بردن که شنیدم قیمتی عظیم دارد، و از آنجا کاسه چینی بردم آورد و دیبای رومی بهند، و فولاد هندی بکلب، و آبگینه چینی بچین، و نرد و پانی برای بازی و از آن پس ترک تجارت کنم و بدگانی نشینم. انصاف از این با خویا چندان

ادب و نیکو خدمتی در حضور پادشاه

آورده اند که در آنوقت که امیر سعید نصر بن احمد سامانی ابوعلی خانی را بطرف خراسان میفرستاد، روزی او را بخواند و با او مفاوضتی پیوست. در شایخی خال روی ابوعلی متغیر شد و لیکن هیچ حال سخن قطع نکرد و از جاوة ادب منحرف نشد تا از آن مفاوضت باز پرداخت و سخن قطع رسید. بیرون آمد و جامه بیرون کرد و کثومی جراره در جامه او زخمه بود و نیش میگذارد. گویند هفده جای او را زخم زده بود. چون این خبر با امیر سعید رسید بغایت متعجب شد و او را بخواند و گفت چرا بسم از اول بر نخاستی و بیرون نشدی و آن رحمت از خود دفع نکردی. گفت شرمم باد که با نوش سخن تو از نیش کثوم اندیشه کنم. اگر در مشا هده تو من با نیش کثومی صبر نتوانم کرد، در غیبت خدمت، در مقابلۀ خصمان، بر تیغ زهر آب داده ایشان چگونه صبر توانم کرد؟ امیر سعید را از آن ادب و فصاحت او عجب آمد و این جواب لطیف را از وی پسندید و در اقطاع او بسیار بخیر و مروت به او را پخان عالی گردانید که رکنی از ارکان مملکت ایشان شد. «چون بختی»

ابوعلی خانی «ابوعلی احمد بن محمد بن مظفر بن محمد از امرای شهر خانی است که در سال ۳۲۷ از طرف امیر نصر بن احمد سامانی

سپهسالار و حکمران خراسان گردید و در سنه ۳۲۹ در جهان درمی با مان کانی جنگ کرد و در آنکشت در سال ۳۴۴

فرد گفت که بیش طاقت گفتنش ننماید. گفت: ای سعدی تو هم سخنی بگوی از آنها
که دید ای دشمنده ای. گفتیم:

آن شنیدستی که وقتی تا جری در بیابانی در افتادار نستور
گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت بپر کند یا خاک گور

کیش نام جزیره است در پنج فارس که آنرا عربی قیس گویند. انبار، شریک. ضامن، خاطر داده
دقت. اسکندریه نام شهر بزرگ و بندگشور صرست بر ساحل بحر اقیانوس. دریای مغرب، بحر اقیانوس متوسط. بزرگ
پارچه است سفید که در شهرین میبافند. مانویا نام نوعی از جنون و دیوانگی است.

پرسش و تمرین بازگان چه بسرا داشت؟ سعدی را در کجایات کرد؟ با سعدی چه تنهایی گفت؟
این دیدار در شب بود یا روز؟ بازگان چه ناخوشی داشت؟ از این حکایت چه نتیجه باید گرفت شود؟

پیردانا و جوان نادان

شنیدم که پیر کوثر پشت صد ساله، سخت پشت و دانا کرده، بر عکاره ای تکیه کرد
همیرفت. جوانی بر شخند ویر گفت: ای شیخ این کاکت بچند خریدی تا من
نیز یکی خرم. پیر گفت: اگر عمر یابی و صبر کنی خود را ایگان بپوشند و تابستانه،
کوثر، غنیمت دینی. عکاره، بضم اول و تشدید کان، حصا. شیخ، پیر مرد. دایگان، مفت و جانی.

پرسش و تمرین جان پیر گفت و پیر چه جواب داد؟ از جواب پیر چه نتیجه گیرید؟ حاصل این حکایت در بیان کنید؟

بجری قمری در دهای حاتم بری وفات یافت . مفاد منت گفتگو کردن خانه در شادونت . قطع ، پریدن پهنی شد .
منحرف ، اسم فاعل است از انحراف یعنی سونی میل کردن و برگشتن . سخن قطع برسیه یعنی بنایت انجامید . گذردم از
نوعی از گذردم که سخت میگذرد در رفتن دنبال زمین میگذرد . دفع ، از خود دور کردن در اندن . جوامع حکایات و اوضاع احوال
از کتابهای بسیار مهم است که در زبان فارسی تألیف شده مشتمل بر قصص و حکایات تاریخی و اخلاقی و ادبی . تنویر نفس
نورالدین محمد عرفی صاحب تذکره ثاب الالباب است و تاریخ تألیفش حدود سال ۳۰۶ هجری قمری .

پر کشش قمرین ، ایرضه سامانی ابوعلی خانی را بکمی میفرستاد ؟ ابوعلی در چه حال بود چه میکرد که گذردم جزا
اوراگزید ؟ ایرضه چه وقت نمید که ابوعلی را عصب گزیده است ؟ ابوعلی را چه گفت و چه شنید ؟ از جواب ابوعلی
چه گفتی نمیدانید ؟ این حکایت برای ما چه فوائد اخلاقی دارد ؟ نصیر این حکایت را مجابیده اید ؟ اگر عین این داستان
بجاست دیگر خوانده اید یا هم تنایه کنید و بگویند که کدام یک بهتر نوشته شده و بیشتر متضمن نکات و تألیفی دینی و اخلاقی است ؟

بخش و بخشایش نوشیروان

نوشیروان روزی روزیاهرگان مجلس داشت دید که یکی از حاضران ، که باو
نسبت خویشی داشت ، جامی زرین در پیش نهاده ، انما فلک و دیوینج گفت .
چون مجلس بر نشست شرابدار گشت ، آن بکر را به دیوان فرمود تا بخشش کند که یکجام
زرین بیاورد . نوشیروان فرمود : نه بکر را بکسر که گرفت ، باز نخواهد داد و آنکه
دیدنهای نخواهد کرد .

بعد از چند روز آن شخص پیش نوشیروان درآمد، جامه نو پوشیده و موزه نو در پا کرده، نوشیروان اشارت بجامه های وی کرد که اینها از آنست؟ وی نیز دامن از موزه برداشت که این نیز از آنست. نوشیروان بجنید و دانست که اینکار را بضرورت کرده است پس بفرمود تا هزار شغال زربومی دادند. (قطعه)

برگناه تو چه آگاه شود شاه کریم معترف باش بآن وز کرش غلغله
کن اینکار گنیز آنکه گناه و گراست بلکه بسیاری از آنهم تیر انکار گناه
(بهارستان جامی)
هر گمان یکی از جنایا باشد که هستانی که آغاز آن روز شانزدهم مهربود. بر شست و بهم خورد و پیاپی آمد.

بیاید و خبر در است. مقصود آنکه باید پدید شده و باید پدید شود. غمناهی، سخن چینی، ضرورت، ناپجاری.

پیشکش بش هر گمان از چه روز آغاز شده است؟ نوشیروان در آن چنین کرد؟ همان چه در قبل نهاد؟

نوشیروان چه گفت؟ همان از بهای آنچه در قبل نهاد چه خرید؟ نوشیروان با آنچه زقاری نمود؟

شمشیر

شمشیر پاسبان ملک است و نگاهبان ملت و تا وی نبود هیچ ملک راست نیامد
چه حد و تاج سیاست بوی توان نگاه داشت. و نخستین گوهری که از گمان بیرون
آوردند آهن بود، زیرا که بایسته ترین آلتی خلق را بود، و نخست کس که از وی سلاح
را انداخته بود. و بعد سلاح با شمشیر است و بایسته، ولیکن هیچ از شمشیر

با شست و روایت تر نیست که وی مانده آتش است با شعاع و ذراتین ، و چون
 از روی خود بگذرد همه را بجای جهان به زیر بیم و امید است ، و بیم و امید شبیه
 باز بسته است ، چه یکی با هم بگوشد امیدش بر آید و یکی از آتش بگریزد و تابش ز جهان
 او شود . و این دو تعالی منفعت همه گوهرها بآتش مردم باز بست مگر منفعت آهن
 که جمیع و مصالح را بکار است و جهان آتش همه و آب و ان بدو مستقیم . (نور نامه)
 راست ناست ، اداره شود کارها بر این پیش پا کند ، مدایات ، حدود دقت است که اداره کننده نور است .
 و حدین ، آدم ، نور نامه که نیست در بیان آیه های اینان ، بگفتن نور که تا نماند آنرا بخواهم ختم نیست میدهند .

جوان مردی سحرآمیز کی

[illegible]

بخدای که هرگز غبار مرکب من بر چرخش نشست الا که من حق او بر خوشین واجب بگردم
من حاجت خویش بگفتم گفت سمعا و طاعة. چون اندر سرای خلیفه شد بهیچ شغل نگزارد
تا مرا پیش خواند و سه حاجت که داشتم رو اگر دانید. (تایخ براهه)

بجی از بزرگان طایفه برکی وزیر هر دو نژاد رسید بود براهه هم بگرم و کفایت و فصاحت و بلاغت معروف بودند اینها

نجیب بزرگوار ایرانی نژاد و بایه افشار ایران ایرانیان بودند. خالی و تنها. برشته بود و سوار شده بود. جنر پل و

اینجا مقصود پل شهر بغداد است بر روی دجله. بهر قسمی. تینس. تند و شتاب. سمعا و طاعة. جدا است که در

موقع قبول انجام کاری بگویند، یعنی کلا اطاعت میکنم دمی پذیرم و در انجام آن میکوشم. نگزارد و انجام نداد.

کتاب تایخ براهه از بهترین نشأت قرن چهارم یا پنجم هجری است و نام نویسنده آن معلوم نیست.

پیش و همزین نام پدر اتحق چه بود؟ که را تنها ملاقات نمیتوانست بکند؟ حاجت خود را در گجای بجی برکی خواست؟

بجی در جواب چه گفت؟ براهه بچه جنای موصوف بودند؟ از این حکایت چه نتیجه حاصل میکنید؟ حکایت فوق را

بانشاء جدید بنویسید.

آبادی ایران از دواگری نوشیروان

از ره دواگری نوشیروان	کرد چون کشور جسم آبادان
خواریت نقیض غم و شادی ملک	بخبر گیسوی از آبادی ملک
خویش را شهره به بیاری ساخت	و آنکه آدازه بهر شهر انداخت

کآوزندش سوی داروخانه	کننه خشتی زیکی ویرانه
کان حکیمان که زکار آگاهند	بهر درمان وی این میخوانند
کرد خلقی زخمه دیاقته بھر	خشت جوړه بدو شهر شېبه
پېچ جایافت نشد ویرانه	کننه کاخی و خراب ایوانی
تا بجا نداری آن پاک سرشت	بکف آرنده کی قالب خشت
بارگشته همه دست تھی	شاه را در صد و عرضه دهی
که ز معماری عدلت بجهان	نیست ویرانه نه پیدانه نهان
خشت بر خشت زمین معمور است	از وی آثار خرابی دور است
بخند در کشور تو هست برج	که خرابی شده نیاب چو گنج
شه چو این مرده دلکش بشیند	رخت منت بدر سگر کشید
گفت المته لله که خدای	شد سوی عدل مرا راهنمای
ساخت آباد من عالم را	وز عثم آزاد بنی آدم را
قالب من نه خلل آئین بود	قصد من از طلب خشت این بود
ورنه هرگز نغذیچ استاد	خانه تن بگل و خشت آباد

(بجهت الابرار)

تفتیش : بازجویی و بازرسی . شهره : بفضیلتی معنی آشکار کردن و شهرت دادن .

نخستین آبرار، نام کی از هفت شوی موسوم به «هفت و زنگ» جلال حسن جامی است. جای در سال هشتصد و نود.

هشت هجری قمری ذفات یافت

پرسش قمرین کشور ایران در روزگار نوشیروان چگونه بود؟ نوشیروان چه تدبیری برای بازاری در آبادانی کشور اندیشید؟ با چه خبر دادند و او چه کرد؟ این داستان را اثر کنید و نتایج را که از آن بدست میآید شرح بفرمایید.

فایده پیشه وری

به از صانع مکتبی مقبلی نیست	ز کسب دست بهتر حاصلی نیست
بروز اندر پی سامان خویش است	چو شب در خانه شد سلطان خویش است
برمی از سبقت هر دون و هر خس	برآسوده بریم و دشت کس
چو شب شد خفت این در شب تار	چو روز آمد، رود بازاری پی کار
ز کسب دست نبود هیچ عاری	به از کسب نباشد هیچ کاری
مرصانع بگردون بر فراز است	ملاطین را بصناعان نیاز است

مقبول، انجیخت، و با اقبال. سبقت، کسب، و سکون با موی پشت لب که بغاری آنرا بروت گویند و در نیزان بجای

سبقت، سبیل میگویند و بعضی از لغت نویسان این کلمه را نفیسین و بادلام ضبط کرده اند. کسب، کسب و کار.

صناعان، پیشه واران. ناصر خسرو از بزرگان کما و شعرا و بغای ایرانست تولدش سال ۳۹۴ و ذفاتش سال

پرسش و تمرین فواید و پیشه و هنر را بیان نمایند. ترقی کشور های بزرگ دنیا از چه حاصل شده است؟

از شمار فوق چه نتیجه و سود باید اخذ کرد؟ از نسبت کسی بری بودن یعنی چه؟

بخش سبک گردانه گوینده

فقیهی پدر را گفت: هیچ ازین سخنان زنگین و لادیز سنگمان در من اثر نمیکند بحکم آنکه
نبی منم مرا ایشانرا فعلی موافق گفتار.

ترک دنیا بمردم آموزند خویشان سیم و غله اندوزند
عالمی را که گفت باشد و بس هر چه گوید نگیرد و اندر کس
عالم آنکس بود که بد نکند نه بگوید بخلق و خود نکند
عالم که کامرانی و تن پروری کند او خویشان کم است که راهبری کنند
پدر گفت ای سپهر بجز داین خیال باطل نشاید روی از تربیت صاحبان بگردانیدن
و عمارت اضمحالت فسوب کردن و در طلب عالم معصوم از فوائد علم محروم ماندن
بچوبانیائی که شبی در وصل افتاده بود گفت: آخر ای مسلمانان چرا غی فراراه
من دارید زنی مایه بشنید و گفت تو که چراغ نبی، با چراغ چه بینی؟ همچنین
مجلس و غله چو کلبه بزار است آنجا تا نقدی ندی بضاعتی استمانی و اینجا تا
ارادت بی نیاری سعادتی نبوی.

(تعلیم)

گفتہ عالم بپوش جان بنو
وزمانہ بپوش گروار

بائبل اسے دیکھا کہ درجی گوید

مرد باید که گیر داند و گشتش
و نه نوشته است پذیرد و لوار

صاحب دیوبند سے آمدن خانقاہ

گفته ساراد عالم و عاده فرق بود تا اختصار کردی از آنرا به خرق را

گفت آن کس که پیش از این در ممبر و رنج
دین چو میگذشت که بیک سر و غرق را

نیتہ : دانشمند و مجتہد۔ متکلمان : واعظان، سخن گویان۔ گفت : گفتار و سخن۔ ناصحان : نیکو زبانان، نصیحتکاران۔ (سعدی)

روشنایی ضعیف روز از جانب مغرب هنوز تابش داشت و از بیت طلعت شام
 یکاست، نیم خنک شبانه سورت ریگزار افروخته را فرو می شناند. ساربانان
 اشترانرا بمنزل برده بودند، در بیابان هوار خاکستری هیچ جنبه بنده ای دیده نمیشد،
 خاموشی عمیقی بر دشت فرمانروائی داشت، گاه گاه در فاصله های طولانی آوای
 مرغی شکر دیا فریاد سخالی گرسنه هوار را می شکافت، هر زمان تیرگی شب فزایش می یافت
 و در نور ضعیف دیدگان من جز از شباهت سفید پوش ستونها و دیوارهای پیزی نمی بینید.
 از دیدار این مکان ویران و این شامگاه آرام و این منظره باشکوه روح من در
 اندیشه های لطیف خیالات غریب فرو رفت تماشای دیرانه این شهر بزرگ
 و یاد روزگار گذشته و تقایسه آن عزت با این خواری منقرضه و در کنار بی انتها فوّه
 کرد. بر تنه ستونی شستم، آرنج را بر زانو نهادم، و سر را در دوست گرفته گاهی
 به بیابان می گریستم و زمانی دیده بویرانه امیدو ختم، تا آنکه در دریای خیال فرو ختم
 و با خود گفتم روزگاری در این مکان شهری توانگر و پایتخت کشوری توانا قرار داشت
 در این ویرانه ها که امروز هیچ ساکنی ندارد و ترنهای مهلک و کوهی عظیم جاسه
 داشته است، و سه و سه مردمان قتال در کوچه ها حرکت میکردند، از باران
 شهر که امروز آرامگاه خاموشی است و مادام فریاد چنین و سرور و آوای مردمان

سلسله شورش بگلک می رسید، این توده های مرمی که بر خاک افتاده است در آن عهد
 کاخ های منظم بود، این ستون های سرنگون در آن دور معابد باشکوهی را برپای می داشت
 این دیوارهای خراب در روزگار قدیم حلقه وار بر میدانهای پهناور احاطه داشت
 در این میدانها مردم شهر گروه گروه برای ادای خرایض دینی یا محض اجرای
 وظایف مدنی فراهم می آمدند. آثار هنرمندان چهره دست این شهرستان
 خریداران ممالک بعید را با سنج میخواند. ارغوان صوری با اطلس رومی و شال
 کشمیر باقالی لیدی غنبر با تیکی با مروارید و عطر عربی مبادله میشد. امروزار این
 شهر توانا چه مانده است؟ پیکری در شستناک. آه چگونه این همه بزرگی و
 جلال و چار تباهی و زوال شد و این همه دسترنج برباد رفت.

ترجمه از دینی، نویسنده فرانسوی در قسنین پیچیدم

پایریم در صحرای شام از شهرهای عظیم عهد قدیم بود در ۲۷۲ بعد از میلاد است رومیان ویران شد. صور از بنادر
 شام است. کشمیر از ایالات هندوستان است. لیدی ملکی در آسیای صغیر بوده. باتیک دریائی است در آلان

نکوهش عیب جوئی

جوانی هنرمند و فخرزانه بود که در وعظ چالاک و مروانه بود
 قوی در لغت بود و در نحو چست ولی حرف آب سجد تلفظی درست

کی را بگفتم ز صاحب دلان که دندان پشین نذار و فلان
 بر آذر سودای من سرنخ روی کزین جنس بهیوده دیگر گوی
 تو در وی همان عیب دیدی که هست ز چندان نهر چشم عقلت ببت
 یقین بشنوا من که روز یقین نبینند بد مردم نیکت بمن
 بود خار و گل با هم ای هوشمند چه در بند خاری تو گل دشته بند
 اگر از شخونی بود در سرشت بنید ز طایوس جز پای رشت
 صفاتی بدست آورای خیره روی که نماید آئینه تیره روی
 منه عیب خللی ای فردا میپیش که چشمت فردو زوز از عیب خویش
 چو بد ناپسند آیدت خود مکن پس آنکه بهمسایه گو بد مکن
 من ارتق شناسم و گر نه گوی بردن با تو دارم درون با جدای
 (سعدی)

فرزانه، دشمنم، دیکم، سودا، خشم و غضب، ببت، بسته شد، خیره روی، بیجیا.

پرستش و تکریم جان نبرد در چو کارهای پاک و زبردست بود ؟ چه تلخی را میدانت ؟ چه میبوی در ادب و ؟
 که از او عیب جویی گو ؟ که عیب جورا ظاهر کرد چه گفت ؟ از این حمایت چه نتیجه میگیری ؟ و فایده نمانست

ثبات و استقامت

ثبات پایداری بود در کفایت تمام و مداومت بروفع مکاره و بلیات .
این صفت در حقیقت شمر میامین و برکات است و نتج فوائد فلاح و نجات . هربنایی
که قاعده آن بر ثبات و استقامت بود از انهدام امین باشد . (بیت)

بنای کار نبه بر ثبات و امین باش که هربنا که بر اصل است پایدار بود
مرد ثابت قدم است که پیوسته در انجام مقصود بکوشد و تغل و تردد را هرگز بنحو
راه نهد ، و بسوسه و هوس بچکس از راه و روش خویش روی نگراند ، و از هم
و طریق خود انحراف ننجد که مدد فریق نجات جز در طریق ثبات رومی نماید .

و تردد و ره نجات بدان هیچ خصلت به از ثبات ندان
و نشانه ثبات و دچیر است ؛ یکی آنکه در هر کاری که شروع نماید تا تمام آنرا بر دوش
است تمام لازم داند . دیگر آنکه چون سخن گوید تا مکن باشد به تین آن نظم کند .
آورده اند که قصیر روم از انوشیروان پرسید که بقای پادشاهی در چیست ؟ انوشیروان
فرمود که ؛ من هرگز کار بهیوده نفرمایم و هر همتی که بدان امر کنم با تمام رسانم . قصیر
گفت که همه حکای یونان نیز همین گفته اند . (نظم)

هر طسح که افنی چو مردان جهد می بکنی و تمام کنی که دانی

یعنی علمی که بر سه ازی باید که دگر نگون نساری
 (اخلاق حسنی) .
 مکاره بختیها و ناخوستها . بلایا و جمع بلیه یعنی بلا و آزارش و سختی . میاسن : جمع میمن یعنی برکت و سعادت .
 فلاح : رستگاری . انهدام : ویرانی . نعل : سبب تراشی و بهانه جری و مسامحه . تردد : سنگ و دودلی .
 انخواف : راه بر تاختن و میل کردن . ثبات : نفع ثار سه نقطه یعنی پایداری . ذمه : عهد و عهده . اتمام : اتمت
 بر کار می گذاشتن و غمخواری کردن .

پرسش و تمرین ثبات چیست و چه نیاج سود بخش دارد ؟ مرد ثبات قدم کیست و ثبات قدم چه علامتی است ؟
 غیر مردم از انوشیروان چه پرسید و چه جواب شنید ؟ از پانچ انوشیروان چه گفتی فهمیده شود ؟ انشائی در سر
 ثبات و استقامت نویسد .

مذمت شراب خواری

نقل است که از خلفای عباسی مجلسی نامون و ناما تر نبود اندر همه علمها . و هر هفته
 دو روز نماطره بودی و فقها و ائمه و متکلمان گرد آمدندی . پس روزی مردی سیاه
 با جامه خلق مجلس نامون شد و اندر پرس مردمان نشست بجائی مجبول ، و چون پرسش
 آغاز کرد دندی رسم آن بودی که هر مسأله بگفتندی گرد مجلس بگردانیدندی تا
 هر که زیادت دانستی بگفتی همچنان پرسش میکردانیدند تا بدان مرد غریب رسید و
 نمیکوتر از همه جواب داد . نامون را خوش آمد بفرمود تا او را از آنجا نگاه کرد و

برتر نشاندند . چون بستانه دیگر رسیدند ، همچنین جواب از ہمنیکو تر داد . مامون بفرمود
تا اورا برتر نشاندند . و ستم همچنین جواب داد نیکو تر . مامون بفرمود تا اورا نیز دیک
وی نشاندند . چون مناظرہ بپایان رسید آب آوردند و دست بستند و نان
بخوردند و قہما و مشکمان برپا کنند . مامون اورا بنشاند و مجلس بسیار استند . چون
نوبت شراب بوی رسید برخاست و گفت امیر المومنین می بنید و میداند کہ من
بنده بروی مجلسیان مجبور بودم و امیر المومنین مرا بدین پایہ شریف رسانید
باز کہ مایہ خرد کہ خدای عزوجل مرا از زانی داشته است . اکنون پس از گرامی
کردن و نواختن ، این مہینہ ماید . امیر المومنین اتہمت نکنم کہ اندرین پایہ خرد
رسانید . اگر من شراب بخورم خرد از من دور شود و بی ادبی از من صادر شود
انگاہ بچہس امیر المومنین خواہم کرد و دم و چشمم ندیان حقیر نمایم . توقع آنست کہ اگر
صواب فرماید این کوہرا از من باز ندارد و نشاند از کرم و فضل خداوندی بڑ .
مامون چون این سخن بشنید پسندید و بنشاندش و بفرمود تا از خزینہ صد ہزار درم
بدادندش و اسب و جامہ و تہنل ، و بہر مجلسی کہ مناظرہ بودی اورا برتر نشاند
تا از ہمنہ افزون گشت . و ما این حکایت از بہر آن آوردیم تا معلوم شود کہ ہر کس
پایگاہی یافت از خرد و دانش و ادب یافت . (نصیحۃ الملوک)

مناظره، بحث گفتگوی علمی، خلق، انجمن خاندان، دار و کسرام، کهنه و منسه سود، مجهول، گنگام و نامشناخته
 پرستش قمرین، رسم انجمنهای مناظره، چو بد؟ مرد غریب، بچهرت عز و رقت یافت؟ فردمند چسبه
 شراب خوری کند؟

مور و زنبور

وقتی زنبوری بموری رسید اورا دید که دانه کندم میسپرد بخانه و آن دانه زیر دانه
 میشد، و آن مور با وزیر و بر میآمد و بجهد و حیل کند بسیار آنرا میکشد و مردمان پای
 بر او میستهماند و او را خسته و افکار میکردند. آن زنبور آن مور را گفت که این
 چه شغلی است و شقت که تو از برای دانه ای بر خود نهاده ای و از برای یکدانه
 مختصر خیزد این دانه میکشی، بیا با بسینی که من چگونه آسمان منخویم و از چنبدین
 نهند نامی باز است با این شقت نصیب میکنیم و از آنچه منخویم و بهتر است
 و شایسته بر او خویش بجای میبرم. مور را با خوشی بدکان قصابی برد. جائیکه
 گوشت بیکوتر و فربه تر بود و شست و از جانی که نازکتر بود سیر بخورد و پاره فراهم
 آورد و تاب برد. قصاب فراز آمد و کار دی بروی زد و آن زنبور را بدو نیمه کرد
 و بلند داشت. آن زنبور بر زمین افتاد و آن مور فراز آمد و پایش برگرفت و میکشد
 و میگفت هر که آنجا نشیند که خواهد و مرادش بود. چنانش کشد که نخواهد و

مرا دوش نبود . (اسرار التوحید)

چند تدبیر و چاره جویی . افکار و پشت ریش خسته اندوده . مختصر : خود کم بها . مذلت ، خواری .

اسرار التوحید فی مقامات ایشخ ابی سعید ، از کتب گرانمای شرفاری است که در سده ششم هجری در باره احوال عارف معروف شیخ ابوسعید ابوالخیر تألیف شده و توفش محمد بن نور از نواده های شیخ ابوسعید است .

پرسش و تمیزین مورد اندر چگونه میسر و چه رنج میدید ؟ ز نور مورد ار چه حال دید و با او چه گفت ؟ مورد رکنی بود و چه کرد ؟ مرد قصاب چه وقت فرا آمد ؟ بچه وسیله ز نور اکتفا ؟ مورد باز نور چه کرد و چه گفت ؟ از روی این بیجا بیخ نیست و اخلاقی بیکینسید ؟ برای دانه فراز ، تاکنون چند سخن خوانده و شنیده اید ؟ برای هر کدام پنج جمله بنویس .

شاپور و والا کفایت

نخستین چیزی که از عقل و ادب شاپور بدیدند ، یک شب بربام خفته بود و سحرگاه بیدار شد بانگ مردمان شنید گفت این چه بانگ است گفتند مردمانند که بر جبر می گذرنند یکی از نسوی رود و یکی از انسوی آید و انبوهی آنها بانگ کنند . پس شاپور دیگر روز وزیر را بخواند و گفت فرمای تا دو جبر کنند یکی از جبر این سوی و یکی از جبر انسوی تا انبوهی نبود . مردمان شاد شدند از بهوش وی و همان روز جبری دیگر بگرد و چنان کردند که پشیمانان که آفتاب فرو شود و جبر تمام شده بود مردمان بر دو جبر می گذشتند . (اشعار) و هر روز که شاپور بزرگتر شد می وزیر

چیزی از ملک بر او عرضه کردی تا او همی دانستی و بدیران همی کردی .
 یخروز و زیر اندر آمد و بروی عرضه کرد که سپاهیان که بکرانه شکست نشسته اند پیش
 دشمنانند چون عرب و روم و ترکان همه از جای برخیزند بجای دست یار داشتند
 و دشمنان نزدیکتر آمد . شاپور گفت اندوه دار کاین کار آسانست نامه کن از
 من بدین سپاهیان که آنجا اند که من از خبر شاپور رسیدم و دیر است تا شما بدان
 تغیر مانده اید هر که از شما خواهد که باز شهر خویش شود بشوند که دستور می دارم و
 بدل او من کن فرستم و هر که خواهد که آنجا بنشیند تا من تدبیر او کنم و حق باشد که
 و پادشاه او بدهم .

همه شادی کردند و گفتند اگر او بسیار سالها تدبیر کردی و ملک و آشتی و تیرتها
 کردی و او را بیش از این و تیر ازین تدبیر نبود پس آن نامه نوشتند و آن سپه
 شرم داشتند و آنجا بایستادند تا او شانزده ساله شد .

(ابوالحسن محمد بن ابی طالب علیه السلام و زین العابدین علیه السلام)

و الاکثاف یعنی چهارشنبه و قوی بان و زین العابدین چون شانه ای می بارید سرانجام که او را به آتش دادند . جبر پکی
 از قایقها بازند . انجمنی که است و از او جام . شعله گردان و آتشان او را . که از او سرزد و گناه . انجمنی
 حرکت کردن از جای خود جنبش کردن بی عقب . دست باز داشتن . از دست را کردن و از کف دادن چیزی

دیر، دنت دراز. نمیده اونکم، یعنی بگردباشم و مدارک کار اونکم.

امانت داری طرار

چنان شنیدم که مردی، سحرگاه بتاریکی، از خانه بیرون رفت تا بگره ماهه رود. برده در دوستی از آن خویش اید، گفت: موافقت کنی بگره ماهه؟ این دوست گفت: آیدرگره ماهه با تو همراهی کنم لیکن از درگره ماهه نتوانم آمدن که شغلی دارم. تا بنزدیک است که ماهه با وی برفت بسره دوراهی رسید، بی آنکه این مرد را خبر داد بازگشت و براهی دیگر برفت. اتفاقاً طراری از پس آنخرو همی آمد، تا بگره ماهه رود و بطراری خویش، مرد بازگشت آنخرو طرار را دید، هنوز تاریک بود، پنداشت که بیان دوست است صید و نیار در استیمن داشت و فرو تشارچ بشد. از استیمن بیرون گرفت و بدان طرار داد. گفت: ای برادر این امانتی است بر تو تا من چون از گره ماهه بیرون آیم من بازدهی. طرار آن زربند و هم آنجا مقام کرد و نادوی از گره ماهه بیرون آمد روشن شده بود، جامه پیرشید و راست بی رفت. طرار ویر باز خواند و گفت: ای جوانخرو زربند خویش بازستان که من امروز از شغل خویش فرو ماندم از سبب آنکه پادشاهین امانتی تو بود که گفتی: زربندیت؟ و تو چه مردی؟ طرار گفت: من مردی طرارم و تو این زربند داری. گفت: اگر

طزاری چارزنبودی؟ گفت: اگر بصناعت خویش بُردمی، اگر هزار دینار بود
از تو نینسیدیشدی و باز ندادمی، ولیکن تو بزهار بن سپردی زهار دار نباید که
زهار خوار باشد که امانت بردن جو انردمی نیست. (قابوسنامه)

طراز کیده بُر. رستارچ. دشمال کوپکت. صناعت. پیشه و شغل. زهار. امانت. زهار دار. ایمن
زهار خوار. خائن و همدکن.

پرسش قمرین این حکایت چه نیاجی بدست میآید؟ وظیفه ما چیست؟ یا تقصیر مرد که گمراه میرفت بی آنکه
دست نماند صد دینار بطراز داد و بیشتر و یاد دست او که بخیر از او جدا شد و براه دیگر رفت؟ این حکایت را با شما،
جدید بنویسد.

بپاسِ دلِ مادر

ای ریزه روزی تو بوده	از ریزشِ ریشمان مادر
خو کرده پیگن می شردن	باتنگی آب و نان مادر
افسرده چو سایه داشته	در سایه دو کدان مادر
ای باز سپید خند با شتی	محبوس باشیمان مادر؟
شرمت ناید که چون کبوتر	روزی خوری از دمان مادر
ای دُرِ تیم چون ستیمان	افتاده بر آستان مادر

مدر خفنی نجوشتن بر خود تو حه کن از زبان مادر
 باین همه هم نگاه میدار حق دل جان نشان مادر
 باغخته دشمنان بسیار بهر دل مهربان مادر
 می ترس که از زمان در آید گازند بر زمان مادر

خانگی ، ای . افسرده چو سایه ، یعنی مانند سایه ب حرکت . در کدان ، بدیت که در کن تخریبی را در آن گذارند . در تنم ،
 مردارید درشت و یگانه . مدر خف ، فرزند بد بخت .

خانانی شروانی از شعرا ، بزرگ ایرانست و فاختش در سال پانصد و نود و پنج بخری آفتابی افتاده است .

توضیح این قطعه را خانانی در ششم و آن پنجم آورد بمسنگای که اهل شروان بر دهنه یوزبند و آوازه او در کشور ایران
 چسبیده و بر دو دانشندان و دیدار شش ابا رز و نجوشتن خانانی بپاس دل مادر بازندگی تخ در شروان ساخته بود و بمسافر
 راضی نمیکردید .

نمونه امی از چابکاری در راهمین

لشکر مغول ، چون از کار بهرات فارغ شدند و بهرات را خراب کردند ، و دوفوج
 شدند یک فوج بطرف سیستان بر رفت و یک فوج دیگر بسای حصار کالون
 آمد و در دور قلعه لشکرگاه کرد . چون سوار کافر بسای کالون آمد در قلعه مرد و سیلاح
 بسیار بود . با کتاف جنگ آغاز کردند و مبالغه فیض بدوزخ رفت و شب و روز

مقابل و دفع کفار مشغول شدند و کار دلیری اهل قلعه بجائی انجامید که لشکر مغل را
شب خواب از خوف ایشان ممکن نبود. کفار گرد و گرد و باره ساختند
و در دروازه نهادند و روی در قلعه و باره مقابل نهادند و مرد و پاس شب معین گردانیدند
ثقات روایت کرده اند که در پای سنگت حصار کالون در اندرون باره
مانده بودند و مدت بیست ماه آنجا و باره را راه نمود که بیرون رفتن میمانست لشکر مغل
بدین مقام رسیده بود و چون قیامت یکسال از در بند این حصار گذشت بیای میمانست
کالون بار دیگر لشکر مغل شکست خورد و بیای میمانست اهل قلع را قتل یا فرستادند و بیای میمانست
خلق ملاک شدند و بیای میمانست کالون قلع کوشش میمانست بیای میمانست بیای میمانست
همه از اهل کالون با بیای میمانست بیای میمانست بیای میمانست بیای میمانست بیای میمانست
رنجور میشدند و پای میمانست بیای میمانست بیای میمانست بیای میمانست بیای میمانست
حصار شانزده ماه گذشت و بیای میمانست بیای میمانست بیای میمانست بیای میمانست بیای میمانست
بیای میمانست بیای میمانست بیای میمانست بیای میمانست بیای میمانست بیای میمانست
جمله لشکر مغل در صلاح شد و در آنکه دروازه اهل قلع در بر شد و بیای میمانست
کردند و تمامت نعمت بیای میمانست بیای میمانست بیای میمانست بیای میمانست بیای میمانست
همه را در چاههای قلعه انداختند و بیای میمانست بیای میمانست بیای میمانست بیای میمانست بیای میمانست

بود آتش بنوختن، و در قلمه باز کردند و شمشیر کشیدند و خود را بر کفار زدند و
بدولت شاه و سوار سپیدند. (دلیقات ناصری)

کارن: قلمه بوده است در کوهستان هرات، خوف، ترس، پاس، حراست و نگهبانی در ده پاس نینی
پاسبان. پیغام: برخواهید رسید. خشمگشت: بهم پیوست. قید: گشت شکست کرده. قتال: اگر بنا داریم
پیش منل از خرابی بیارتیم، کجا می‌روند؟ اهل کار این تاج حد می‌خواهند بفرج دادند؟ در وقت محاصره چه خبر؟
در بیان کار اهل قلمه چه کردند؟ از این قلمه چه می‌گیرید؟

سر را می‌چشم خوش می‌بایست کار

موشی چون از این در و گمان نداشت، بقال از قلمه می‌فرستاد و میوه‌های سر مال مال
بمسیر می‌برد و از آن (بهره‌های) نزد شکست می‌بخشید و خواهی بقال آنرا می‌دید و اعراض
میکرد از نگاهداشت و می‌انداخت و می‌برد و در این هنگام که گشتاد (هفت)
سوار و دوی را چنگ و زنجیر می‌کرد و بر چهار این شهر دژ می‌کرد و در لیر

موشی به آن داشت که این را می‌برد و می‌برد و می‌برد و می‌برد و می‌برد و می‌برد
کشید. چون خواهر پست و دشت و در میان می‌رفت و می‌رفت و می‌رفت و می‌رفت
و چون مرده گرسنه‌مان قرار داد و داشت که کار موش است که به دایره‌ای که در و
بگریخت و بیشتر در در و پا می‌رفت و می‌رفت و می‌رفت و می‌رفت و می‌رفت و می‌رفت

و باید از رسته غور آن بدانت، دنبال آن گرفت و آنسوارخ را بکند تا بنخانی
وی رسید خانه ای دید چون و کا پنجه صرافان سرخ و سفید بر مهر نخته و دینار و درسم
با هم آمیخته، حتی خود را تصرف نمود و موثر ابروین آورد و بچکال گر به سپرد تا جری
خود دید و مکافات خود کشید. (بهارستان طای)

الامال، سرشار و فراوان. اغراض، چشم پوشی. همسان، یکپول که بر یکرندند. سرخ پول طلا و سفید پول نقره
منشان، تهنیتستان. غور، عقی.

پرسش موش در تان بقال چه میکرد؟ بقال از کار او خبر داشت یا نه؟ چه موجب شد که درصد گرفتاری
موش برآمد؟ عاقبت موش کجا بخاشید؟

طریق بزرگی و کامیابی

چپش آید ترازین خویش کامی	بجز اندوه و کین زشت نامی؟
چنان باید که تو هسته باشی	همه کار نکودار هسته باشی
تو از ماستری باید که گفتار	گفتی جنه بآین سنه اوار
خردمندان سخن برداد گویند	همیشه نام نیکو از او بگویند
خرد از همه کسی تو بیش داری	چرا دل راز گفتن ریش داری
سخن آن کوچه بادشمن چه بادوست	که هر کو بشنود گوید که نیکوست

گنهر مردان ز نام خویش گیرند که مردی و خسر در پیش گیرند
 درین دوروزه دور زندگانی محترمتیار و در و جا و دانه
 مباحش از جمله زنهار خواران که یزدان هست باز نهار داران
 چو گیتی را آسانی توان خورد چه باید با همه کس دشمنی کرد
 وفاداری پسندیم بهر کار ازیرا شد جهان با من وفادار

(داشتمی پس زمین)

خیش کامی، خود سری و بلوسی، آهسته، بردبار، ریش، مجروح، تیمار، غصه، دانه، زنهار خواران،
 بیان نشان و یوفایان، زنهار داران، اهل وفادکسیکو پیمان نگهدارند.

جرات قوت قلب مرد پیکناه

بگنجی نزد شهی محترم گشت قبل چو خودی متهم
 گفت که تا پرده ز کارش کشند بر سر بازار بدارش کشند
 چون سخن از دار و درشگاه گفت مرد تو گشت علی الله گفت
 بالب خندان چو گل نوبهار گشت روان قصه کنان سویی ار
 گفت در آنزه ز رفیقان کس کامی شده باز یچه طفلان بسی
 و از کمر خنده بسیار چیت یار کدام است وفادار کیت
 چرخ که رسم تنم از سر گرفت خواهدت از خاک چنین گرفت

گفت که ای خافل از انجام کار محنت دنیا نبود پایدار
 در دهد از جام فنا ساقیم یک نفس از عمر بود باقیم
 این نفسی را که نیابم دگر حیف بود دگر جسم آرم بهر
 این سخنان کافت صد هوش شد شاه جهان را گهر گوش شد
 شد سگرافشان لب شیرین شاه از پی بخشیدن آن بگیاه
 بر فلک از قدر سرفراختش بدمدم و به صحبت خود ساختش
 مرگ از آن عمر نکو تر بسی کش نه بهزت گذراند کسی
 نخستم بزرگ داشت و جلال . تنم زده و بهمان نهاد . تو گفت علی الله ، بر خدا تو قائل نه ام ، کار
 خود را بخدا و اولاد نستم . از پی ، از برای .

پرسش محقرین بختگاه را در نزد پادشاه چه قسم کردند ؟ پرده از کار کسی کشیدن یا برداشتن یعنی چه ؟ آیا
 در حق وی چه مجازاتی مقسمه کرد ؟ مر بختگاه در وقت رفتن بجان مجازات چه کاری میکرد ؟ آیا از مردن ترس داشت ؟
 حاقق کارش بجا رسید ؟ ازین حکایت چه نتیجه حاصل میکنید ؟ این حکایت که نظم است بطریق شریعاً جایز است و از این
 بهر نتیجه این را

دلالة محال که داستان او در جهان سحر است با چندان وقاحت و فحاش
 که داشت زن بر ارمی از او زیاده آید . و آن چنان بود که دلاله در بازار

بزاز بی غلامی گفت بخانه رود بی بی را بگوئی که متفنه که خواسته بودی در اینجاست
مینفرستم، و تخت طلسم است در صندوق کی لعل و یکی سبز، آن هر دو را بفرست
که خریدار آمده است.

دلاله چون این بشنید در حال متفنه بخريد و تحویل بدوید و در راه غلام را دریافت و گفت
خواججه گفته است بیا و بهای جامه سیسم بستان، تو اینجا زانی صبر کن تا سیسم بیاورم.
غلام را متوقف کرد و خود بخانه بزاز رفت، و متفنه تسلیم کرد، و گفت شوهر تو
گفته است که دوش متفنه خواسته بودی فرستادم و بدین نشان دو طلسم است یکی
لعل و یکی سبز ماید که بمن دهی تا ببرم که خریدار آمده است.

زن متفنه بستد و گفت کسیر که شناسم جامه طلسم بدو توان داد. دلاله گفت متفنه
بازده گفت شوهر من آرزوئی که خواسته ام فرستاده باز فرستادن و چیزی ندارد. دلاله
دانست که با زن مکر و خداع درگیر و متفنه بگذاشت و برفت.

این حکایت جگلی اهل حرم را بشنیده است مادرشانه تا مائل کند تا شرايط حرم رهاست
کرده باشند. (بجای حکایات عتی).

دلاله خمال: نام زنی معروف بخیالگری که دیر دلاله خمال نشسته گویند. ستره: عربی یعنی افشانه. بی بی: بعضی خانم و که بانو
بزرگ. متفنه: (عربی) رودنده. تخت: توپ یا پارچه. لعل: نام جواهریت، و بی اینجا یعنی رنگی است از انار و لعل.

اگر بگویند از رنگهای کلی است. خواجه، آقا، بها، قیاس، سیم، نقره، موقوف، متوقف و ایستاده. دوش، دیشب. وجهی، دارد؛ یعنی روایت و راهی ندارد. خدایع، حیل و مکر و فریقین. اهل حرم، بانوان دیگر زنان. تجلیه، بیدار و هوشیار ساختن. حرم، احتیاط و دور اندیشی.

جوانمردی

دو مولی بودند، یکی از بنی ایتبه و یکی از بنی هاشم و بر یکدیگر فخر کردند و هر یک گفتی خداوند من جوانمرد تر است. پس گفتند بیا تا بیا زمانیم. پس مولای بنی ایتبه بنزد یک یکی از خداوندان خویش آمد و از تنگی بنا لید، ده هزار درهم بداد. و همچنین بنزد یک دیگری رفت، ده هزار درهم دیگر بگرفت، تا بنزد یک دس شد و از هر کس ده هزار درهم بصدقه هزار درهم شد. و مولای بنی هاشم را گفت من از خداوندان خود صد هزار درهم بستم، تو نیز برو و بیا زمانای تا به بنی. پس مولای بنی هاشم باید بنزد یک حسین بن علی علیه السلام و حال خویش و تنگدستی بگفت. امیر المومنین حسین بن علی، ع، صد هزار درهم بدادش، و بنزد یک عبداً ابن جعفر شد، همچنین صد هزار درهم بدادش، و بنزد یک عبداً القدر بن بیه آمد، او نیز صد هزار درهم بدادش. باز گشت با صد هزار درهم بنزد یک مولای بنی ایتبه و گفت: خداوندان تو بهتر از خداوندان من آموخته اند. اکنون

بیاتانزدیک ایشان باز بریم. بزقند هر یکی آن خویش برگرفتند و بنزدیک
خداوندان بُردند. مولای بنی ایتمه خداوندان خود را گفت: از جای دیگر بی نیاید
پدید آمد. ایشان آن سیمها باز گرفتند و هر یکی از آن خود برداشتند. و مولای
بنی هاشم سیم باز پیش ایشان بُرد و گفت مرا از جای دیگر بی نیازی پدید آمد.
ایشان گفتند ماداده خود نتوانیم. اگر ترا از این سیمهایی نیازی است بصدقه
بانگس ده که خواهی. (نصیحه الملوك)

مری: بمسئله داده و آقا برداده و در اینجا رو بسند و غلام است.

پرسش تمرین: دو بنده و غلام متعلق بکدووند؟ بریکدگر چه نفر میگرداند؟ خوابان کدام یک ازین دو غلام
جائز تر بودند؟ ازین حکایت نتیجه بگیرید؟

سرخارکش

خارکش پری، بادق درشت	پشته ای خارهای بُرد و پشت
لنگ لنگان قدمی بر میداشت	هر قدم دانه شکری میکاشت
کای فرازنده این سپنج بلند	وی نوازنده دلهای نثرند
کنم از جیب نظر تا دامن	چه عنبریزی که ندادی بامن
ورد دولت به خیم بگشادی	تاج عزت بصرم بنهادی

حدین نیت ثنایت گفتن گو به شکر عطایت سخن
 نوجوانی بجوانی مغرور رخسار پندار بسی را ند ز دور
 آمد آن شکر گز ایش بگوش گفت کای سر خفت گشته خموش
 خادم بر پشت زنی زینسان گام دولت چیست؟ غزیت کدام؟
 عمر در خاکش بخت ای عزت از خواری شناخته ای
 پیر گفتا که چه عزت زین به که نیم بر در تو بالین نه
 که فلان چاشت بده یا شامم نان و آبی که خورم و آشامم
 شکر گویم که مرا خوار ساخت بخشی چون تو کز قمار ساخت
 همه حسرت ستانده نکرد بر در شاه و کد ابنت و نکرد
 داد با این همه افتاد گیسوم حسرت از آدمی و از او گیسوم

دق، بار پیشینه و زنده که در ویشان پوشند. نشند، اندام پاک اندر و پشمره. غرت، کسی که از پیشانی
 فروزش می گرفته باشد.

پرستش میزنم برای این که بپوشد و از آنجا که بپوشد و بپوشد.

سر و گوشه‌هایش را در آید از آنجا

یعنی، بیشتر در آن حال خود را در میان آن می بیند و خطرهای بزرگ را از آنجا

کردی، پیوسته از آسایش نفس بر طرف بودی، و یک نفس از کشیدن شتت پنا سووی
 اورا نکشند؛ تو مرد و دیگری، ترا باعث بر این همه جاکشیدن و خود را در غرقانه
 با آن کشیدن چیست؟ گفت مراد این میاید عمر عزیز خود را در اصلاح روی و مسرت
 که من روزی توجبه به پیشه ای که در آن شریک بسیار باشد آوردم، چند من در آن
 وجه هم برای آن تا خود را بکار میافزایم، همانم که کسی از انبیا جنس من با من شریک باشد.
 گفته شد این قبیله بشارت محبت و کاری بسیار مشکل است، گفت: من دانسته ام
 که شریک مرگ پیشینی است و بار ذرات و فاکشیدنی، آنکه در کاری بنا بخلق
 شوم به که در کاری پست بمرم. لاجرم بدین جزو جسد رسید بدان منصب
 که رسید.

بپاشش جسد و جسد در کار و اما آن طلب زدوست گذار
 هر چیز که دل بدان گراید گم جسد کنی بدست آید
 پنجاه تا که بپوشد بپای بزرگمی پیوسته می یابد بقصد این صفت که بطلالت و کسالت است
 اساس دولت و شوکت در هم میسند.

یکی از ازال دما هر سوال کرد که سبب زوال و احوال دولت شما چه بود؟ جواب
 داد که شراب، شرب و ذهاب، با عدا و، یعنی از کاهلی بکار آید، نپرداختیم و از کسالت

دستم جلالت بر انداختیم لاجرم سفینه اختیار ما در گرداب زوال غرق گشت
و کشتی امید ما با صل حاصل نرا و نرسید.

بنای دولت خویش آن کسی خراب کند که شام می خورد و صبحگاه خواب کند
هماکت و موانع خطر. ارتکاب بی باکی در اقدام بکارهای خطرناک. صعب و دشوار. قنوت و تسبیح غافلانه

از دست رفتن مایه بود شدن. بطالت و بی کاری و تن آسانی. کمالات و کمالی. آل ظاهر و خاندانی است از حاکم
خراسان. جلالت و چاکلی و صلابت. سفینه و کشتی.

پرستشگرترین مقرب یث چه خوشتر از اهل مالک می انداخت ؟ از تحمل رخ و شقت چه مقصودی داشت ؟
از یثیر چه پرسیدند ؟ او چه جواب داد ؟ سبب زوال دولت طاهریان چه بود ؟ نتایج اخلاقی که از این دو حکایت
بست می آید شرح بدید .

همت عالی

در خبر آمده است که حتی سبحانه و تعالی مردم بلند همت را دوست میدارد و
اعمال بزرگ را بنظر قبول مشرف می سازد. مقام ارجمند با همت بلند پیوندمی دارد
که جدائی ایشان از یکدیگر محال است .

مرغ همت چو بال بگشاید
اوج اقبالش آشیان باشد
پیش چو گان همت . عالی
کمترین گوی آسمان با مساحت

ایستوب لیث را در مبداء جوانی، یکی از پیران قبله گفت که خاطر من بجال تو گمراشت
 آنچه درین تن که تویی هنگام استیلا ی شهوت است و غلبه نمنت. دست پیمانی
 را است کن تا از برای تو گریه ای از خاندان بزرگ نخواهم. یعقوب گفت
 عروسی که من خوش کرده ام دست پیمان او آماده است. پرگفت آنرا بر من عرض
 کن تا بنیم که چیست و از عروس نشانی ده تا بدانم که کیست؟ یعقوب بخانه رفت
 و شمشیری بیرون آورد و گفت: من عروس مالک شرق و غرب را خطبه خواهم
 خواهم کرد و دست پیمان من این تیغ جوهر دار و این شمشیر خوشن گداز است.

طبیت

باجت نیک هیچ کسیر تنبیر نیست — مهر عروس ملک از تیغ تنبیر نیست
 عروس ملک آن مرد در کنار گرفت — که اول از گهر تیغ داد و کا بنیش
 عروس ملک کسی در کنار گیرد چست — که بوسه بر لب و شمشیر آید از زند

(افغانی منشی)

شرف، اسم منقول از شریف یعنی بزرگ داشتن و بزرگ گردانیدن. حال، بجزیم پیمان کار غیر مکتوب و ناشدنی.

مبداء، آغاز، سن، سال. استیلا، چیرگی و تسلط. نصرت، رسیدن بهت و چیرگی و نهایت کوشش.

دست پیمان، یعنی اسباب عروس است. آنچه از طرف دانا و پندار است بخاری. دس و دست، کلاه. که کلاه به زبان بزرگوار و پندار.

دنجیب، خلیه، بکسر خا و نقطه و این معنی است. تا آن که از آن بزرگوار و پندار. مهر، تیغ اول یعنی کابین.

پیش‌ترین کی از پیران قبیله یعقوب است؟ گفت؟ یعقوب چه جزایب داد و کرد؟ مقصود چیست؟
 یعقوب است چه مقصودی داشت؟ مقصود خود رسیدن است؟ تحت طعنه و زنیای دارد؟ از این حکایت پیش‌تر
 اخلاقی بیست بیاید؟ تحت بند را با تمام ارجمند چه بندی است؟

کرم و جوا نردی حاتم

شیدم در آیام حاتم که بود	نخیل از سرش با پای چو رود
صبا سرخی بر حد بانگ آدهی	که بر برق پشی گزفتی بسی
تیک زاله میرنخت بر کوه دشت	تو گزفتی مگر ابر نیسان گذشت
یکی میل رفت نامون نورد	که با داز پیش بازماندی چو کرد
از اوصاف حاتم بهر زبونم	بگفتند برخی سلطان روم
که تمامی او در کرم مرو نیست	چو آبش بچولان ناور نیست
بیابان نوردی چو تپه بر آب	که بالای سرش نیر و عقاب
بدستوره اما چنین که شاهان	که دعوی خجالت بود بی گواه
من از حاتم آن به از شاهان	بنخواهم گراهِ مکرمت کرد و داد
بدانم که درویشی شکوه نمی آید	و گر رو کند با نیکو طبعی است
رسولی هستند حاتم سبطی	روان کرده و دود و همراه وی

بنزد لکه حاتم آمد فسرود
 بر آسود چون تشنه بر زنده رود
 سماطی بکنید و آب سی کشت
 بدامن سکر و او شان ز شربت
 در آنجا بودند و روز دیگر
 بگفت آنچه دانست صاحب خبر
 همی گفت حاتم بریشان چو مست
 بدندان حسرت همی کند دست
 که امی بهره در موبد بکینام
 چرا پیش از اینم نختی پیام
 من آن باد رفتار و دلش تشنه
 ز بهر شاد ووشش کردم کباب
 که دانستم از هول باران و دل
 نشاید شدن در چراگاه خیل
 بنوعی دیگر روی در آیدم
 جزا و بر ویرانگاهم بنمود
 در وقت ندیدم در این خویش
 که همان بنجسبید و از فاقه پیش
 مرا نام باید در اقلیم فاش
 و گرنه کوبانم ز کوبهایش
 کسرا بر او رم داد و شکر لعل و آب
 دانه ای است از آفتاب سحر کسب
 جبر شد بر زخم از چو انر و نای
 هزار آخرین گشت بر طبع وی
 (صدای)

حاتم : نام یکی از جرافردان و کردکیان عرب است . خیل : گله است . اوجم : آسمان . فیان : نام ماه ختم روی
 قدیم مطابق با اردیبهشت . نادر : بنیاد و نبرد . دستور : وزیر . ملی : نام قبیل حاتم . زنده رود : نام رودی است
 که از ولایت اصفهان میگذرد و آنرا زنده رود و زین رود نیز گویند . سماط : یکسازل شتره . مهربا : دانشمند و پیشوای شیعیان

پرش قمرین حاتم در میان اسبان خود چگونه آسبی داشت ؟ خبر کرم حاتم را کدام پادشاه گفتند ؟ پادشاه
روم از چه درخواست کرد ؟ چه کسانی را نزد وی فرستاد ؟ حاتم در جواب چه گفت ؟ ازین کلیات چنانچه حاصل میگردد ؟

مردم پارس

همیشه مردم پارس احرار الفارس نوشتندی یعنی آزادگان پارس . و پیغمبر
صلوات الله گفته است که خدای را دو گروه گزین اند از جمله خلق او . از عرب
قریش و از عجم پارس . و پارس را نیز اقریش عجم گویند یعنی در عجم شریف ایشان پیغمبر
است که شریف قریش در میان عرب . و علی بن الحسین که معروفست برین العابدین ^{است} علیهم السلام
ابن النخیر تن گویند یعنی پسر دو گزیده بگم آنکه پدرش حسین بن علی علیهما السلام بود و مادرش
شهر بانویه دختر یزدگرد پارسى . و فخر حسینیان بر حسینیان ازین است که جزیره ایشان
شهر بانویه بوده است و کریم الطرفین اند .

و قاعده ملک پارسیان بر عدل نهاده بوده است و میرت ایشان داد و دوش
بوده . و هر که از ایشان فسر زنده را دلیعهد کردی او را وصیت بر این جمله کردی که
پادشاهی نتوان کرون الا بلسکر و لشکر نتوان داشتن جز ببال ، و مال نخیزد الا از عتار
و عمارت نباشد جز بعدل .

پیغمبر علیه السلام را پرسیدند که چرا همه قرون چون عاد و ثمود و مانند ایشان نروند

هلاک شدند و ملک پارسیان در آتش پرست بودند. پیغمبر من
از بهر آنکه آبادانی کردند اندر جهان و دادگسترند میان بندگان خدای عزوجل.
(نارسانه نعلی)
گزین اند؛ برگزیده اند. زین العابدین، علی بن حسین بن علی بن ابیطالب، زین العابدین، ابن ابی حمزه، چهارمین امام شیعه
تو شش سال ۳۸ و فاش میان سالهای ۹۲ - ۹۶ هجری واقع شد. حسین بن علی بن ابیطالب، بنیاد افشاد
سال ۹۶ هجری با مریدین ۱۰۰ کشته شد و در کربلا مدفون است. کریم الکرمین، کسی که هم از طرف و هم از طرف
مادر بزرگ زاده، نجیب باشد. قرون، جمع کردن یا بجا نماندن کرده و است. دلالینه است. عزوجل، یعنی ابراهیم
و بزرگوار.

فارسنامه: از کتب شرق قدیم فارسی است. تألیف ابن ابی نجی در تاریخ مختصر فارس.

پرسشش و تمیزش: پنیسبر در باره پارسیان چه فرموده است؟ سادات حسین پر ابرحسینان افشار میگفتند؟
حضرت زین العابدین را چه ابن ابی حمزه گفته اند؟ پادشاهان ایران را چه خصی بود که مایه دایم دولت و سلطنتشان
گردید؟ پنیسبر علیه السلام در باره ملوک فارس چه فرمود؟

احسان و همت و همت با و شاه

یکی را شمری در گل افتاده بود	ز سو داشت خورجی دل افتاده بود
بیابان و باران و صحرای دل	فروشته طلعت بر آفاق ذیل
در شب درین غصه تابان داد	سهمی گشت و نفرین و شام داد

نه دشمن برست از بارش نه دوست	نه سلطان که این بوم و برزان است
قضا را خداوند آن بین دشت	در انحال مکن بر او برگدشت
شنید این سخنهاي دور از صواب	نه صبر شنیدن نه روی جواب
گله نکرد سلطان عالی محصل	خودش در بلا دید و غرور وصل
بخشود بر حال مکن مرد	فرو خورد خشم سخنهاي سرد
ز رشاد و اسب قبا پوشتین	چه نیکو بود مهر در وقت کین
یکی گفتش ای پیری عقل و هوش	عجبستی از قتل گفتا خموش
اگر من نبایدم از در خویش	وی انعام نمود در خورد خویش
بدی را بدی سهل باشد جزا	اگر مردی احسن الی من آسا

(بوستان)

سودا خشم . فروخته . پائین انداخته . انکند . ذیل : دامن . سقا . دشنام و سخن سخت . برانین .

و قتل . گل . قبا پوشتین : نوعی جامه . احسن الی من آسا : یگانگی در باره کسی که توبه می کرده است .

پرسش قلمرین شخصی را که در این حکایت سعدی نام میبرد چه اتفاقی برایش افتاده بود ؟ مرد بیچاره چه میکرد

و چه میگفت ؟ که بر او گذر کرد ؟ وقتی سخنهاي زشت و پراشید با او چه رفتار کرد ؟ گذر نهند چه کاره بود ؟ نتیجه کار این

حکایت میگوید بیان نمایند .

آئین شایان ایران

این ملک عجم از ردا و اودن و عمارت کردن و دانش آموختن و حکمت و زین
و دانیان را گرامی داشتند از بهشتی عظیم بوده است. و دیگر صاحب خبران را در
مملکت بر سر ردا و اودن و عمارت کردن و دانش آموختن و حکمت و زین
پادشاه را خبر کردند و پادشاه بر موجب آن فرمان دادی، و چون حال
چنین بودی و ستمار قتل اول کوتاه بودی و حال بر یکس قسم نیارستندی کردن
و یک درم از کس نباشی و دانشمندی سران، و غلامان بیرون از قانون و قرار
و قاعده هیچ از رعایان نیارستندی خواهی خواست، و خواسته وزن و فرزند مردمان
امن و حفظ بودی و هر کس بکار و کسب خویش مشغول بودی.

دو دیگر بر کار عمارت عظیم حرمی و انقب بودندی. و هر پادشاه که بر تخت مملکت
نشستی شب و روز در آن انباشه بودی که با آنکه در جوانی است تا آنجا
شهری بنا کردند تا ذکر او آبادان گردانند. و چون پادشاهی به عادت
ملوک عجم چنان بودست که اگر پادشاهی سرانی در قلع بنایند یا شهری یا تو
یا رباطی یا قلعه ای یا رودی بربانندی و آن بنادر و روزگار تمام نشدی پس او
و آنکس که بنای او بنشیند حتی بر تخت مملکت چنان کار جهان بروی راست گشتی

بر هیچ چیز چنان جد نمودی که آن بنا، نیم کرده آن پادشاه تمام کردی یعنی تا
جهانیان بدانند که ما نیست بر آبادان کردن جهان و ملکات همچنان را غنیمت .
دیگر عادت ملوک عجم آن بوده است که هر کس پیش ایشان چیزی بر روی ، یا مطربی
سرودی گفتی ، یا سخن نیکو گفتی در معانی که ایشان را خوش آمدی گفتندی زه
یعنی احسنت چنانکه زه بر زبان ایشان برقی از خزینة هزار درم بد آنکس دادندی
و سخن خوش بزرگ داشتندی .

و دیگر عادت ملوک عجم چنان بودی که از سه گناهان در گذشتندی الا از سه
گناه ؛ یکی آنکه راز ایشان آشکار کردی و دیگر آنکس که یزدان را ناسزا گفتی و
دیگر کسی که فرمان را در وقت پیش رفتی و خوار داشتی . گفتندی بزرگوار
ملک نگاه ندارد اعتماد از او برخاست . و هر که یزدان را ناسزا گفت کافر
گشت . و هر که فرمان پادشاه را کار بندد با پادشاه برابری کرده و مخالف بشد
این هر سه را در وقت سیاست فرمودندی .

و دیگر در بیابانها و نخلها را باط فرمودندی ، و چاههای آب کنزدندی ، و راهها
از مفسدان و دزدان ایمن داشتندی ، و هر کسی را رسیده میفرمودندی
و هر سال بدو رسانیدندی بی تقاضا . و اگر کسی از تنهای چیزی میرزا یا پادشاه

بیرون از قرار قانون در آئین و دی آن عمل بدوند و ندی بلکه اورا مالش دادند
تا کسی دیگر آن طمع نکردی که ملک خراب کردد. و هر که از خدمتکاران خدمتی شایسته
بواجب بکردی در حال ادرا و نواخت و انعام فرمودند و بر قدر خدمت او،
تا دیگران بر نیک خدمتی حریص گشتندی. (نوروزنامه)

صاحب خنجر و خنجرکاران. حادث گشتی، روی دادی. تقادل، تقدی و قسم. تحمل، کار داران دانا و مبین.
رابط، کار دهنده. پیش رفتی، اطاعت نکردی. سیاست، تأدیب و مجازات. رسم، مقرری سایان زلفیه.

در ونگوی منصف

آورده اند که در روزگار پشیمین از جمله بزرگان خواجہ بخشیم بود یکی از مردمان که
بدرونگوی خوش کرده بود بخانه او میآمد و میرفت سالهای بسیار. مگر روزی این
درونگور اسوده امی بنفید که بدان حادثه مشوجب کشتن شد، اورا بر زیر دار
بردند تا هلاکش کنند. این بزرگ خبر یافت با خود گفت: چندین سال که
او در خانه ما خدمت کرده است نباید گذاشت که اورا هلاک کنند. برخاست
دبرفت و اورا از حاکم بخواست و از زیر دارش رهایی داد. و این دروغ نر
بدان بزرگ بخشیدند چون دروغ زن خلاص یافت ناپدید گشت و هرگز بخانه
این بزرگ نمیآمد. روزی این بزرگ کس فرستاد و دروغ نر را طلب کرد و بیاورد

برون تابنده و آنکه فرمائی که نباید کردن که ام بود و آنچه باید کردن که ام بود
گفت: ای سہل یک گنتی، دانم که این بروزکاری اندیشہ کردہ باشی، مارا اینہ
اندیشہ باید کرد کہ در وقت جواب نتوان داد، روزی چند توقف کن سہل خجندی
باخانہ رفت. در وقت سلیمان بن یحیی الجحانی را صاحب دیوانی سترقد دادند و
نور و خلقتش راست کردند و برابریش کردند سہل افرمود یکسال از خانہ بیرون
میامی سہل در بخارا یکسال در خانہ خویش در زندان بود. بعد از سالی پیش خویش
خواندش گفت: ای سہل را کی دیدہ بودی با و فرمان کی راستی کردی؟
بزرگان جہان را از پیشتر فرمانبرداری آموزند و ما چہ اجتمعی دیدی کہ ما کمر خنثی را
بی فرمانی آموزیم و گوئیم کہ بستان ما کار کن؟ فرمان یابی باشد آنچه خواہیم
کردن بفرماییم و چون بفرمودیم خود کردہ باید آنچه نخواہیم کرد خود بفرماییم کہ
ما را از کسی بی ہست و نہ اندر شغل عاجزیم. و این گمان کہ بفرمودی بر ما کار عاجز
باشد چون تو ما را در شغل عاجز دانستی ما نیز تو را از آن عمل بپاویہ کہ دیکم. (تاج صاحب)
و بفضل علی، وزیر دانشمند بن احمد سامانی دانش در مال و دیوہیت و نہ بجزای دیوان و بجای او در وزارت کاتبان
شدہ و صاحب دیوان بجای از سہل. وزیر در مسئلہ از فرمان بزرگوارت. تہذیبی از شہرهای ہم دارا تہذیبہ.
نور فرمان. تہذیب و جہان کواد کہ بزرگان بستان. اندیشہ پس از سہل بزمیست. خواہ بجز

دیجای گلدر زیر دوشین دواره استعمال میشده است . خدمت و دایع بکود و مراسم و دایع بجا آورد . غلی کرد و خلوت کرد .

خانی و ضرب است بچنان کی از ولایت های ما و را آتیه . پایده و منزل .

پرسش ابو الفضل طبعی که بود ؟ سهل بخندی را چه نصب داد ؟ سهل ابو الفضل در خلوت چه گفت ؟ علت عزل کل

چه بود ؟

نوروز

زبانغ ای باغبان بار ایمی بوی بهار آید	کلید باغ ما را ده که سر دایمان بکار آید
کلید باغ را فرستد انبیران خواستار آید	تو سختی صبر کن چندان که قمری بر چار آید
چو اندر باغ تو بلبل بیدار بهار آید	تو را همان ناخوانده بروزی صد هزار آید
کنون گر گلشنی را پنج شش گل در شمار آید	چنان دانی که هر کس ای می زد بوی یار آید
بهار امسال نپداری همی خوشتر زار آید	ازین خوشتر شود فردا که خسرو از شمار آید

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملک اور جهان هر روز جشنی با دو نوروزی

بنی باغ را کز گل چگونه خوب دلبر شد	بنی راغ را کز لاله چون زیبا و در خورشید
زمین از نقش گوناگون چنان دیبا می شود	هزار آوا می مست ایک شبل خوشین در شد
تیز و جفت کم کرده کنون با جفت همبر شد	کنون بالاله اندر دشت هم بالین و تبر شد

اگر مرا خبر آید که ترا یک دعا مستجاب است هر چه خواهی بخواه من آن دعا در حقِ سلطان
صرف کنم از بهر آنکه اگر در صلاح خویش و حاکم صلاح من بود تنها و در صلاح
سلطان صلاح منته خلق بود.

از صحبت پنج کس بر جذر بهشش یکی از دروغگوی که همیشه با وی در غرور باشی
دوم احسن که آنوقت که سود تو خواهد زیان تو بود و نداند. سوم نجیل که بهترین وقتی
از تو ببرد. چهارم بدول که در وقت حاجت ترا ضایع گذارد. پنجم فاسق که ترا
بیک لقمه بفروشد.

هر چه کسی را خواهی منم مود باید که اول فرمان بردار باشی، و هر که سخن مردان پیش
تو آرد و سخن تو پیش دیگران بردارد نه لایق صحبت باشد.
مرد سیرت مرد آید نه بصیرت.

جوانمردی آنست که بار خود بر خلق نهی.
شفقت بر خلق آنست که بطورع بایشان و هی آنچه طلب میکنند، و باری بر ایشان
نهی که طاقت آن ندارند، و سخنی نگویی که ندانند. (تمکنة الاولیاء، عطار)

مکافات، پاداش. برآید، معاوضت و پاداری کند. سلطان، پادشاه و معنی دولت نیز آمده و معنی هم اینجا مناسبست.

بزرگ، در می بود. حاجت، آسودگی. بروج، از روی رنجست و غیره.

پیش‌بینی

اُشتر را دید روزی استری
 گفت من بسیار میافتم برو
 گرچه در دمی فتم بسیار من
 خاصه از بالای که تازیر کوه
 کم نمی افتی تو درو بهر چیست
 در سر آیم هر دم وزانو زخم
 کز شود پالان و زخم بر سرم
 گفت گرچه هر سعادت از خداست
 سر بلند من و چشم من بلند
 چونکه با او جمع شد در آخری
 در گریو و راه و در بازار و کوه
 در ره سوار و نا هموار من
 در سر آیم هر زمانی از شکوه
 یا مگر خود جان پاکت و دولتی است
 پوز و زانو زان خطا پر خون گنم
 و ز مکاری هر سر زمان زخمی خورم
 در میان ما و تو بس فرقه است
 پیش حالی امانست از گزند

گریو، پشته بلند، شکوه، ترس دیم، دولتی، اینجا یعنی نجات آمده است. رخت، بار و بینه، مکاری، بطنم
 اول کرب کش. مشنری کتابست در حقایق معرفت و اخلاق و یکی از گرانها ترین مخطوطه های زبان فارسی بشمار است دانند

طبع است و معرفت مولانا جلال الدین محمد شهبود بولوی است توفی بیاض شصده هشت و دود.

پیش اُشتر را بگوید؟ شهادت او از چه بود؟ اُشتر بد چه گفت؟ علت آنکه اُشتر بسیار زمین نخورد و چه بود؟

شتر چه اکثر زمین نخورد؟ نتیجه این حکایت چیست؟

شاه داول ساریه لطیف حق است

عزیز است که به کار اوی دلمه ایست ناز افرای و ملک زدای. حتی بجای
 و تقابل بند تا بریدیم غشت امر مغیر باید آن تقدیر یا مری بالعدل و الاحسان. عدل
 آنست که داد و ستد با نیکو دهنی و احسان آنکه مرهم بر زخمی بر جراحت مگردان نهند.
 داول نیز به سبب این است که اگر چه از عدل ادعا دارد ایشان را نرسیده باشد.
 معید اوقای احوال و مقیاس این است که الی غیر ذلک است که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله
 علیه بود و کار او به ملامت فرمود که من در زمان پادشاه داول این استی برهان
 شواله شده ام و هرگاه که نشیند این برانیا که من بر او نشینم و هرگاه که نشیند
 زنده است صلی الله علیه و آله که چنانچه استی برانیا که
 برانیا که نشیند صلی الله علیه و آله که چنانچه استی برانیا که
 در اختیار دارد که پادشاه صلی الله علیه و آله که چنانچه استی برانیا که
 برانیا که نشیند صلی الله علیه و آله که چنانچه استی برانیا که
 چنانچه استی برانیا که چنانچه استی برانیا که چنانچه استی برانیا که
 انچه استی برانیا که چنانچه استی برانیا که چنانچه استی برانیا که
 پادشاه صلی الله علیه و آله که چنانچه استی برانیا که چنانچه استی برانیا که

در آسایش و آرامش یابد. (مثنوی)

شاه عادل سایه لطف تحت است هر که دارد و عدل لطف مطلق است

خلق را در سایه خود جای ده و ز شرف بر فرق گردون پایی نه

(اخلاقی مثنوی)

شخصه پادشاه و نگاهبان و صاحب شهر. لعل و تابش و درخشش. ان الله یارب العدل والاحسان یعنی همانا خداوند امریکند با دگری دگر. محمودان و نویدان. مصادق امور و تقصیه و سخن بروی درست در است آید.

مقال گفتار. مسامحت و فخر کردن و خود باییدن. اتقا و پناه بردن. ظل غلیل سایه و انعم.

پیش قدمین عدل چیست و چندی بجای دارد؟ احسان چیست؟ یا شاه عادل پر سایه لطف خداست؟

نظیر این مطلب را در کافرانده ایش شرح بدید.

گنجشک در آشیانه لکک

گنجشکی خانه موروثی خود را باز پرداخت و در آشیان لککی خانه ساخت. با دوی گفتند: ترا چه مناسبت که با جثه بدین حقیری با جانوری بدان بزرگی همسایه باشی و خود را با دوی در محل اقامت و منزلت استقامت همسایه داری؟ گفت هین نیز آنقدر دانم اما بدانسته خود علی توانم. در همسایگی من کی ماریست که چون هر سال بچکان بر آورم و بخون جگر پرورم، ناگاه بر خانه من تازد و بچکان مرا قوت خود سازد. امسال از دوی گرنیخته ام و در دامن دولت این بزرگ آونخته ام، امید میدارم

که داد من از وی بستاند و چنانکه هر سال بچکان مرا قوت خود گردانیده است .
 اسال ویرا قوت بچکان خود گرداند . (بهارستان)
 باز پرداخت ، ترک کرد و خالی نمود .

پرسش گنجشک با خانه موروثی چه کرد و کجاست ؟ از او چه پرسیدند ؟ گنجشک در پاسخ برگشت ؟
 منظور او از همیگی لکاک چه بود ؟

جولاه و ارزوی مدریس

جولاهی در خانه دانشمندی و دینی بنهاد ، و یک چند روز برآمد بان محتاج شد
 پیش وی رفت و دید که بر دسرهای خود بر مسند تدریس نشسته و جمعی از شاگردان
 پیش او صف بسته . گفت : ای استاد بان و دینیت احتیاج دارم . گفت :
 ساعتی بنشین تا از درس فارغ شوم . جولاه نشست مدت درس او دیر کشید و وی
 مستعجل بود و عادت آن دانشمند آن بود که در وقت درس گفتن سر خود میخوابید .
 جولاه را تصور آن شد که درس گفتن همان سر خوابیدن است . گفت : ای استاد
 برخیز و مرا تا آنجا که مناسب خود گردان تا من بجای تو سر میخوابم و و دینیت مرا
 بیرون آو که من قیام دارم ، دانشمند چون آن بختیاد بختیاد برگشت ،
 (نقطه)

نقیصه شهرزندان آن مجلس عام که آشکار و پنهان علوم میداند
جواب هر چه از او پرسید آن بود که بدست اشارتی بلند یا سری بجنبانند
(بهارستان طای)

جلاوه بافند و دانشمند اینجا بنی نقیمه است بستن با کار.

پرسش جلاوه نزد دانشمند چه گذشت؟ وقتی بچشم دانشمند رفت آنچه کارشناس بود؟ جلاوه بر تصور کرد؟
نتیجه این قصه چیست؟

آلوده منت کسان کم شو

آلوده منت کسان کم شو	تأییشه در وثاق توانست
آمی نفس برسته قناعت شو	کانبجا همه چیز نیک ارزانست
تا بتوانی حذر کن از منت	کاین منت خلق کاهش عانت
در عالم تن چپیکنی هستی	چون مرجع تو بعالم جانست
شک نیست که هر که چیزی دارد	و از ابد به طریق احسانست
لیکن چو بود کسی که نماند	احسان آنست و بن آنسانست
چندانکه مروتست در دادن	در ناستدن هزار چندانست

(انوری)

وثاق، بکسر و فتح و او در اصل یعنی بند و قید و مجازاً یعنی خانه و حریم است آمده و در اینجا مراد معنی دوم است. رسته، بفتح راء
معنی بازار و گاهگاه که در یک صف واقع است.

توضیح : بیت پنجم فرمود : طریق احسان آنست که کسی چسبکی ناز و آزار دیگران بذل نکند. در بیت بعد میسازد
 بالاترین درجه عزت و احسان آنست که زیر بار منت نروند و داده کسی را نستانند و رسیدن باین مقام چندان آسان نیست.
 انوری : حکیم و جدالتین علی بن اسیح ابیوردی متخلص به انوری از شعرای نامدار سده ششم هجری از مردم ایروان بود و ابیورد
 نام شهری است از توابع دشت خاوران

مرد کارزار

مرد کارزار باید که ترس را بخود راه نهد و نفس را در ارتکاب کارهای بزرگ گیر
 گرداند و دل را بر تحمل برشد آمد و آلام بهجت ترقی بر مدارج عظمت و اتقان غلب
 نماید تا صیت صوتش در همه آفاق منتشر گردد و آوازه سطوت و شوکتش در
 اقطار عالم همچون مثل سائر رودا بر شود. و آنکه اهل شرافت و مردمی باشد هرگز
 در یکنامی را بستر از زندگی در بدنامی شناسد.

مرانام باید که گردد بلند که از نام گردد کسی اگر جنب
 بر روی شود نام آلوده فاش چو نام نکو هست جان گو بهاش
 رستم و سنان گفته است که هزار زخم بر من آید و دستم دارم از آنکه بر بستر بیماری بچون
 پیر زمان میرم.

بنام نکو گشته گروم راست مرانام باید که تن مرگ راست

آورده اند که چون کار یعقوب لیث بالا گرفت و بر آن شد که مملکت خراسان را
 بقیصه تصرف خویش در آورد، روزی غریت عربی کرده بود و امرای لشکر بزرگ
 جمع شده. یعقوب سلاح تمام پوشیده بپام برآمد. همچنان از تفرع گرفتند و گفتند
 که اکنون طالع وقت نحوست دارد، سوار شدن در توقف دارید که هشت ساعت
 دیگر سوار شدنرا نیکوست و طالع وقت بد نخواهد شود. یعقوب همچنان سلاح پوشیده
 بفضل تابستان بر بالای پام در آفتاب بایستاد تا هشت ساعت گذشت.
 ارکان دولت از قوت مصابرت او متحیر و متعجب ماندند. چون وقت رسید
 و طالع مسعود گشت از پام فرود آمد و سوار شد جمعی پرسیدند که موجب ایستادن
 ایسر در آفتاب چه بود؟ گفت من کاری بزرگ در پیش دارم و در این فهم که روی
 بدان آورده ام نازکی و گاهی در حصول مقصود خللی عظیم وارد بدن نفس خود را امتحان
 میکردم که در تاب آفتاب با سلاح گران طاقت دار دیا نه؟ دیدم که طاقت
 دار و برانید که حصول مقصود روی خواهد نمود. چون یعقوب در طلب دولت
 تا این نهایت جهد نمود رسید بدجتهی که رسید (نظم)
 شاید لکاست در عقد کسی که روی جد دست در آغوش باشی شیر و خنجر بکنند
 آنگاه ابر سر ناز و تنگم می نهند که دگرارش جهان سردار و سرور میکند

پادشاهی در چمن داو دگل راز آنکه گل با وجود نازکی از خار بستر می‌کند

(دشمنانی)

صیت ، آواز و نیک نامی سار و آواز و شور و شکر مصابت ، شکیبائی ، خلل ، زنده و تابی بستر ، کسب و استیلا

پیش‌ترش تمیزین مرد کارزار چصف دارد ؟ شرفمند گیت ؟ رستم دستان چگفت ؟ گفت : چندی از خدای

گرفته شود ؟ یعقوب لیث چه صدی داشت و در فصلی تیره سپاه و دژ بود ؟ پس از طالع دیدن بخان چکر ؟ آنصورتش

از تنج چ بود ؟ رفقا یعقوب برای با کوزه سرش است ؟ چه شد که یعقوب سپاه خیش را انصیر از بی خویش نبرد و او را

کرد ؟ و این حکایت چندی تا ریخی و ختالی گرفته شود ؟

کوشش و کار

عجب مدار که نامر و مردی آموزد از آن خجسته رسوم و از آن خجسته سیر

بچند گاه و دهبوی غنبر آن جامه که چند روز بماند نهاده باغبان

نهم شمر آن روز کا ندرو کند بزرگ فقی یا نسکند کی شکر

ولی که را اش جوید نیابد آن دانش سری که بالاش جوید نیابد او فخر

ز زود خفق و از دیر خاستن هرگز نه ملک یا بد مرد و نه بر ملک طفر

(ضمیمه)

سیر ، کبر و اول و پنج و دم ، روتا و آینه ها ، نشاند ، تحت مدید ، دانش ، استراحت و آسانی ، ملک ، کشور و پادشاهی

ملک ، شاهان ، ابوالحسن حسن معروف بفسری یکی از بزرگترین شعرا قصیده برای ایراست که در دربار بکر ، غزنوی خجسته سیر

داشت و فاش در سال چهار صد و سی یک هجری اتفاق افتاد .

نصیحت بی‌غرض

یک نصیحت شنو از من بگذران بود غرض
چون کنی رای قهی تجربت از پیش کن
طاعت و فرمان حق بر شفقتی بر خلق کن
در همه حال این دو نیت اشعار خویش کن
آب و حلق گیر میان از کرم چون نشین
موی بر اندام خصم از بیم همچون نشین کن
گر تکبر میکنی با خواجگان سفسده کن
و رتو واضح میکنی با مردم درویش کن
معرفت از لفظ و نینداران کل عقل جوی
مشورت با رای نزدیکیان در اندیش کن
گر کسی در دلی گوید ترا از حال خویش
گوشش با درود دل آن عاجز دلریش کن
و تراد اتم تواضع بود با خرد و بزرگ
منصبت بر بیشتر گشته است اکنون پیش کن

(شمس الدین چینی)

نوش و حل . بنده و پست . درود و غصه و شکایت . شمس الدین محمد صاحب دیوان از بزرگان قرن نهم است در زمان
بلاکوخان و ابا قازم دارکارای دیوان بود و هم سنیان خود خدمت بسیار کرده و فاش سال شصده و هشتاد و سه .

خطیب بدآواز

خطیبی کزیه الصوت مرخوشتن را خوش آواز پنداشتی و فریاد بهیوده برداشتی
گفتی غیب غراب البین در پرده احکان ایوست یا آیه ان الکرالا صوات در شان
او ، مردم آن قریه بعلت جایی که داشت بلبش میکشیدند ، و از پیش رایش
نمیدیدند ، تا یکی از خطبای آن اقلیم که با وی عداوتی نهانی داشت باری پیش

آمده بود و گفتم: ترا خوابی دیده ام خیر باد. گفت چه دیدی؟ گفتم: چنان دیدم
که ترا آواز خوش بودی و مردمان از انفاس تو در راحت. خطیب اندرین سختی
بنیدیشد و گفت: این مبارک خواب است که دیدی که مرا بر عیب من وقف
گردانیدی، معلوم شد که آواز ناخوش دارم و خلق از بلند خواندن من در رنج،
عهد کردم که زین پس خطبه نخواهم مگر با استگلی (شعر)

از صحبت دوستی بر خنم کا خلاق بدم حسن نماید

عیبم نبرد کمال بیند خارم گل و یاسمن نماید

کو دشمن شوخ چشم ناپاک تا عیب مرا بن نماید

مکر به قصوت. بد آواز. نینب. صدای گلارغ. غراب بلین. زانغ خرق یعنی زانگی که عرب دیدار او را شوم و سبب
فراق داند. دن انگر اوصوات. یعنی زیست ترین صدا. اصدای فراست اشاره باینکه آن انگر اوصوات نصوت النمر.
سختی، قدری و محطه. شوخ چشم. عجیب.

پرسش قهرین خطیب بد آواز و حق خود چه گمان سیکرد؟ مردم با وی چگونه رفتار میکردند؟ چه آزارش میکرد؟

عاقبت کار خطیب بیکار رسید؟ که او را از عیش آگاه کرد؟ آگاه کند و دوست بود یا دشمن؟ دشمنی که عیب ما را

بگوید بهتر است یا دوستی که از راه دوستی خطا و عیب ما را نگوید؟

رہرو راست سہرشت

رہروی کعبہ نمائیداشت	لیکنش مادر از آن و امیداشت
کعبہ اش بود بے مادر او	طوف میکرد بگرد سہر او
نیک زن نخت چو زین جانہ نیست	مثن خانہ اش آورد بدست
زان مثن کرد چو آمد بشمار	جیب را مخزن چخبہ دینار
شد عصا بر کف و غلین بر پایی	در رہ کعبہ بیابان پیمایی
چون زرہ مرحلہ ای چند برید	ناگمش را ہرنی پیش رسید
گفت ای شیخ چہ داری در جیب	جیب پر زر بود از زار ہد عیب
بود چون است و و راست سہرشت	شیوہ راستی از دست نہشت
گفت در جیب پی تو شہ راہ	نیت دینار زر رم جز پنجاہ
را ہرن گفت برون آوردان	ہر چہ داری تنک جیب نہان
بشد آنرا و یکا یک بشرد	بوسہ ماد او بدو باز سپرد
گفت کافا د ازین راستیم	در کم و کاست، کم و کاستیم
صدقت از کذب رہانید مرا	پایہ بر چرخ رسانید مرا
پس با بحاح و نیاز می غالب	ساخت بر مرکب خوشش اکب

که باین راه را کن طے که منت میرسم اینک از پی
سال دیگر ز جهان دست نشاند وز پی او بحسرم راه را ند
هر دو بودند بهم پیرومید تا اجل رشتہ صحبت برید

حرف اگر چیزی گشتن. مخزن، بفتح زار، نقطه دار، رواف، غزانه، کبرنا، مبنی، گنجینه. مرحله، منزل و جایی
فرد آدم سافس. نشت، نگذاشت. کم، کاست، کاهش و نقصان. و معنی این بیت اینست که سبب رفتن
و صدیقی که از تو دیدم از نقص من کاسته شد و بر آن کمال افتادم. کما حق، اصرار و استیدن. راه، استوار
بارش و جیش در عربی رواج باشد. صحبت، همسرداری و همدی.

پرستش و قمرین شخص هر دو چنانی داشت؟ چرایی و از روی خویش عمل میکرد؟ احترام دارد و اجابت نزد
با تراست یا سرفرج؟ چرا شخص اینرا راست گفت؟ از راستی چتری بود؟ برای این حکایت پنج نتیجه اخلاقی پدید

دوستی و یگانگی

و دوست بودند، یک چند با یکدیگر در سفر و حضر صحبت کردند. پس وقتی
چنان بود که بدریا میبایست که گذر کنند ایشانرا، چون کشتی بمیان دریا رسید،
یکی از ایشان بکبران کشتی فراز شد و در آب افتاد و غرق شد. دوست دیگر
خوشترین را از پس او در آب افکند. پس کشتی را لنگر فرو گذاشتند و غواصان در
آب شدند و ایشانرا برآورند بسلامت. پس چون ساعتی برآمد، برآسو زدند.

ان دوست خستین با دیگر گفت گرفتیم که من در آب افتادم ترا باری چه بود که خوش
در آب انداختی؟ گفت من تو از خوشی غائب بودم چنان دانستم که من تو ام.

صحت، همراهی و یاری کردن. من تو از خوشی غائب بودم چنان دانستم که من تو ام؛ یعنی چنان در دوستی مانده

تجد بودم که خود را بی احتیاج در دنیا ندانستم.

قرین پنج جلوب زید که لفظه غرازه در آنها باشد یعنی که در این حکایت آمده است. پنج جلوب زید که لفظ «لاری»

داشته باشد بدان معنی که در این حکایت آمده است.

پهلوان تن پرور

سالی از پنج بیامیانم سفر بود و راه از حرامیان پرخطر، جوانی بیدتره، همراه
من شد، سپر بازو و چرخ انداز، سلک و بیش زور، که بده مرد و توانا کان او را زبرد
کردندی و زور آوران پشت زمین پشت او را بر زمین نیاوردندی، ولیکن
مقیم بود و سایه پرورده نه جهان دیده و سفر کرده، رعد کوس و لاوران
گوشش نرسیده و برق شمشیر سواران ندیده. (بیت)

نیفتاده در دست دشمن اسیر بگردش نباریده باران تیر

اتفاقاً من و این جوان هر دو در پی هم دووان، هر آن دیوار قدیش که پیش
آمدی بقوت بازو بفیلندی و هر درخت عظیم که دیدی بزور سر بکنیدی و گفتی

پل کوتا گتت و بازوی گردان نیند شیر کوتا گت و سر پنجه مردان بنید
 مادر اینجالت بودیم که دو دهنند و اسپسنگی سر بر آوردند و آهنگ قتال ما کردند، بست
 یکی چوبی و در بل آن دیگر کلوخ کوبی، جوان را گتتم چه پانی.

بیار آنچه داری ز مردی و زور که دشمن سپای خود آمد بگور
 تیر و کان را دیدیم از دست جوان او فدا و لرزه بر استخوان (بیت)
 نه به که موی شگافه تیر جوشن خای بروز حمله جنگ آوران بدارد پای
 چاره جز آن ندیدیم که رخت و سلاح و جامه را که دیدیم و جان بهلاست بیاوردیم.

شعر

بکار پای گران مرد کار دیده فرست که تیر شیشه بر آرد و بر رخم کند
 جوان اگر چه قوی یال و پلین باشد بجنگ دشمنش از هول بگسلد پویند
 بر دوش مصاف از موده معلوم است چنانکه مساله شرع پیش و نشنند

بایان، نام شهری در افغانستان، حرمیان، و دندان، راسن، بدو، کسی که برای راهنمایی مسافران دروغ خطبه

بایشان می‌رود، چرخ انداز، تیر انداز، سلشور، پهلوان، مرد جنگی، بنسجم، لغت پروده، گردان، ویران

پهلوانان، کلوخ کوب، آلتی است که گشتکاران کلوخای درشت و بزرگ را با آن بکوبند و بشکنند، چه پانی، یعنی چه

کشی، جوشن خای، زننده، دبار، کشتند، زننده، کار دیده، جنگ دیده، شرزه، خشکی، یال، گردان.

پیشش و تمرین سدی اندک هم شهرسافرت میکرد؟ کدام شهر و قتل میرفت؟ که همسرا و وی بود؟ به قیاس چه
 بگویم، سدی بود چگونه جوانی بود؟ در راه برای ایشان چه و آنچه پیش آمد؟ مقصود از این حکایت چیست؟ فلاسفه و حکما چه

نکوکاری - نتیجه اعمال

نورز و کسی بد که نیک آیدش	نکوکار مردم نباشد بدش
چو کژدم که با خانه کمتر شود	شرانگینه هم در سرش شود
چنین جوهر و سنگ خارا یکی است	اگر نفع کس در نهاد تو نیست
که نفع است در این سنگ مروی	غلط گفتم ای یار من خندوی
که بروی فضیلت بود سنگ را	چنین آدمی مرده به سنگ را
که دوزاد میزاده بد به است	نه هر آدمی زاده از دود به است
نه انسان که در مردم افتد چو دود	به است از دود انسان صاحب خرد
که دانش فضیلت بود و بد و اسب	چو انسان نداند بجز خورد و خواب
پایه بر وزد بر متن گرو	سوارگون بخت بی راهرو
کز خسب من کام دل برداشت	کسی دانه نیکو می نگاشت
که بد مرد را نیکی آید به پیش	نه هرگز شنیدیم در عشر خوش
یکی نیک محضر، و گزشت نام	دو کس چه کنند از پی خاص نام

کمی تا کند رشتنه را تا زه حلق دگر تا بگردن در افتند خلق
 اگر بد کنی چشم نیکی مدار که هرگز نیاید دگر از انگور بار
 بنسنده ارم ای در خزان کشته جو که گندم ستانی بوقت درو
 رطب نادر در چوب خزر هره بار چو تخم افکنی بر همان چشم دار
 (سعدی)

دزدین ، بجا آوردن ، موافقت و تفرین در کار ، گزاف ، عجب ، نهاد ، ذات و سرشت ، خارا سخت ، فرخنده ، بهنگ
 و نیکو ، آواز دهنده ، و غیره را دام گویند . در آب ، صبح ، آیه چهار پایان ، جبهه گان ، گرد و شرط در سبب
 سبقت ، از پای و برای . نیک بخت ، خوشخود مردم ناز ، خوش نشستن . گز ، نام درختی است خاردار . رطب ، میوه ای
 تازه و خشک آنرا تر گویند .

مهرین فایده نگواری بر بیان کنسید . چو گزدم که با خاند کتر شد یعنی چه ؟ امروز بجای با خاند چه میگویند ؟ باید بود
 زودتر کنی که یعنی چه ؟ از کسی که ببردن در کار چه معنی دارد ؟ و کس چه کند از بی خاص عام ، یعنی چه ؟ امروز بی مانندی
 چه فکر است حال میکنند ؟

همه کار مردان باد او کن

به بیدادستان تو خیزی ز کس بداد و ستد اتی جوی و بس
 دروغ و گزافه مران در سخن بھر تندی هست چه خواهی کن
 میان دو تن چون کنی داوری باز هم کس را مکن یادوری

چون یکی نماید گیتی خدای	تو با همه کسی نیز نیکی نمای
کرا با تو گویند بد بیشتر	چو بنود گنه دان که همتش همنر
درختی که دارد فتنه و تر برای	فزون آخذ سنگ هر کس برای
مده نزد خود راه بد گوئی را	نه مرد سخن چین دور و گوی را
همه کار مردان باداد کن	سخنشان بجهت انجمن یا دو کن
بکس راز غشای در هبیر پیچ	بد اندیش را خوار شمار پیچ
بنیدیش شب کار فردا سخت	بدان رای رو پس که کردی در دست

در گشتار سنان زدند

گزاره ای بوده و بحث . داور ، اینجا یعنی تضاد است . آندم ، بزرگی و عزت و مغایرت است که هنگام تضاد

بیکس را بجهت عزت و بزرگی مساعدت کن . گیتی خدای ، خداوند جهان . کرا ، اینجا یعنی ، هر که ، استعمال شده است .

بر ، برود . پیچ ، غزیت و قصد .

مردانگی ایرانیان در حمایت از پادشاه مین

چون لشکر جسته بر ولایت مین استولی شدند سیف ذی یزن ضرورت جلای
 وطن کرده پناه بانوشیروان پادشاه نامدار ایران برد و از و مدد طلبید . نوشیروان
 بفرمود تا جمعی را اسلح داد و همراه او ساختند و ایشان هزار و هشتصد تن
 بودند پس سیف ذی یزن با آن مردان در کشتی نشست چون بساحل رسید

از کشتی بیرون آمدند سیف بفرمود تا تمام کشتیها را بکشند و مجموع طعاهما
بر خنثی ندیش گفت ای یاران در مملکت مین در آیدیم و باد دشمنان حرب می باید کرد
اکنون شما دریایان و دو کار افتاده اید نیک نائل کنید که درین اوقات غایب
میاید گشت یا کشته میاید شد بضرورت آن گروه دل از جان برگرفته مردان بکار
در آیدند و آن مردم اندک بر لشکر بسیار از جسته غلبه کردند. آری حقیقت نیست
که تا کسی از سر جان بر نخیزد در روز مصاف کاری که از آن باز توان گفت از وی
توقع نباید کرد.

تا تولد بند جان داری جان در بند تن . کی مراد خویش یابی در کنار خویشین
(اخلاق ناصی)

سیف دی یزن نام او شادین که زاه باوشیردان برد .

پر کشش و تمرین سیف دی یزن که بود ؟ چرا نه باوشیردان نبود ؟ او شیردان چه کرد ؟ سبب پیروز
ایرانیان بر سپاه جسته چه بود ؟ از روی این حمایت چهار تخته یا بیشتر از نیاز تاریخی و اخلاقی بدینصورت شرح دهید .

علو همت

افسریدون را در مبادی ایام سلطنت که شگوفه دولت بر شاخسار سعادت
و میدن داشت و نسیم شادمانی در گلزار کامرانی وزیدن ، اندیشه تسخیر بعضی
از ممالک که در تصرف جمعی از متغلبان بود پدید آمد .

کفایت نفس اگر چند اندکست ولی جهان بیخ گزین ز بهمت عالی است
این منشی را با ارکان دولت مشاورت کرد، جمعی گفتند ای ملک ملی داری
اراسته و بسیاری تحمل و خواسته، بی ضرورت غبار فتنه آگین و آتش تشویر
برافروختن، صواب نینماید از آنچه هست متقی بر دار و ارتکاب مخاطر فرو گذار.

در فراغت کوشش لذت که نیست آرزو را هیچ پامانی پدید
فریدون گفت: قناعت مقتضای طبع بهائم سرافکنده است نوشتن در کجی
از اقسای دمانت بهمت بجایز از کار و امانده. فرصت وقت را که چون
خیال و حساب گذشته است غنیمت باید شمرد، و در حصول آمال از رکوب
اندیشه نباید کرد.

از دمانت شمر قناعت را بهمت را که نام کرده است از

قطعه

که سلطنت نباید بست آنکه را رغبت تن آسانی است

از مشقت کجا بر آساید هر که را همت جهان بانی است

از دمانت شمر قناعت را بهمت را که نام کرده است از

مبادی، جمیع عربی، مبادی آماز، سعادت، نیکی، تسخیر، ریزنه، ان آدرون، تنقلان، چیر، دست، همان.

مشاورت، مشاورت، و کنش، کنش، خاطر، بهت، سیم، کسر، کار، کار، خطر، و همان، حساب، بهت، سیم، و همان.

بهاشم و جنت همیشه یعنی ستور و چار پای . زانست و پستی و مندر و گلی . عجز از اسپه نژادان . آمل و جمع آمل
یعنی آرزو . احوال و جنت برل یعنی ترس و بیم و خطر .

پیشش قلم گیرین . خلاصه حکایت فوق را از خارج بیان کنسید . نفیر این حکایت را اگر در کتابی خوانده اید یا اگر کسی
شنیده اید شرح دهید . قناعت که از صفات پسندیده است با زانست که از اخلاق نگویند چه تفاوت دارد ؟

طوطی خاموشش

خواجه ای را طوطی چالاک بود	زهر با سود ای او تریاک بود
مدت یکسال میداوشش شکر	تا به طلق آید شکر ریزد مگر
استوار در شب در کار او در زرقه بود	ز اشتیاق ذکر او دل نخت بود
همچو عید او شش شکر سالی تمام	او گفت از هیچ و جی یک کلام
عاقبت کار قوی ناخوش فدا	مر سرای خواجه را آتش فدا
چون بگردان قفس آتش رسید	تفت آن در طوطی . همیشه
گفت من اینخواجه زهار آلا مان	ورنه در آتش بسوزم این زمان
خواه گفتش چون چنین کارت فدا	آدمت از من چنینی وقتی بیاو
در کشید می دم شبانه زری مدام	از کجا آوردی اکنون این کلام
چون ز بیم جان خود در مانده	دفع آتش را بنحو ششم خوانده

گر نکردی آتش جان به تبیه ار ، بانست هرگز نبود می سپیج کار
 تریاک ، پادزهر ، مگر ریزد ، شیرین زبانی کند ، در زنده بود ، حیران بود ، اشتیاق آرزو مند می ، دل خفته ، غمگین ، غوی
 سخت ، تنف ، گرمی و حرارت ، در کشیدی دم ، غامز شش بودی ، دفع تشنه را ، برای دفع آتش .

پرسش هفت اینک بطریق سن در آمد چه بود ؟ خواه طبعی بادی چه گفت ؟ این حکایت را خلاصه کنبد و نتیجه آنرا شمس بد .

گریه افلاطون از ستایش نادان

گفت اندر پیش افلاطون کسی	کان فلانی حمد می گفت بسی
در هنرستود بسیار می ترا	با فلک بنهاد مقداری ترا
زان سخن بگریست افلاطون بد	روی آورد و از سر دوری مبرود
گفت میگردیم که در دی شکست	تا چه کردم کان پسند جا هست
هر چه باشد مرد و انار پسند	مرد نادانرا بود آن تخت بند
می زند انم تا پسند او چه بود	تا از آن توبه کنم در حال نود

عد ، ستایش غمگین ، تخت بند ، پارچه ای که بر دست پای شکست بندد و مجوس در زندانی آویخته گویند و اینجا
 (همیشه نامه عطار)

منجی جس در زندان است .

پرسش افلاطون چه کرد که بدست ستایش جاهل و نادان چه زیان دارد ؟ نتیجه این حکایت چیست ؟

شجاعت و دلیری

حکایت کنند که وقتی جمعی از جوانان سیستان گردنم نشسته بودند و از لطایف و طعنه‌ها
چیزی را می‌گفتند. یعقوب لیث صفار نیز آنجا نشسته بود و هنوز بطلب ملک نرفته
و رایت مروی و مردانگی برنفرانده. یکی گفت لطیف‌ترین لبا سبزه‌ای است
و دیگری فرمود که ظریف‌ترین تابجا طایفه رومی است. دیگری ادا نمود که از
منازل بوستانهای خوش پرگل و ریحان بهر است. دیگری تصریح کرد که از شراب
خمر صافی مواتر است. دیگری گفت از سایه‌ها سایه‌ها سبزه‌ها سبزه‌ها سبزه‌ها سبزه‌ها
و دیگری عرض کرد که از نعمات سبزه‌ها آواز خود ملائمت‌تر است. دیگری بیان کرد
که از برای ندیمی محافل جوانان خوب بهر است یکم محضراً تفرست. چون
نوبت به یعقوب رسید گفتند تو هم شنی بادی. گفت خوشترین لبا سبزه‌ها است
و بهترین تابجا خود، خوشترین نخلها سبزه که سبزه، و گلزارترین شرابها خون
دشمنان، و لطیف‌ترین سایه‌ها سبزه نخله، و خوشترین آوازها آواز صیقل
اسبان کجیم پوشیده، و گرامی‌ترین ندیمان مردمان کاری و مبارزان
کارزاری.

حضرت امیر المومنین علی علیه السلام درین باره اشعاری مضمون می‌باشد که

ترجمه اش فارسی نیست :

گل و ریحان مایه است و خنجر بکار مایه نرگس و آس
شراب ماست خون دشمن ما اساس کله او بهتر نرگس

عطایط و طرایط ، سخنان تازه و لطیف . طایفه ، نوعی از کلاه که بزرگان بر سر می‌گذاشتند و پر تیت بود ، است (اخلاقی) ، صیقل .

شینه اسب . کجیم ، بر گستران که در جنگ بر اسب پوشند .

پریش و قمرین . جوانان یستان که در نیمه شبه چو می‌گفتند ؟ چون نوبت بر مقبوض یث رسید چو گفت ؟ ازین

حکایت به نتیجه اخلاقی گرفته می‌شود ؟ تاکنون چند حکایت راجع به مقبوض یث شنیده ، یا همه را بیان کنید .

باید کار کرد و سود ببرد و مرسا بیند

یکی رو بهی دید بی دست پامی فرو ماند در صنم و لطف خدای
که چون زندگانی بسر می‌برد ، بدین دست و پای از کجا می‌خورد ؟
درین بود درویش شوریده رنگ که شیری در آمد شغالی بچنگ
شغال گلو بخت را شیر خورد بماند آنچه رو باه از آن سیر خورد
و گر روز باز اتفاق افتاد که روزی رسان قوت روزش باد
یقین مرور دیده بیننده کرد شد و تکیه بر آن سر نینده کرد
کزین پس بکنج نشینم چو مور که روزی نخورد و ندی پیلان بر دور

ز نخلان فرو برد چندی بحیب که بخشنده روزی رساند ز غیب
 نه بگانه بیمار خورش نه دست چو چکش گواستخوان ماند پوست
 چو صبرش ماند از ضعیفی و هوش زد یوار محرابش آمد بگوش
 بر و شیر درنده باش ای غل میسند از خود را چو روباه
 چنان سحر کن که تو ماند چو شیر چو روبه چه باشی بوا مانده سیر
 چو شیر آنگه را گردنی فربه است گرافد چو روبه سگ از وی است
 بچنگ آرد با دیگران نوش کن نه بر فضله دیگران گوش کن
 بخور تا توانی بسب از وی خویش که سعت بود در تر از وی خویش
 چو مردان بر برنج راحت رسد که ناکس خورد و تنج کسان
 بر و دست گیر ای نصیحت پذیر نه خود را بھنیکن که دستم بگیر
 خدا را بر آن بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است
 کرم و زرد آن سر که مغزی در است که دون همتا ندی مغزو پوست
 کسی نیک بیند بهر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای

صدی

تیار و غم، پرستاری و دلسوزی، دخل و ناپاک و شورش، فضل و بر مانده و باز مانده، که سعت بود در تر از وی خویش

بنی سب چه کوشش کنی نفع و فایده آن مال است، و چه با نسیب گردد.

پرسش‌تقریر شخصی که در بابی دست و پایی را دیده چه فکر کرد؟ برای تجسس روزی خود چه کاری اختیار کرد؟
حاجت کارش بجا رسید؟ ازین حکایت چه نتیجه بگیرد؟

نیروی ایمان

نقلت که حاتم اَصم گفت با شقیق بغزار رقم روزی صعب بود مصاف میکرد چنانکه بجز سر نیزه نمیتوانست دید و تیر از هوا میآمد. شقیق مرا گفت: بیا حاتم خود را چون میسبابی مگر پذیری که دوش است که در جامه خواب نخته بودی؟ گفتم: گفتم: بخدای که من تن خود را پنجهان میایم که تو دوش در جامه خواب بودی. پس شب در آمد بخت و خرقه ای باین کرد و در میان چنان دشمنان در خواب شد. (تذکره الاولیاء عطار)

حاتم اَصم یکی از عرفای مشهور است. شقیق، از عرفا قرن سوم، غزا، جنگ، صعب، سخت و برنگ مصاف، اینجا یعنی نبرد است. خرقه، جامه وصله زده و یعنی لباس مخصوص که عرفا میپوشیدند نیز استعمال می شود. باین کرد، زیر سه نهاد.

پرسش حاتم و شقیق بچه کار نبودند؟ در چه حالی واقع شدند؟ شقیق از حاتم چه پرسید؟ شامت کدام یک بیشتر بود؟ نتیجه ای که ازین حکایت بگیرد بیان کنی.

نمونه ای از بهوشمندی نصر و سالان

شافعی شش ساله بود که بدبیرستان میرفت و مادرش زاده بود از بنی هاشم ،
و مردم امانت بدو سپردند . روزی دو کس بیامدند و جامه دانی بدو سپردند
بعد از آن یکی از آن دو بیامد و جامه دانی طلبید . گفت : بیار تو دادم . گفت : نه
قرار کردیم که تا هر دو حاضر نباشیم باز ندهی ؟ گفت : بلی . گفت : اکنون چرا داری ؟
مادر شافعی ملول شد . شافعی درآمد و گفت : ای مادر چرا ملول شده ای ؟ حال
باز گفت . شافعی گفت : هیچ باک نیست . مدعی کجاست تا جواب گویم .
مدعی گفت : منم . شافعی گفت : جامه دانی بر جاست برو دیار خود بیا و رو
بستان . آن مرد را عجب آمد و نمو گل قاضی که آورده بود متحیر شد از سخن او و
پرسید .

« تذکره اولیاء عطار »

شافعی ، محمد بن ادیس از بزرگان چهارم قرن دوم هجری است که در سال دویست و چهار هجری وفات یافت . شافعی پیران او سی و هشت
دبیرستان و اینجانبی کتب است . یار و رفیق .

پرسش شافعی کیت ؟ چند ساله بود که بکتاب میرفت ؟
در اند ؟ شافعی چگونه مدعی را جواب گفت ؟

داستان سه مرد که گنجی یافتند

در روزگار عیسی سه مرد برای می یافتند فراگنجی رسیدند. گفتند یکی نصرتیم تا مارا خوردنی آورد. یکی را بفرستادند آن مرد بشد و طعام بخرد. با خوشی گفت مرا باید زهر درین طعام کردن تا ایشان بخورند و بمیرند و گنج بمن ماند. آن دو مرد دیگر گفتند چون این مرد باز آید و طعام بیاورد و وی را بکشیم تا گنج بماند. چون او بیاید و طعام زهر آلود بیاورد و وی را بکشند، پس طعام بخورند و هر دو بمردند. عیسی علیه السلام آنجا بگذشت با حواریان، گفت اینک دنیا بگذرد که چگونه هر سه مرد از بهر وی کشته اند و وی از هر سه باز مانده است. *نیتة الملک* پسرش قمرین نتایج را که ازین حکایت بدست یابد انشا بکند.

فراگنجی، بینی گنجی، بشد، برفت، حواریان، شاکردان، مخصوص حضرت مسیح علیه السلام.

انوشیروان و پادشاه هند

گویند ملک هند وستان رسولی بنوشیروان فرستاد که من پادشاهی او تیرم خراج بمن فرست. نوشیروان رسول را فرود آورد و دیگر روز بزرگان را بخواهد و رسول را پیش خواند و گفت جواب پنایم که آورده ای بشنو. پس نوشیروان صندوقی بخواست و صندوقچه ای زرین از وی بیرون کرد و شتی کبر بیرون

کرد و رسول را داد و گفت در ولایت شما زین بود؟ رسول گفت بسیار باشد .
 نوشیروان گفت برو با ملک هند بگوی که نخست ولایت خویش آبادان کن که همه
 ویران گشته است و کبر گرفته است بعد از آن طمع در مملکت آبادان کن، که اگر نت
 ملک من بگردی و یک بن کبر جوئی نیابی، و اگر من بشنوم که در ولایت من یک بن
 کبر است عامل آنجا را بر دارم . (نصیحه الملک)

فراج : باج و مالیات . کبر : بیهیای است که در خواب میبرد . رسول : فرستاده و پیامبر . یک بن : یعنی یک قصد
 خواه و دخت باشد و خواگیا .

پرسش و تمیزین رسول ملک هندستان به شیرهان چه پیام آورد ؟ نوشیروان چه کرد و چه گفت ؟ رسول چه گفت ؟
 بنحو این حکایت چیست ؟ این حکایت را خودتان نشان کنید .

غیرت

ای بهر غیر گشاده نظری	در دولت نیست ز غیرت اثری
میکنی دعوی غیرت ناکی	لیکن از معنی غیرت پاکی
غیرت و دیدن اغیار که چه ؟	غیر بین و خبر از یار که چه ؟
دیدن غیر ز غیرت دور است	غیر بین در دو جهان مغرور است
دیده کا و دیدن شه را شاید	بر رخ غیر نظر نگشاید

عشق شاه آمد و غیرت چاوش	بکه چاوش بصدبانک و خروش
منع اغیار کند از در شاه	غیر را در حرش ندید راه
حرم شاه حریم دل تست	شاه به سوار و مقیم دل تست
غیر شر را بحرم راه ده	بگدا محرمی شاه ده
شاه جو، شاه نگر، شاه پست	هر چه جز شاه بشوی از وی دست
دست در دامن شه محکم دار	دل بدایغ غم او خسته م دار
هر چه جز وی زد لب بیرون کن	دایغ شو قش بدلت افزون کن

بهرت، محبت و مردانگی. غیرت نامی؛ غیرت مندی و غیرت داشتن، پادشاه، نقیب لشکر و نافه سالار. (بسته لایزال)

تثویق بمساعت همراهی

امیر خلع احمد امیر سیستان روزی بشکار رفته بود. قطعه زمینی ویران دید در نزدیکی شهر. همانجا بایستاد و دو کیلان را پرسید که این زمین از آن کیست؟ گفتند از آن زن بیوه ایست و کسی را ندارد که درین کاری کند و خود نتواند کرد. گفت شما همایگان او باشید و او را بدین قدر یاری دهید در شما چه خیر باشد؟ پس سوگند یاد نمود که اگر این زمین را امروز آبادان نکنید چنانکه انتفاع آن فردا بدان عورت برسد بفرمایم تا شمار او در میان این زمین بردار کنند. و هر چه گفتی

بچنان کردی. وکیل جمله مردمان ده را بخواند و آنحال بدیشان نمود. گفتند دل را
 طویل مدار ما هم اکنون دل ترا ازین محسّم فاغ گردانیم. در حال زمین را
 بکنند و هر کس از خانه و زمین خود درختان با بار و نهالها آورده و آنجا بنشانند و دو
 روز از اشتغال آن بدان زن بمانند چون این خبر با میر خلف رسید وکیل را بخواند
 و خلت داد. (آداب محراب الشاه)

میر خلف بر آن حق صفاری از کوی خاندان صفاری در سیستان بود و چون مادرش بان و دختر کرد و ایش صفاری بود و در خلف بانو
 نیز شکست. در سال سیصد و نود و سه هجری سلطان محمود غزنوی سیستان را تصرف کرد و میر خلف را بگرفت و بچونان فرستاد.
 میر خلف: «زبان بسال سیصد و نود و سه دانات یافت. ایشان دوازده سال است یعنی زن».

پرسش او: «میر خلف که بود؟ چه شد که بقتل رسید؟ زمین کجا واقع بود؟ صاحب آن زمین که بود؟
 آن زمین آباد بود یا نه؟ میر خلف چه فرمانی داد؟ هر چه بگفتن بگویند؟ و کیلان چه کردند؟»

راستی رشتی نیکیو مشکلی است

ای گو کرده زبان را بدروغ	برده بهتان ز کلام تو شسته و ش
این نه شایسته هر دیده و راست	که زبانت و کرد و دل و کرات
از ره صدق و صفادوری چند	دل قیام رخ کافورن چسند
رومی در قاعده احسان کن	از روی باطن خود خیمه راه کن

یکدل و کجبت و کبر و باش	وز و رویان جهان کیو باش
از کجی خیزد هر جا خلی است	راستی رستی سیکوشلی است
راست جو، راست نگر، راست گزین	راست گو، راست شن، راست نشین
تیر اگر راست بود بر هدف است	در و در کج ز هدف بر طرف است
راست و درست که سرور باشی	در حساب از همه برتر باشی
صدق اکیرس هستی تست	پایه افسر از فروستی تست
اثرب کذب بود هیچ کسی	بکسی گر رسی از صدق رسی
صبح کاذب زند از کذب نفس	نور او یکد نفس باشد و بس
صبح صادق چو بود صدق پسند	علم نورش از آنست بلند
دل اگر صدق پسندیت دهد	بر همه خلق بلندیت دهد
و گر از کذب سر از دعلی	علم او نبشند بد

(بهتر است که بر جای)

بنا ۱ دروغ بستن . دیده و در ، صاحب دیده . هدف ، نشان . صبح کاذب ، ابادا نخستین . صبح صادق ، ابادا دوم .
پرسش و تمرین شرح دهید که راستی چگونه باز است گماری است . و دروغ بهب شمارای بهتفاوت را بهتر بدین کنید .

زاهد و خلیفه

یکی از زاهدان نزد یک خلیفه روزگار شد . خلیفه گفت مرا پندی ده . گفتن

بشر چنین نفعه بودم، ملک ایشانرا گوشش کرده بود و وی عظیم میگرفت. روزی
از وی سبب گریه پرسیدم. گفت نه از آن میگفتم که شنوائی من خلل یافته است
بلکه از آن میگفتم که ناگاه مظلومی بد رسرای فریاد کند و من شنوم، ولیکن شکر گزارم
که چشم بر جای است. پس منادی کرد که هر کس که تعظم خواهد باید که جامه سرخ
پوشد پس هر روز بر پشنتی و بیرون آید و هر کس که جامه سرخ داشتی ویرا
بخواندی و سخن وی بشنوی.

ای ابرمؤمنان این کافر می بود که شفقت بر بندگان خدای چنین میرود تو
مؤمنی و از اهل بیت رسولی نگاه کن که شفقت تو چگونه است. (ضمیمه تلک)

خل، زنده دینی، تبای، تعظم، دود خوی، شفقت، مهربانی، اهل بیت، خاندان.

پرسش و ظفرین خلیفه از زاهد چه خواست؟ زاهد در جواب چه گفت؟ پاسخ زاهد از خواست خلیفه چه ارباب می داشت
این حکایت را بسبک آموزان شنید.

ضرر خیانت

آب بسیار آن کبی در شیر کرد	حق تعالی کار او قتل کرد
ناگه آمد سربوی آب برد	تا که دم زد گاو و سیلاب برد
هر چه او صد باره کرده بود	جمله را یکباره آتش برده بود

آب چون در شیریش از پیش کرد
جمع کرد و گاودا و در پیش کرد
(صیبت نامۀ عطار)

پزشک گاوشیر خویش را بچه جت بیل بود ؟ شیر خویش چو کرد که این ضرر بد رسید ؟

سگ طاع

یک کلیچ یافت آن سگ ز بی ماه وید از سوی دیگر نمانگه
آن کلیچ بر زمین منکند سگ تا بگیس و ماه گرد و نرا تنگ
چون بگردید و غذاوش دست ماه باز پس گردید و باز آمد براه
آن کلیچ جت بسیاری نیافت بار دیگر رفت و سوی شتافت
نه کلیچ دست میدادش نه ماه از سر ره میشدنی تا پای راه

(صیبت نامۀ عطار)

کلیچ : نان کوچک روغنی . تنک : دویدن . پای : پایان و آخر .

پزشک سگ دخی ماه را دید چو کرد ؟ چرا کلیچ را بر زمین افکند ؟ ازین کار ضرر کرد یا نماند ؟ مرد ؟ بخوابن کای جت

فتح شهر آید

شاپور ذوالاکتاف از پادشاهان بزرگ و دلیر و پادشاه ساسانی است
از جنگهای معروف و فتح شهر آید است که اکنون « دیار بکر » گویند . یکی از خواران
رومی موسوم به آیین مار سلطنت کرد و در این میدان جنگ حاضر و ناظر بود و شترچی

در باب کثرت سپاه شاهنشاه ایران و شجاعت و شهامت او نقل کرده است که چون قول دشمن است بشیر دلیل عظمت و جلالت آن شهر را محسوب تواند شد .
 این با همراهان خود در نزدیکی سپاه ایران بود چون خبر یافت که آن لشکر جزا بر حرکت در آمده است راه گریز پیش گرفت و با چند تن از رومیان که همراه داشت خود را بشهر آید انداخت اهل شهر باطنیان استواری حصن های حصین خود مصمم شدند که با شاهنشاه ایران ستیزه نکنند و تسلیم نشوند . آیین گوید :

این شهر در بلندی بود و فقط راه بسیار باریکی داشت و مابایستی از آن راه خود را بشهر بیندازیم . اتفاقاً در میان این راه و در کمر کوه آسیانی بود که بشیر موجب تنگی جاده میشد؛ ما دایرانیان با همسم باین مکان رسیدیم و می بایست تا طلوع آفتاب درهما بخا و زنگ کنیم و بحرکت بمانیم . از دحام و فشار چندان بود که اجساد مردگان بر پای مانده مجال افتادن بر خاک نداشت . درست در برابر خود سربازی دیدم که شیشیری فسق او را دو نیم کرده بود چون از هر طرف با فشار میرسید مانند ستونی بر پای مانده بود ، از خنثی های حصار بارانی سمنای می بارید لیکن با پای دیوار شهر رسیده بودیم و توانستیم بی آسیب و گزند بشهر وارد شویم .

به تارن این احوال شاهپور خود با قیمت بزرگ سپاه بظاہر آمد رسید. همیشه نخستین
 پرتو خورشید تا بدین گرفت تا آنجا که نظر ببط داشت از لشکر سپاه می نمود. جلا
 و تالو اسواران زره پوش که کوه و داموز پوشیده بود چشم را خیره میکرد. شاهنشاه
 از دیگران قدی رساتر داشت و سواره پیشامش تمام لشکر میراند. بجای تاج
 خودی زرین و گوهر نشان بگل سر قوج بر سر داشت. خشمت موکب او از بسیار
 بزرگان و آزادگانی که همراهش میآمدند از اقوام و طوایف کثیری که در
 رکابش میرفتند آشکار بود. شاهنشاه از فرط جبروت میپنداشت که اگر خود را
 بابل حصار بنماید امان خواهند خواست. پس پنجهان در میان نگاهبانان موکب
 پادشاهی بجانب قلعه راند و از فرط دلیری و بیجاکی چندان نزدیک شد که
 محصورین خطوط حمزه او را مستم تشخیص میدادند. ناگاه همه تیرها و زوبینها
 قلعیان بجانب بیکر پرنیت و زور او متوجه شد و اگر ابری از گرد و غبار او را
 از نظر تیراندازان مستور نگذرد بود هراینه از پای در میآمد. شاهنشاه از این خطر
 سلامت جست فقط جاتّه او از پیکان تیر پاره شده بود. چون لشکرگاه رسید
 گفت بکلم آنکه حصار میان چنین جبارتی کرده و بشاهنشاه هفت آتیم فرستاد
 سلاطین و امراء جهان انانته است. استثنه بر همه اقوام حاضر فرض است

که اشقام بنیسه ندو شهره آید، را با خاک یکسان کنند. ولی بزرگان از او
 درخواستند که از سرخون حصار شینان درگذرد. گرومباتس که از سرداران
 بزرگ درگاه شاهپور بود و پادشاهی طایفه کیونی داشت بعد گرفت که بصحرم
 مردم قلعه را تسلیم دعوت کند. چون باداد شد گرومباتس با گروهی از سواران
 و لیردیوار قلعه نزدیک شد. تیراندازی چالاک که خصم را در تیررس دید تیری
 را که رو که از جوشن پیر گرومباتس گذشته تا پربسنینه او نشست. این پیر که در کنار
 پدر آهسته اسب میراند جوانی بود که از زیبایی پیکر و صباحت منظر بر بهنگمان
 برتری داشت و چشم و چراغ و دودمان خویش بشمار میآید. چون بضرب
 آن سهم جانگزی بر خاک غلطید همایش و بگریز نهاد لکن پس از قدمی چند
 که با طبع دور شده بود ند بخاطر آوردند که را که درون جسد آن مقتول از سیم
 مردانگی دور است و نباید چنان دلاوری را در دست خصم را کرد. فریاد
 اشقام از سینه برکشیدند و بجانب مکانی که پیکر آن جوان افتاده بود روی آوردند
 از حصار بزرگان تیر و زوبین باریدن گرفت، از صبح تا شام نبردی جان شکار
 دوام داشت. چون شب فرا رسید در تاریکی متوقف شدند که آن تن جایز را
 از میان اجساد کشتگان ویل خون بیرون کشند.

که چشم کار میکرد و آن پس بیدار میگردد و هر صدف در مکانی که بکلم قرعه معین شده بود
جای گرفت. مشرق قلعه که قلعه آن جوان بود بطایفه کیونی، و جنوب بقوم ورت
و شمال بابلسانیان سپرده شد. سگستانیان که در غیرت و حمیت جنگی مانند
ندانند در برابر دروازه غربی جایگزینند. همراه این طایفه قطار با آنر سپیلان
زشت منظر کوچه بود که پوستهای پر چین و شکن داشتند و بر آنها مردمان مسلح
نشسته آهسته پیش میآمدند. راستی منظره ای دشتناک تر از این نمیتوان تصور آورد.
سنگهای بزرگی که با آلات جنگی و مخفیتهای قوی پر تاب میکردیم گروهی از سپاهیان
انضم انجامک اخذند. تیروزوبین هم جماعتی را از پای در آورد. رفته رفته از کشته پشته ها
ساخته شدند چنانکه از بسیاری کشتگان ایرانیان بدشواری راه می پیمویدند. بدنجی و
بیچارگی اهل شهر حدی داشت تیروزوبین ایرانیان چون ابر بهاری هوار اتیره
و تار کرده بود. در هر گوشه کوهی از اجساد کشتگان دیده میشد. مردانی که بر بار
مصاف میدادند چون از اصابت تیری جان میدادند ناگهان در غلغله حاکمی
در زیر پای خود آسیب می رسانیدند.

در این محاصره هول شب بیش از روز بود زیرا که در ظلمت شب فریادها جان و
حصاریان در قهقهه های اطراف پیچیده دل شیرین را از بیم آب میکرد. چون

اندکی سورت نبرد فرو می‌نشت محصوران پیرا طور رد کم‌نستانیوس مالک ارتقاب
جهانیا نر می‌تواند، و ایرانیان از عظمت و لیاقت شاهپور شاهنشاه کشور ایران که
پویسته در نبرد پیروز است سخن می‌رانند.

عاقبت از بسیاری گشتان طرفین مجبور شدند چندی از جنگ دست بدارند. قلعه
آید، گنجایش پناهندگان را نداشت زیرا که علاوه بر میت هزار نفر اهل شهر مفت
فوج رومی نیز در آن بودند، از کثرت جمعیت دفن اجساد تیر نمی‌شد، طاعونی هولناک هم
بروز کرد. در این مدت ایرانیان کرداگر و شهر سنگرهای استوار از بسد های پر خاک بزرگ
و برای تسلط شدن قلعه بر جاد و دیوارهای بلند بر آورده بودند که از سمت پیش آیین پوش
بود و بر هر برج منجبتی قرار داشت.

بنقصا و تیراندازی ایرانی که از نگاهبانان پادشاهی بودند برانهائی کی از فراریان دمی
برجی را از سمت جنوبی حصار مرز گرفتند، و روانی ارغوانی را بر فراز برج با تیراز
آوردند. ایرانیان بحض دیدن این اشارت از پلکان حمله بالا رفتند، ولی رومیان
بوسیله منجبتی آن برج را با خاک یکسان کردند، و شب با مشعل های افروخته پیلان
جنگی را از پیرامون قلعه نر میت دادند. شاهنشاه ایران که عاده نباید تن خویش
بمیدان جنگ در آید از طول محاصره خشمناک شده مانند کی از اسلحه و سرنان

فرمان شاهشاه لشکریان بکمر و تلبه ناختند و کار بکار بکشد با شمشیر کشید و سپاهیان
خون جاری گشت، و خندقها از گشتگان بجا نماندند، شهر تصرف آمد و در میان قتل
عام شدند. من از میان آن بهکامه جانی بسلامت برآمدم و خود را با ناله گریه و سینه میزد
شهادت و دیری جزا، گمرازه و صلاح، جسد من آتش نمیکند، گزاف و دروغ، پشیمانی و توبه
گشتگان ایستان، زوین، نینیه و کوتاه، احباب و رسیدن، ملک التاج و صاحب گردنها، مراد
صاحب اختیار، بجوهر و مینا ناله، ضحوت و ششنگی.

پرسش ما : آمده راه روز چه میخاند؟ چرا شاه را از دلاکت و گفته اند؟ رسم سوگاری و تم کوفی
چون بود؟ بختی چیست؟ عاقبت خاصه و شراه چه شد؟
و طبعه علی

بهمه اهل کشور چه فرمان بفرمانده هم میفرستند، هر فردی از آنان فرمان
است بهم فرمانبردار، زیرا که هر کسی در وضع قوانین و کثرت شرکت دارد، با طاعت و اطاعت
تکلف است. ولی بکلمه آنکه همه مردم نمیتوانند فرمانده باشند، باید از بعضی از آنها
موقوف با داری ملک میشوند. این طبع را در ایران با تمام ولایات خواهند
بائی مردمان باید از آنان اطلاع بکنند.

و ولایت و وضع دارد، گاهی مردمان همه طاعت میکنند، گاهی چنانچه طاعت میکنند.

همه دارشبهت اموزند. پس هر وقت در مقابل دولتهای بگایه گفته شود معنی نخستین مقصود است چنانکه گویند دولت ایران همسایه دولت ترکیه است، و هرگاه در برابر ملت بکار برده شود مراد دهنه کار داران است چنانکه گویند میان ملت و دولت ایران جدائی نیست.

هر فردی از افراد ملت وظیفه دارد که او امر قانونی دولت خود را گردون بندد. این تکلیف هرکسی اطاعت قانون و مجریان قانون است. اگر این فرمانبرداری در میان نباشد ملت تشکیل نخواهد شد. اگر همه مردم کشور تابع یک قانون نباشند شته اتحادشان گسخته شود، و یگانگی ملت بمبدل برآیندگی گردد، دشمن بزودی چهره و روزگار آن قوم تیره خواهد شد. اطاعت قانون اگر چه برای بعضی مردم ناگوار و دشوار است ولی اگر بدقت در فواید آن تأمل کنند و نعمت هائی که از آن عاید میشود بنگرند بطبیعت گرانبار قانون را تحمل خواهند کرد. عزت و راحت و شرافت هرکس در پذیرفتاری او امر قانون است. اشخاصیکه از این قوه بزرگ سیرچی کنند در انظار خوار و بمقدار و مورد طعن و تخریب خواهند بود.

همه خیرات و آسایش ها از امن و امان است و امنیت بسته با احترام و عموم و شمول قانون است.

و طبع : نهادن دست در دادن . خال : کار و اران . تیشیت : آبروان . گردن نهان : اطاعت و فرمانبرداری
 کردن . مجریان : اجرا کنندگان . بطیب خاطر : از روی میل . پذیرا : قبیول . تنه : استغناء . عموم : شامل
 فراگرفتن .
 پرورش

چرا بر کس هم فرماده است هم فرما نسبه ؟ معنی درت چیست ؟ چرا بی اطاعت قتل درست نشود ؟

علم و عمل - کرد و ارنیک

بر مردمان واجب است که در کسب علم کوشند و فهم را در آن معتبر دانند که طلب
 علم و ساختن توشه آخرت از قنات است و زنده را از دانش و کرد و ارنیک چاره
 نیست ، و نیز علم دل را روشن کند و دارای تجربه ت مردم را از جهل برساند ، چنانکه
 شمع خورشید روی زمین انور کند و آب زندگانی عمر جاوید دهد . علم بکردار
 نیک جمال گیرد که میوه درخت دانش نیکوکاری و کم آزاری است ، و هر که را
 علم بود و بدان کار نکند فزیرت کسی بود که مخافت را بی شناسد و ارتکاب کند تا
 بقطع و غارت قبلی گردد ، یا بیماری که مضرت خورد نیما داند و بر خوردن اقدام
 کند تا در معرض تلف افتد . و هر آنکس که زشتی کاری نیکو شناخت اگر خوشترین را
 در آن آفتاب بیکان نشاند تیر ملاست شود چنانکه و و مرد و چاهی افتد کی بنیاد
 کی نابینا ، اگر چه هلاک میان هر دو مشترک است اما عذر تا بنیان بر وی اهل

حاجتی که بخدمت وی آمدی و محترم خود با وی گفتی، دست بر سینه زدی که این کار
 نست که تمام کنم و منت بر خود نهم. و چند از این نوع گفتی که صاحب حاجت از تو
 واثق شدی، پس آن وزیر را و راغرا موشتش کردی، و سایه بر آن نینداختی، و آن
 وزیر را مسخره بود. روزی با وزیر در حمام رفت، در وی تنگید و میخندید. وزیر گفت
 چرا میخندی؟ مسخره مرا گفت همیکه و تا اسحاق بسیار کرد. گفت: مرا عجب میباید
 که خداوند سبحانه و تعالی بر بندگان خود پنج نوبت نماز فرض کرده است و من پنج
 نماز کنم و باشد که در بعضی تقصیر رود و سمرز او بسبب سجود کردن ریش شده است
 و شونج بسته. خداوند بجهت کار مردمان و زری هزار بار دست بر سینه زند، و یکی
 با تمام نرساند، و پنج نشانه بر سینه مبارک پدید نیامده است. وزیر از این سخن
 برنجید و مسخره را دور کرد، آما بعد از آن سیرت خود را بدل کرد و هر که را و عده او را
 بوفای آن قیام نمودی. و این سخن اگر چه در لباس هنرل بود اما اثری تمام نام اهر کرد.
 ملکات و پایگاه و مرتبه. در اخلاص و طه زدن و در کمال. امان و استمرار. شوق و پناه و چرخ. هنر و شوق
 پرش قلمیرین ضررانی که بدو ملی و فاکرانی و دره برای نفس را و بیان کنسید. سایه نیز از حق در کمالی فوق
 یعنی چه؟ این عبارت و جلوه دین زمان در زبان فارسی معول است یا نه؟ ازین بحایت چه نتیجه اخلاقی میگیرید؟ و طبعیه نیست
 بر عده و نامی خود چیست؟ بحایت فوق را عبارت است از کمال و شوق و پناه و چرخ و استمرار و امان و طه زدن و در کمال و شوق

ملک پرویز و باربد

ملک پرویز بر یکی از خواص خویش خشم گرفت و مردم را از دیدن او بازداشت، و پشیمان
نیارست شدن مکر باربد مطرب، که ویرا هر روز طعام و شراب بردی. ملک پرویز را
خبر کردند. باربد را گفت کسی که اندر باز داشته ما باشد، ترا زهره آن باشد که ویرا
تیماردازی، و این مایه ندانی که چون بار کسی خشم گیریم و باز داریم تیمار وی نباید
داشتن؟ باربد گفت: آنچه تو بدان گذاشته باش از آنست که من بجای وی
میکنم؟ گفت: چه گذاشته ام بدو؟ گفت: جان، و آن بهتر از آنست که بن
مینفرستم. ملک گفت زه، نیکو گفتی، برو که او را بونجشیدم. و رسم ساسانیان
پنهان بوده است که هر که پیش ایشان بنی گفتی یا نه می نمودی که ایشان را خوش آمد
و بر زبان ایشان برآمدی که زه، خزینه دار هزار درم بد آنکس دادی، و ملوک اکابر
در عدل و مروت و بهت زیادت از دیگر پادشاهان بوده اند خاصه انوشیروان

حاصل . (دیشنامه)

پرویز، نواده انوشیروان که پادشاهان بزرگ ساسانی بوده. نیارست، نتوانست. باربد، نام رئیس سوتی
دوران خسرو پرویز است. باز داشته، توفیق نگذاشته. دوشده و نگاه داشته. تیمار، دلسوزی و غمخواری و دستیار.
اکابر، پادشاه ساسانی را عرب گسری گوید و آنرا اکامره جمع بند و گسری محراب خسرو است.

مخاب سیاستمداران بهترین کتابهای شرفارسی و تالیفات آن ضروب بخواجه نظام الملک ویرانیدیرکشاید سبوقی است
و خواجه نظام الملک بسال چهارصد و هشتاد و پنج گشته اند .

پیش و قمرین ملک پرویز بر که خشم گرفت ؟ بعد از جس کردن چه دستور و فرمانی داد ؟ بارید با مجوس چه قتل
گردد ؟ پرویز وقتی از کار روزگار بارید با مجوس آگاه شد بارید چه گفت ؟ بارید در جواب اعتراض و نواخته پادشاه
فردا آورد ؟ پرویز با بارید و مجوس چه معامله نمود ؟

زبان سخن چینی و سعایت

کلی گفت با صوفی در صفا	ندانی فلانت چه گفت از قفا
بجفا خموش ای برادر بجفت	ندانسته بهتر که دشمن چه گفت
کسانی که پیغام دشمن برند	ز دشمن همانا که دشمن ترند
کسی قول دشمن نیارد بدوست	جز آنکس که در دشمنی یار دوست
نیارست دشمن جفا گفتم	چنان که نشیند بلرز و تهم
تو دشمن تری کاوری بر زبان	که دشمن چنین گفت اندر نغان
سخن چین کند تازه جنب قدیم	بخشم آورد نیک مرد سلیم
از آن بمنشین تا توانی گریز	که مرفتنه خفته را گفت خیز
میه چال و مردان در بسته پای	به از قننه از جای برون بجای

میان دوتن جنگ چون آتش است سخن چین بد بخت هنرم کش است
صوفی درویش، عارف، قفا، پشت سر، بخت، بخواب، ساکت شو، مانا، البته، گویا، ظالمه،
نیارت، ترانت، سلیم، بی آزار.

پرسش قمرین: شخصی بهیونی چ گفت؟ صوفی در جوابش چ گفت؟
ازین حکایت چه فایده و نتیجه باید گرفت؟

شیاد

شیاد می گویان بافت بصورت علویان و با قافله حجاج شهری در آمد در سیمت
حاجیان، و قصیده پیش ملک برد در حلقه شاعران. بخت بسیارش فرزند
اکرام کرد. تا یکی از دزدمای حضرت پاوشاه که در آن سال از سفر دریا آمده بود،
گفت من در این عید اضحی در بصره دیدم معلوم شد که حاجی نیست. دیگری گفت
پدرش نصرانی بود در ملطیه پس او شریف چگونه باشد؟ و شهرش را بدیوان انوری
در یافتند. ملک فرمود بزنندش و نفی کنند، تا چندین دروغ در بهم چ گفت.
گفت: ای خداوند روی زمین یک سخت در خدمت بگویم. مگر آن همه دروغ
باشد بهر عقوبت که فرمانی سزاوارم. گفت آن چیست؟ گفت:

شعر

غریبی گیت ماست پیش آورد و و پایانه آبست یک چخیده ورن

اگر راست میخوابی از من شنو جهانیده بسیار گوید ز دروغ
ملک را خنده گرفت و گفت : ازین راست تر سخن تا عمر تو بوده است نگفته باشی
پس بفرمود تا آنچه مأمول اوست قیام دارند و بدخوشی بروند . (سعدی)

شیراز : حاکم و فریبنده . حلویان : اولاد علی . قصیده : نوعی از شعر که مدح آن زبیرده بشیر و غالب در مدح پادشاهان
و بزرگان و غیر ایشان گفته شده باشد . عید انجمنی عید قربان . ملیه : بفتح اول و دوم و سکون سوم نام شهر است در
ایسای صغیر نزدیک شام . شریف : سید . دیوان کتاب : کتابی که اشعار شعرا قصیده و غزل و رباعی و مانند
آن در آن ضبط شده است . انوری : از شعرای بزرگ قرن ششم مداح سلطان سنجر سلجوقی نفی : بیرون کردن از
شهر و آبادی . چچ : بضم اول فاشق بزرگ و گیکر . مأمول : آرزو و مقصود .

پرسش و تمیزین : شیدا چه کار بانی مجید و نادرستی کرد ؟ چه گفتگویی بدو رخ نرود ؟ پادشاهانست ؟ چرا پادشاه
و مکر و بزدلش ویران کنست ؟ چرا پادشاه او را غمگین کرد ؟ ازین حکایت چه نرسشی باید گرفت ؟ خلاصه حکایت
فوق را باشاره دیگر بنویسید .

احترام خانواده

چون منم مان پذیرنده بشید پسر نوازنده باید که باشید پدر
پرسید و اما آنرا نذر است بپسر بنزد پدر و اینجا بشیر اینجا است ؟
چون منم مان پذیرنده بشید پسر اگر ای چو جانفشانه قهر رخ پسر

و گر کاهی تشنه کیسه و جوان بماند نش پست و تیره رودان
 ز گیتی همی پند ما در یوش بد نیز شتاب و بر بد کوش
 شب روز چون جان گرایش دار که چون جان سپرد و دست اندر کنار
 کی داستان زد بر این ماده شیر کجا کرده بد بچه از شیر سیر
 که گرم تر خون دل داد می سپاس ایح بر منت نهاد می
 که تو خود مرا زنده، همچون لی دلم بگسدد گر ز من بگسی

فرمان پذیرند، طبع و فرمانبردار. نوازند، اینجا یعنی نوازش کنند، باشد، نش پست، پست نش و نه و یاد.

گرای، عزیز، کجا، اینجا یعنی وقتی که سپاس نهادن داشت گذاردن است. ایچ، هیچ، بگسدد، جدا شود.

پیشش تمرین بجز نرزدی شایسته نداشت است؟ آنچه کاهی حیت؟ ماده شیر بچه خود چو گفت.

گر به فریبکار و موش فرنجوار

کی گریه، بشی از شبها در پاره از خرابه ها، از بهر طعمه بسی گشت و چیری نیافت،
 و از سر ما و بارانی سخت که در آن شب بود از رده گشت، و از گرسنگی طاقش نماند.
 در زیر دختی سوراخ موشی دید بد انسوی رفت و بر در سوراخ ایستاده بوی همکشی
 و دند آنها بیکدیگر همی دو تا اینکه درون سوراخ احساس موش کرد و خواست که
 باندرون رود و موش را گرفته طعمه خویش سازد. موش این معنی بد است خناک

ابو سرسورخ ریختن آغاز کرد که شاید راه بگردد و کند. آنگاه گریه باواری ضعیف با
 موش گفت: ای برادر چنین کلن که من تو پناه آورده ام که مرا شب در آشیانه
 خود جای دهی، از آنکه من پیرو بخورم و قوتم نمانده، و قدرت جنبش ندارم، و درین
 خرابه امشب راه گم کرده، از خدا مرگ می خواهم که ازین رنج راحت یابم. من
 از سر ما و باران بی طاقت گشته بدرگاه تو پناه آورده ام و از تو سوال می کنم که بمصدق
 من خویش دست مرا بگیری و با آشیانه اندر کشی، و مرا در آشیانه جای دهی
 که من غریب و سگینم. و گفته اند که هر کس غریبی را در منزل خود جای دهد در بهشت نجات
 بود. ای برادر چنین پادشاه را تو سزاواری. مرا جای ده تا یک امشب در نزد تو
 بسر برم، و چون روز شود از پی کار خود بروم.

چون موش سخنان گریه بشنید باو گفت: من چگونه ترا در آشیانه خود جای
 دهم که تو دشمن جان منی و ترا میشت از گوشت منست. مرا ایم از آنست که تو با من
 مکر کنی که ترا شیوه همین است و عهد تو را بقای نیست، و مرا نشاید که از تو ایمن باشم
 و دشمن دیرین حقیر نتوان شمرد اگر چه ضعیف باشد.

دانی که چه گفت زال بارستم کرد
 دشمن توان حقیر و بیچاره شمرد

گریه بالا به و فرونی داد از ضعیف جواب داد که: سخنان تو همه راست است.

من بکذیب تو ختم، و لکن سست من از تو نیست که از گذشته ما بگذری و خدا را طلبی را
که در میان من و تست از خاطر فرو بی، از آنکه گفته اند، بر کس از گناه مخلوقی در گذرد
خالی نیز از گناه او در گذرد. و اگر چه من پیش ازین دشمن تو بودم ولی امروز دوستی را
ایطم و سخن یکی از بزرگان است که، اگر خواهی دشمن صدیق تو باشد با او نمایی کن بن
ای برادر با تو عهد کنیم و پیمان می بندم که تو ضرری نرسانم و حال آنکه مرا توفی نمائند که
با تو بدی توانم کرد. تو سخنان مرا اعتماد کن عهد و پیمان من بنذر .

انجا که ربه با ولی پرا ختم گفت : ای برادر، اینک من در حالت مرگم و اندکی میروم
که من بر تو بر گیرم و بره من بر تو ماند زیرا که تو بجات من توانائی و این سخن آخرین من بود
گدا تو گفتیم پس موش را بهم خدائی بگرفت و رحمت در دلش فرو داد و با خود گفت
هر کس از خدای تعالی بر دشمن خود ظفر جوید، باید بدشمن نمائی کند و بروی رحمت آورد.
و من درین کار توکل بر پروردگار کنم و این گربه را از هلاکت برهانم و پاداش نیکو از
خدا تعالی بگیرم. پس در آن هنگام موشش بیرون آمده گربه را با شانه خود زد
و در زرد او با شانه داد. چون گربه را است یافت و بیانی او بر رفت و از بی یاری شکایت
کرد، موشش او را تسلی داده و بگوئی کرد و با نزدیک شده گرد او همگی کرد. گربه
اندک اندک جنبید، تا در سوراخ بگرفت که برادر موشش بیرون رود. موش چنان است

کہ بیرون شود گریہ اور پچنگال گرفت و اور انبش و نبر و یک دمان خود برد، پس اور
بلند کرد و بنیداخت و از پی او بدوید و اور اگر قہمی فشرود، و ہمی از رو آن موش
خلاص از خدا تعالی خواست، و با گریہ شکایت آخازید و با او گفت، کجاست آنھذا
کہ با من کردی؟ و چه شد آن گوئند کہ ہم خوردی؟ مگر پاداش من این بود؟ و راست
گفتہ اند کہ ہر کہ بعد دشمن اعتماد کند نجات خود نخواہد، و ہر کہ خویشان دشمن بسپارد
مستوجب ہلاک است۔ و لیکن مرا توکل بخالق خویشان است کہ او مرا از تو خلاص خواہد
کرد۔ در آن حال گریہ خواست کہ اورا بدزدنا گاہ مردی صیبا و با سگی برسید سگ
بدر سورخ موش گذر افتاد و در آن جامعہ کہ بزرگ شیند، گمان کرد کہ در آنجا
رو باہی است کہ صیدی بدست آورده۔ در حال سگ بسورخ اندر شد و گریہ را
گرفتہ بسوی خویشان ہی کشید۔ چون گریہ در دست سگ اسیر شد بخویشان مشغول گشتہ
موش رازندہ را کزد۔ و آنگریہ را سگ بیرون آوردہ از ہم بدرید و لاشہ اورا
بر در آشپخانہ بنیداخت۔ (ہزار و یکشب)

طعمہ و خوردنی۔ مسدود و بستہ۔ سیکس، درویش و بچارہ۔ مسالت، خواہش و تئاستی، و لداری و دہجی۔

آخازید ہشمر و کرد، مستوجب ہزار و شایستہ۔ ہزار و یکشب اندوشتا سگاسن ایرافیت کہ آنرا ہزار افغان

میگفتہ اند پیش از قرن چہارم ہجری ترجمہ شدہ و آنرا الفہرست و لیلہ نامیدہ اند و دیگر بار در قرن سیزدہم ہجری از عربی

باری عمرجه کرده اند و به « الف لیله » ده هزار و یک شب مشهور است .

پرسش این حکایت را خلاصه کنید ؟ گناه گربه که موش را فریب داد بیشتر بود یا گناه موش که دشمن دیرین عمار کرد ؟
چه نوعی از این حکایت بدست میآید ؟

مؤذن بد آواز

یکی در مسجد سنجار بطوق بانگ نماز گفتی بادانی که مستعانا را از او نفرت بودی . و صبا
مسجد امیری بود عادل نیک سیرت ، نمیخواستش که دل آزرده گردد . گفت : ای جوهر
مرین مسجد را مؤذنمان قدیند و هر یکی را پنج دینار مرتب داشته ام ، ترا ده دینار میدم
تا جای دیگر روی . برین قول اتفاق کردند و برفت ، پس از مدتی در گذری پیش امیر
باز آمد گفت ای خداوند بر من حیث کردی که بده دینارم از آن بقعه بدر کردی ، باین
جای که زفته ام بیت دینارم میدهند تا جای دیگر روم و قبول نمکنم . امیر از خنده بخود
گشت و گفت : زنهار تا نروی که به پنجاه راضی شوند . بیت

بتیشه کس نخر اشد ز روی خارا گل چنانکه بانگ دشت تو میخراشد دل

(سعدی)

سنجار : بحسین و سکون فون نام شهر بیت از عراق عرب که میان آن شهر و موصل سه روز راه است . قطوع ، بقصد قربت و

عبادت ، بانگ نماز ، اذان ، حیث ، و تم و ظم .

پرسش و تفرین در مسجد کدام شهر مؤذن اذان میگفت ؟ چگونه اذان میگفت ؟ صاحب مسجد چگونه آدمی بود ؟ حاجت

نزدیک یافت ؟ بعد از آن که صاحب بجز در میان راه دید که مشکونی میان ایشان واقع شد ؟

آیین دوستی

اگر چه مردی دوست نباید. اما هر مرد دوستی را نشاید. دوست آنست که در مُضَاتِ
مَلاَئِکَتِ ننماید، و در مُسَاعَدَتِ فراموش کار نباشد. اگر بتو نزدیک بود و رسومِ نَفَقَدِ
فَرَوَگَنَدَارِو، و اگر دور بود همت برادر اک ملاقات مقصود دارد، و بتو انگری و درویشی
متغیر نگرود، و در غیبت و حضور تمبذیل نشود، و اگر ترا حاجتی افتد در اسراف آن
سعی نماید و بر تو منت ننهد، و اگر او بتو منقصر و نیازمند بود و حال خود از تو پوشیده ندارد،
و اگر با تو احسان بسیار کند آنرا اندک شمارد، و اگر از تو اندک چیزی بنماید آنرا بسیار داند.
با دوستان بجان مُضَایَقَه نباید کرد و با آشنایان طریق بذل و اعطا مسلوک
باید داشت و با دشمنان از قاعده عدل و قانون انصاف تجاوز نباید نمود.
دوستی با کسی باید کرد که اگر بر عیبی اطلاق یابد در اظهار آن نکوشد، و اگر بر بهر و آ
شود یکی را بده بفروشد، و اگر درباره تو احسانی کند در دل گوشش ندارد، و اگر
از تو چیزی استغاده کند یا فضلی بنماید فراموش نکند.

بزرگی برادر خود را نصیحت کرد و گفت: دوست بخا دشمن گردد و دشمن با احسان
و مروت دوست شود، و اگر دوست آن نداری که اعدا را ببذیل و بخشش در

دایرهٔ اتحاد اخل کنی چند کن باری تا اولیاء را در عدا و اعدا نیاری .

هر که در دوستی عیب جوید و دشمنش کم باشد، و هر که خواهد تا دوست را بجز خطائی عیب کند دشمنش بسیار شود، و هر که خواهد تا در تحصیل و تخصیص فواید دوست او را بر نفس خود مُقَدِّم دارد پیوسته رنجور بود، و هر که تفحص و تفتیش معایب دوستان کند دشمن مانده تر است .

بزرگی را پرسیدند که چند دوست داری گفت : بنیدانم که روزگاری آراسته دارم و بهمانی خواسته . دوست را در زمان شدت توان شناخت و دشمن را در وقت بخت . (نخاستان جوینی)

تفتیش : بازبست یعنی احوال پرسیدن و جرای حال شدن . مقصور : مختصر . متغیر : دگرگون . اسعاف : بکسر اول آوردن حاجت . منفقر : محتاج . مسلک : معمول . واقف : آگاه . گوشش ندارد : نگاه ندارد و بخاطر نپسندارد . تفضّل : گشت و خیزش . دست اینجا یعنی توانائی استعمال شده . اعدا : دشمنان . اتجا : یقین آوردن و کسر و دم و تشدید با دشمنان . اولیا : یقین آوردن دوستان . عدا : بکسر اول شمار . حجاب کند : بکسر اول درشت گوید . تحصیل : بدست آوردن . تخصیص : مخصوص کردن . تفحص : جستجو . تفتیش : بازرسی . خواسته : مال . شدت : سختی . بخت : بخت ، یقین آوردن اول بخت برگشتگی در رخ .

پرسش : دوست کیت ؟ با چه کسی باید دوستی کرد ؟ وظیفهٔ نامناسب بدوستان و دشمنان

کدامست ؟ دوست چگونه دشمن شود و دشمن چگونه دوست گردد ؟ دست یاران را در چه موقع باید شناخت ؟

شایش خرد

چو باید که دانش بنفزا بدست	سخن یافتن را خرد بایدست
خرد افشرد شمر یاران بود	خسر دزیور نماید ارباب بود
چو گفت آن هنرمند مرد خرد	که دانا ز گفت را و بر خرد
کسی کو خرد را نذر در پیش	دلش گود از کرده خویش ریش
همیشه خسر در اتو و ستور دار	بد و جانست از ناسزا و ور دار

(خردوسی)

دانش ، فرا گرفتن چیزی است که باید دانست و بهر بی آنرا علم گویند . سخن یافتن ، دریافتن و فیسیدن سخن دانشندان . خرد ،

توجه ای که خداوند در انسان افزیده است که بهر آنرا غلب و سود را از زیان بسبب آن قوت می تواند داد و بهر بی مثل گویند .

مرد خرد ، یعنی خسر و مند و عاقل . بر خردون ، یعنی میوه خوردن ، و کنایه از بهره بردن است . خرد نذر در پیش ،

یعنی مثل را پیش از خود متعرض شدن . ریش ، زخم ، مجسمه روح . ستور ، هدست و دستیار و معنی وزیر هم آمده است .

ناسزا ، چیزی یا کسی که لایق و سزاوار نیست .

مروم داری

زبان را بخوبی و بهر آموخته کن ، خبر چرب زبانی عادت کن ، که زبان تو در اتم همان گوید که او را بر آن داری و عادت کنی چه گفته اند که هر که را زبان خوشتر

خو اناش بیشتر، و با همه هنر جد کن تا سخن بر جای گوئی که سخن نه بر جای اگر چه خوب گوئی
زشت نماید. و از سخن کار فرمای خاموشی گزین که سخن بی سود هسه زیان بود. سخن
که از روی بوی هنر نیاید ناگفته بهتر تا سخن ناپرسیده گوی و از گفتار خیره پر هنر کن.
و چون باز پرسند جز راست گوی، و تا نخواهند کس البصحت کن و پندیده خاصه
آن کس را که پند نشود که او خود افتد. و کس ابر علا پندیده، چنانچه سخن خوب نخل
گنجد، اگر طاقت بود ببطای مال هم نخل کن که مردم فرقیته مال زود تر شوند که فرقیته
سخن. و از جای شمت زده پر هنر کن، و از یار بد اندیش و بد آموز بگریز و خویش
در غلط مشو. خود را در جانی نه که اگر بجویند همانجا باند تا شرمسار گردی. و مال خود را
از آنجای طلب که نخواهد باشی تا بازیابی، و بعنیم مردم شادی کن تا مردمان بغیم
تو شادی نکنند. و داده تا داد یابی. خوب گو تا خوب شنوی. و اندر شورستان
تخم مکار که بر نه د و رنج بهیوده بود اعنی با مردم ناپاس نیکی کردن چون تخم شورستان
افکندن بود. آمانیکی از سزاوار نیکی دیرن مدار و نیکی آموز باش. و بدانکه نیکی کن و
نیکی فرمای و دوبرادر ند که پویندشان زمانه نخلد. و بر نیکی کرده پشیمان مباش
که جزای نیک و بد هم در این جهان تورسد پیش از آنکه بجای دیگر روی. و چون با کسی
نیکی کنی بگو که اندر وقت خوبی کردن بچنان راحت که بدل آن کس سد در دل تو

خوشی و راحت پدید آید، و چون با کسی بدی کنی تا بر دل تو خیرت و گمرانی رسیده
 نباشد از تو خود بدبر کسی نیاید چون حقیقت بی خیرت از تو بدگویی نرسد و بی خوشی تو را
 از تو کسی نرسد درست شد که مکافات نیک و بد هم بدین جهان بی یابی پیش از آنکه
 بدان جهان روی . (قابوسنامه)

بر جای، بوق و مناب وقت . کارهای، مقصود نیست که موجب زحمت در رخ گردد . خیر، بنیاید . (مغنی)

مفروضه . پیوند، ارتباط و پیوستگی . خیرت، استسگی .
 مشرف به نراست نه بگوهر

آنرا که ندانی نسب و نسبت حالش	و در انبوی سپی گواهی چو حالش
زیر که درختی که در احاطه ندانی	بارش خبر آرد که چه بوده است نهالش
آنرا که پسندیده بود خوی و خصالش	ز نهام پیرس از پدر و از عم و خالش
زیر اشرف مرد باصل و بنسب نیست	در معرفت عقل و تمیز است و کمالش
شهرزاده نادان که در اعلم و ادب نیست	بیتقد نماید چو نازد زرو مالش
در ویش که او معرفت و علم و ادب یافت	او سلطنتی یافت که خود نیست ویش
از صحبت اشرا بر جد مرحد بگریز	تا در وین شیر نفی ز خصالش

(اینکین خود مکار)

گناه، شاه و دین . فعال، کارها . خصال، صفات و عادات . زنهام، آگاه باش البته . صحبت، همیشگی .

پیش قهرین شرف انسان چیست ؟ انسان بچشناخته میشود ؟ گواه شرف و بزرگی انسان گشاد دست نگه داشتن ؟

زیر کی شتر

دربشیه ای شیری بود و هرگز آن شیر آدمی ندیده بود و میخواست که روی آدمی بیند.
گفت : این آوازه آدمی درین بشیه افتاده است ، و اینان از ایشان که آدمی اند
در بنجد من امر وزیر بگویم تا این آدمی را بنیسم تا خود چه چیزی است . چون از بشیه
بیرون آمد نخست اشتری دید . چون شیر در قد و بالای اشتر نگاه کرد گفت : این
باشد آدمی . پیش اشتر رفت و گفت : تو آدمی ؟ شتر گفت : ای مهرودان من
اشترم ، آدمی شستم ، آدمی مرا بگیرد و مهر در می کند و بار بر پشت من نهاده و در خر اس
بندد و کند با من آنچه کند . شیر از وی بی آزاری در گذشت چون پاره دیگر گرفت ،
گاوی دید باز در وقت که میاید . گفت : این آدمی است . پیش گاوا نهاد و گفت :
آدمی تویی ؟ گاو گفت : ای مهرودان من آدمی شستم ، آدمی مرا بگیرد و بار بر من نهاده
و در خر اس بندد و یوغ بر گردن من نهاده و زمین من شکافد . من کجا طاقت وی دارم .
شیر از وی نیز در گذشت . چون پاره ای را دیگر بیاید درازگوشی را دید که میاید .
گفت : ترا آدمی ؟ درازگوش گفت : ای مهرودان من آدمی شستم که من از دست
آدمی بگریخته ام که مرا بگیرد و بار بر من نهاده و چوب میزند . شیر درازگوش گفت : تا خود

این آدمی چه تواند بود که این همه از وی در مصیبت و بلایند چون پاره ای بناید بگذرد
 و بی رسیدمردی را دید در دگر با دست افزار که از دی بی بدی میرفت و کودکی بادی بُو
 چون از دور شیر در دگر را بدید گفت آدمی این باشد. چون پیش در دگر رسید گفت: تو
 آدمی گفت: بلی، من آدمیم و بطلب تو میآیم درین بیابان، و امر در بجای تو از نیکی
 آن کنم که عالمان بنشینند و بر آدمی دعا کنند، اکنون تو از دور بنشین و نظاره بی کن
 شیر از دور بنشین، و آن در دگر جامه بکنند و شاگرد را گفت چوب بیا و در ساعت
 صندوق چین بگرد شیر را گفت: درین صندوق رو تا بالای تو راست هست یا،
 که صندوق از برای تو میکنم که چون برف و باران باشد پناه تو باشد. چون شیر در
 آنجا رفت در دگر صندوق بست و شاگرد را گفت: زود بطلب آتش رو، شاگرد
 برفت و آتش بیاورد و در دگر آفتابه پر آب بر سر آتش نهاد تا عظیم بر جوشید، و
 شیر در آن صندوق تن میزد تا آدمی چه کند. پس ناگاه در دگر شاگرد را گفت: آفتابه
 بیاور. شیر گفت: این چیست؟ در دگر آن آب گرم بر سر شیر میرنخت شیر را همه
 موی از اندام برفت و بسوخت و فریاد میکرد. پس در دگر صندوق باز کرد و
 شیر از آنجا بیرون آمد زهره آن نداشت که باز ایستد و میآمد سوخته و باز پس نگاه
 میکرد تا آدمی از دنبال او میروید یا نه. چون بر میشد آمد، و شیر دیگر در آنجا بود زنده

دیدند که در آن بشیۀ آمد و باز گذاشته و سوخته گفتند ترا چه افتاده؟ شیران احوال
 بایشان گفت که آدمی با وی چه کرد. ایشان گفتند: بیاتما او را بر دریم پس آن
 شیر در پیش استاده بود و بشتاب می آمدند تا بدانجا که آتش دیدند. و در و گرفتند
 بود از دنبال در و گریه می کردند و هنوز بادی نرسیده بود. چون باز پس نگاه کردند
 سه چهار شیر را دیدند که غران می آمدند و آن شیر سوخته در پیش ایشان استاده.
 در و گرفت آو خ چخم جانم رفت؟ بهی ناگاه درختی دید و آهنگ آن درخت کرد
 و بر سر آن درخت شد. و آن درخت کوتاه بود و گفت ایشان بر این درخت دست
 یابند. چون شیران بر زیر آن درخت آمدند شیر سوخته گفت شما پابر پشت من بنید
 تا من در زیر شما باشم و او را بر زیر آورید. شیر نیم سوخته در زیر رفت و ایشان همه بر
 پشت او ایستادند و چنگها فراز کردند که در و گریه را بگیرند. در و گریه نماند و هیچ
 چاره ای ندانست. گفت: آفتاب بیاور. شیر سوخته آن احوال آزموده بود
 تبر رسید و از زیر ایشان بخت و آن دیگر شیران را بگردن فروزد و میباید
 و ایشان را میگفت: که عزم آمدن کنید و زود بیایند. و آن شیران از پس او
 میبایدند و نمیدانستند که او را چه افتاده است، تا با بشیۀ ز قند او را گفتند:
 ترا چه افتاده؟ او گفت: آنچه من دیدم و دانستم شما ندانستید آفتاب بیاور

آن بود که مرا چنین بگرد . (سخن زمانه قدیم)

متر بزرگست . دوان ، درندگان ، یوغ ، چوبیت که برگردن کاوندند تا زمین شکم کنند . در دو گرا بخار ، و نطق
آنچه دست کا فرمایند مانند قیسه واره و بل . بجای تو ، در باره تو . بالا ، قات . بازگذاشته ، ریخته پاشیده

شد ، رفت پرش

شیر چه سیرخواست آدمی را به بسیند ؟ در راه چه دید ؟ شتر و گاو و دراز گوش باوی چه گفتند ؟ نزدیک او بگوش ؟
میانه او و بخار چه گذشت ؟ بخار بچه و سید بر شیر غالب آمد ؟ حاجت بخار و شیر بجا آید ؟

شاه دوستی

نیشاید گذشتن ز پیمان شاه	نیچیدن از را و فرمان شاه
که او چون شبانست و ما گوسفند	و گرما زمین او سپهر بلند
بشادیش باید که باشیم شاد	چو داد زمانه بخوایم داد
هنرمایش گسترده اندر جهان	همه را از او داشتن در نهان
اگر کوه فرمانش گیر و سبک	دلش خیره خوانیم و رایش تنگ
سر تا جو رسته یزدان بود	خردمند از او شاد و خندان بود
بر آن آفرین کو کند آفرین	بر آن بخت بیدار و تاج و نگین

(فرهنگی)

«دوان» یعنی قوا و گردن . هنرمایش گسترده . یعنی ضعیف و هنرمایش شاه را «مشار» دوان . از شاه نهان داشتن

یعنی هرگز شرف را نمائش نکردن بپشتان بران نمودن بسبک گرفتن فرمان، تقوا بن کشور بی عتساج بودن، خیره، سرمه‌ای و بیوه، تنگ‌دای، یعنی کوتاه‌نکر، آتسین، آتیش و تعریف.

پرش و تمیزین مردم چه وظایفی نسبت شاهنشاه دارند؟ کسی که تقوا بن بی عتساج باشد چگونه کسی است؟

پایداری

پسندیده تر اخلاقی مردمان تقوی است و کسب مال از وجه حلال و هر چند در هیچ کار از رحمت آفریدگار و مساعدت روزگار ننویسد نباید بود، اما بر آن اعتماد کلی کردن، و کوشش فرو گذاشتن، از خود و راه راست دور افتادن است؛ که آمد اخیراً و اقسام سعادات آنجا به برود نزدیک گرد که در کارها ثبات قدم و رزد و در وجود مکاسب جد و جهد لازم شمر، و اگر باز ناگوئی روزگار کا هلی بدرجتی رسد یا خافلی تبتی یابد، بدان التفات ننماید و اقدار خویش بدو درست نشناسد؛ زیرا که بخیبت و دو قیام را آنکس تواند بود که اقدار بخرد و مند ان و مقبلان واجب بیند، تا بهیچوقت از مقام توکل دور نماند و از فضیلت مجاهدت بی بهره نگردد. و نیکوتر آنکه سیرت گذشته گان را که در خیرات دم و قدم زده اند امام سازد و تجارب متقدمان نمودار و عادات خویش گرداند؛ چه اگر در هر کار که پیش آید عمارت خویش را معتبر داند، هر در محنت گذراند، با آنکه گویند، در هر زیانی زیرکی است لیکن از وجه قیاس

آن نیکوتر که زیان دیگران را دیده باشد و سود تجارب ایشان برداشته باشد چه اگر
ازین طریق عدول افتد هر روز کمزوری باید دید و چون در تجارب انسانی حاصل
است وقت رحلت باشد . (از کتاب گلد و دند)

ادب و جمع مددگما و یارها - وجود و راهها - بازگویی بی ترسبی - واروگی - انعامات - توجه اراد کردن - اقتدار - سروری

دانشیار - بیک نیت - مقلان - اینجنان - امام - کبر اولیو اراهنما - غودار - نماینده - دستور - سرشن

مارت - تجربه و آزمایش - کار کار بر جای آوردن - تمرین و ورزش - اتفاق - نظم و ترتیب

پرسش و تمرین - پسندیده تر خیرها چیست ؟ فوائد کوشش را بیان کنید - از چه دومی خیر عاید می آید ؟

از کمالی این پردری چه نتیجه خواهیم برد ؟

ضرر خود نمایی و خوشبینی ناسانه

یکی خوب خلق و خلق پوش بود	که در مصر یک چند خاموش بود
خردمند مردم ز نزدیک و دور	بگردشش چو پروانه جوای نور
تفکر شبی با دل خویش کرد	که پوشیده زیر زبانست مرد
اگر بچنین سر بخود در برم	چه دانند مردم که دانند مردم ؟
سخن گفت و دشمنی بآنت و دو	که در مضر نادان شرار وی هم است
حضورش پریشان شد و کار رشت	سفر کرد و بر طاق مسجد نوشت

در آینه گز خوشتن دیدمی بی دانشی پرده نذرید می
ترا خاشی ای خداوند بهوش وقار است و نه ابله پرده پوش
اگر عالمی هیبت خود بهر و گرجا بی، پرده خود بدر
ضمیر دل خویش منمای زود که هر که که خواهی توانی نمود
ولیکن چو پیداشود راز مرد بکوشش نشاید همنان باز کرد
بها تم خموشند و گویا بشه زبان بسته بهتر که گویا بسته
چو مردم سخن گفت باید بهوش و گرنه شدن چون بهاتم خموش
بنطق است عقل آدینزاده فاش چو طوطی سخن گوی نادان میاش
بنطق آدمی بهتر است از دواب دواب از توبه گزنگونی صواب

(سده ۱۰)

نطق، بفتح اول و کسر دوم کند، لباس کند. وقار، بفتح اول سکنی. پرده خود دیدن یعنی خود را سرگردان. ضمیر،

پنهانی. بهاتم، چهارپایان. دواب، چهارپایان جنبندگان.

پریش و تمرین در کثر مصرع هادی چه صفتی داشت؟ چه لباسی می پوشید؟ چه غنی اختیار کرده بود؟
مردم با او چگونه رفتار میکردند؟ شبی با خود چه فکر کرد؟ که پوشیده زیر زبانست مردی بی چه؟ بواسطه خود نمائی کارش کجا
رسید؟ بر طبق سجد چه نوشت؟ کم نخی برای قائل چه فایده دارد و برای جاهل چه فایده؟ فرق انسان با حیران چیست؟
مردم چگونه باید سخن بگویند؟ وظیفه ما چیست؟

فایده عمل کردن نصیحت

گویند در شهر بلخ بزرگی بود مالی منداوان داشت. این بزرگ از دنیا بیرون رفت و پسری داشت این مال باندک روزگار تلف کرد تا که آن پسر سه هزار دینار افتاد روزی در بازار بلخ میآمد، مردی بر سر چهارسوی بازار نشسته بود و میگفت: که خردو سخی بجزار دینار؟ پسر گفت: مرا سه هزار دینار مانده است ترک هزار دینار بگویم و این سخن را بخرم باشد که روزی مرا بکار آید. و آن سخن بخرید و زرد او کاغذ بود بر آنجا نوشته بود که آنچه از تو پرسند بگو. این حدیث فهم کرد و برفت و بعد از مدتی دیگر هم آنجا یکی دیگر نشسته بود و میگفت: که خردو سخی حکمت هزار دینار که اگر کار بندد جانها ارزو؟ هم این جوان برفت و هزار دینار دیگر بداد و بخرید و کاغذی بوی داد. چون نگاه کرد بر آنجا نشسته بود که روز نیک پرور بد نشاید وادون. جوان آن سخن بر دل نقش کرد و برفت. چون مدتی دیگر برآمد جوان هزار دینارش نماده بود و برخواست که ببازار رود و بدان هزار دینار تجارتی سازد که او را ربحی حاصل شود. قصه را هم بر سر آن چار سویی بازار میگذاشت شخصی را دید آنجا نشسته و منادی میکرد و میگفت: که میخر و سخی هزار دینار که اگر آنرا کار بندد چه چندان سود کند؟ جوان فرار رفت و آن هزار دینار باقی که مانده بود بوی داد

و کاغذی بستد و بر آنجا نوشته بود که: هر آنخت بکار نیاید کن. جوان چون این بر
 سه پند بیه هزار دینار بخريد نگاه میداشت و آن پند را انار می بست تا فایده آن
 کنی حاصل شود. چون روزگاری گذشت این جوان از نیک نامی و فصیحی و جوانمردی
 بنیدی امیر بخ افتاد. و امیر بخ مردی شکار دوست بود و مخزن داشت انباشته
 بگوهران نفیس که هر یکی خراج اقلیمی ارزیدی و بر پرستاران این نبود. هر وقتی که غم
 شکار کردی، در مخزن را فخر کردی تا وی از شکار باز آمدی. قصار از این بار که
 بشکار رفت فراموش کرده بود که در مخزن را فخر برند. چون از شهر پاره ای برفت
 پادش آمد و نمیتوانست باز گردیدن که راهی نیک رفته بود آن جوان ندیم گفت
 تو مستعد و این منی انگشتری من بستان و برو و در حجره در بند و فخر بر نه و مرا اینجا تمام
 تا تو باز آئی آن جوان بیاید چون بدر حجره امیر آمد مردی را دید که از سرای بیرون
 آمد باری بر دوش گرفته و پاسبانان بر کرده بودند تا کس او را نبیند. این
 جوان مشتبه او را دیده و پیچ گفت و در حجره در بست و فخری بر نهاد و انگشتری پیش
 امیر آورد. امیر فرو پیچ سپید از زیر پیچ گفت و فرستند بشکار پرستاران
 در مانند گفتند: ندیم من با حق است احوال با امیر گوید چون از شکار در آید
 ما را پیشه تنی باید کرد و در پیچ گفت: ندیم من مستعد بنام داری. جوان از شکار باز آید

پرستاران پیش آمدند و بگریستند و میوه‌ها برکنند گفتند: این جوان را که فرستاد که در حجره در بند بیاورد و در مخزن خیانت کرد و آنچه توانست برگرفت. و همچنان بر این حال گواهی دادند. امیر را خشم آمد و آتش میسر در روی او برآید و فرمود که او را بیاورید. جوان بگریخت و در خانه یکی از دوستان پنهان شد و بشاد گامی نداشت بیايند و گفتند: امیر او بگریخت. امیر پاره‌ای از آن خشم ساکن شده بود صبر کرد و باینچ کس گفت: تار و زی او را پیش امیر آوردند چون امیر او را بدید خدمت کرد. امیر از آن سخن هیچ بار روی او نیاورد پس نامه‌ای نوشت بجنه‌ای که از قبل امیر در آن ولایت بود و در آن نامه نوشت که آنکس که این نامه آورد صبر او برسد و در توبره‌ای نهد و بمن فرستد و درین باب جدی بلیغ نماید. و چون ندیم در آمد این نامه بجهت کرده بود بدو داد و گفت این نامه بطلان جای بود و او خود ندانست که در آنجا چیست. بیرون آمد بر در سرای آن مرد را دید که آنروز از حجره امیر بیرون آمد بار بر پشت گرفته. چون آن جوان را چشم بر ندیم افتاد بر پا جست و خدمت کرد. این ندیم گفت: ترا کاری از بهر من باید کرد و گفت: فرمانبردارم. گفت: این نامه بطلان جایگاه بر و بطلانکس ده و جوابش بزد و باز آور. مرد نامه بشد و آن ندیم بجای خویش باز رفت. و چون آن نامه آن جوان

برود و در ساعت سرش بریدند و در توبره ای نهادند و باز فرستادند. چون سراز
 توبره پیرون گرفتند امیر در آن عجب ناز و گفت زدندیم را طلب کنید و بیاورید.
 چون زدیم را طلب کردند بیاقتند و او را پیش امیر آوردند امیر گفت: ترا جز را
 نماند. زدیم گفت: جز راستی نوزرم و راست گویم و از راستی بهتر در عالم
 چیست. گفت: بگو. گفت: بدان ای امیر که سه سخن بسه هزار دینار خریده ام
 و هر سه درین کار مرا پیش آمد و سخن بجزار دینار خریده بر کار باید گرفتن. بدانکه اول
 روز که این بنده را بفرستاد، تا که در حجره مهر کنم این جوان را دیدم، که سرش آنجا
 افتاده است، از در حجره بیرون آمد و من پیش گفتم بر فتم و در حجره درستم و مهر
 بر نهادم و چون پیش تو آمدم تو چیزی پرسیدی من نیز چیزی گفتم. و اول پند سخن
 که بجزار دینار بخردم این بود که آنچه از تو پرسند بگو. امیر گفت: نیک آمد از تو
 که ترا بخواندم چرا نیامدی و مرا معلوم کردی؟ گفت خداوند آدم سخن که بجزار دینار
 بخردم این بود که روز نیک بر در بدهد. آن ساعت ترا بر آتش گرفتند و بنیای
 دروغ، و چون من بیایم می تو سخن من نشنودی و مرا هلاک کردی و بر خون من آب
 نخریدی و من آن روز در خانه دوستی همان بودم، بشاد گامی نرفته، از بهر آن
 روز نیک بر در بدهد. بعد از آن چون پیش امیر آمدم و نامه من داد که بفلان

جایگاه بر بستم نیکه هزار دینار دیگر خریدم بودم این بود که آنخت بکار نیاید مکن هرگاه
برودن و پسکی کردن بچه کار میبایست؟ بر آن نیک کار کردم و نامه بدین شخص دادم که
این حالش افتاده امیر چون این شنید گفت: این سه سخن حکمت صد هزار دینار ارز
و نیکم را خلعت فرمود و پرستار امر آن بکفتر رسانید. (از کتبخانه قدیم باغچه صالح)

بکار آمد، فایده بخشید و مورد سازد. کار بند و بدان عمل کند. بجز سود و منفعت. ندادی میکرد و آواز میداد و منبر میبکشد
فوز رفت پیش برفت. بر آنخت بکار نیاید مکن، هر چه برای تو نمیدان باشد مکن. نیک، اینجا بمنی بسیار استعمال میشود.
چرخه خانه دایق. برگزیده بودند و روانه داشته و مرضی کرده بودند. پرستاران خدمت کردن در چند
بمنی نماز بردن و بجا آمدن اوستا و دعا و دعا و دعا. شعله و حاکم و رئیس پادشاه. بر خون من آب بخوردی، این مثل درود
بجای میبردی استعمل میشود. بمنی پنج اندیشه و رنگ در ریختن خون من بکار میبردی. پیکلی و قاصدی.

پرستش بزرگ شهر بخیر پس از مرگ چند نفر زندگانی داشت؟ پسر و میراث پدر را چگونه صرف کردی؟ آخرین برای
که برای او مانده بود در بهای پنجسره نمود؟ چه صفاتی داشت که این سرخ او را ندیم خود کرد؟ وقتی امیر بشمار آمد
برای انجام چندی شهر بازگردانید؟ جوان چه کرده و چه دید؟ چرا امیر بر ندیم جوان خشم گرفت؟ سبب آنی ندیم چه بود؟

عیب نهفتن

شیخ ابوسعید ابوخیمر روزی در حمام بود و در پیشی شیخ را خدمت میکرد و دست
بر پشت شیخ میمالید و شوخ بر بازوی شیخ میزد و چنانکه رسم قایمان باشد انگشت

بنید که او کاری کرده است . پس در میان این خدمت از شیخ سوال کرد که ای
شیخ جو انردی چیست ؟ شیخ حالی گفت آنکه شوخ مرد بروی مرد دنیاوری .
(امیر القیود)
مثنوی

تو میش کافا و مردی خام بود	بو سید من در خام بود
جمع کرد آن جمله پیش روی او	شوخی او در دتا بازوی او
تا جو انردی چه باشد در جهان ؟	شیخ گفتا بگو ای پاک جان
پیش روی خلق نا آوردن است	شیخ گفتا شوخ پنهان کردن است
قایم افتاد آن زمان بر پای او	این جوابی بود بر بالای او
شیخ خوش شد قایم استغفار کرد	چون نبادانی خویش اقرار کرد

شیخ ابوسعید ابو انیر ، یکی از عرفا و دانشمندان بزرگ ایران است که در سال سیصد و هفتاد و پنج هجری قمری در سنه توله
شد در سنه چهارصد و چهل هفتاد و هفت یافت . شوخی و چرک و پلیدی . قایم ، یعنی دلاک ، کارگر که مایه است . حالی ،
در حال . ضعیف یا پست . نام قبیله است از توابع نادران ، و خاوه ، آن که آنرا خابریان نیز گویان نام ناحیتی است میان خراسان و
استغفار ، آمرزش طلبیدن .

پیش شیخ ابوسعید ابو انیر کیست ؟ کارگر تمام از وی چه پرسید ؟ میشخ در پاسخ چه گفت ؟ از این

نخستین جنگ رستم در میدان

چو رستم بدید آنکه قارن چه کرد
چگونه بود ساز جنگ و نبرد
پیش پدرش سپید ازادی
که با من جهان پهلو ناما گوی
که افراسیاب آن بداندیش مرد
کجا جای گیسو بدشت نبرد
چه پوشد کجا بر فرازد و ریش
که پیدا است تابان و دشتش
نشان ده که پیکار سازم بدو
میان یلان فرسازم بدو
اگر یار باشد مرا هور و ماه
کشانش بایم بنزدیک شاه
مرا خبر بد و نیست امروز جنگ
من و گرز و میدان و پور شک
بد و گفت زال ای پسر گوش دار
یک امروز با خویشان هوش دار
که آن ترک در جنگ نرزد و هست
دم آنج و در کینه ابر بلاست
دشمن سیاه است و خندان سیاه
از آهنگش ساعد از آهنگ کلاه
همه روی آهنگ گرفته بر زر
وزش سیه بسته بر خود بر
بیکجای ساکن نباشد بجنگ
چنین است آئین پور شک
ازاد خوشترین را که دار سخت
که مردی دلیر است و پیر و زنج
شود کوه آهنگ چو دریای آب
اگر بشنود نام افراسیاب

بدو گفتم که ای پهلوان
 جهان آفرینده یار من است
 اگر از دها باشد و دیو
 بد آنگونه با وی بر آیم بجنگ
 بر آنجخت آن خوش روینه سم
 دمان رفت تا سوی توران سپاه
 چو افراسیابش بهامون بدید
 ز گردان برپسید کاین از دها
 که امت کاین را ندانم بنام
 بود ستمش نام و بس سرکش است
 جوانست جویای نام آمده است
 به پیش سپاه آمد افراسیاب
 چو رستم را دید نقشه دران
 چو تنگ اندر آورد با او زمین
 چو افراسیابش بد آنگونه دید
 تو از من مدار ایچ رنجه روک
 دل و تیغ و باز و حصار هست
 بیارش بگرفته بند کمر
 که بروی بگرید سپاه پشنگ
 بر آمد فرو شیدن گا و دم
 یکی نعره زد شیر لک پر ناه
 شکستند زان کوک نارسید
 بدینگونه از بند گشته رها
 یکی گفت این پور و ستان سام
 که جنگ چون آب چون آتش است
 نه بینی که با گرز سام آمده است
 چو کشتی که موجش بر آرد آب
 بگردن بر آورد گرز گران
 فرو کرد گرز گران را برین
 بر دوشک تیغ از میان بر کشید

زمانی بکوشید با پور زال	تتمن برافراخته چنگ و یال
ببند کمرش اندر آونخت چنگ	جدا کردش از پشت زین چنگ
ز جنگ سپدار و چنگ سوار	نیامد و وال کمر پایدار
گشت و بخاک اندر آمد سرش	سواران گرفتند گرداندرش
تتمن فرو برد چنگ دراز	ر بود از سرش تاج آن سرفراز
سپید چو از جنگ رستم محبت	بخایند رستم همی پشت دست
چرا گفت مگر نقش زیر کش	همی بر کمر ساختم نیمه بش

(فردوسی - شاهنامه)

ساز جنگ : قانون و ترتیب جنگ . بداندیش : بدخواه . دوش : غلی که برقی بزند . بود : خور قیمت اول نام خورشید . پور پشنگ . پسر پشنگ . پشنگ : پدر افراسیاب بود . دُم آویج : حیوانی که از غضب دُم خود را بلند کند . آویجیدن : معنی بلند کردن و بر کشیدن خیزیت . ساکن : ایستاده . آویج : مخفف آویج . گادوم : نوعی شمشیر . ران : نمران . مخایه : از اسب تا ختن است . تنگ آوردن زمین : مخایه از نزدیک شدن کسی یا جانوری است . جنگ : نیکینی و دوکار . ووال : قند چسبم . بخایند : بدندان گرفت و جوید . کش : نعل . بش : بار . ایچده : معنی بند

پش و نش معنی یال . پسرش

چرا ایراد اینان با افراسیاب اینقدر دشمن بودند و با این تصور در برابر او ایستادگی میکردند ؟

زبان شتابکاری

آورده اند که بختی کبوتر بودند و دانه فرا هم میآوردند تا خانه پر کنند. نگفت ؛
 اول تابستان است و در دشت حلف بسیار است ، این دانه نگاهداریم تا
 زمستان ، که در صحرا هیچ نمائند آنگاه بدین روزگار گذرانیم . ماده هم بر این اتفاق
 کرد و بر این قرار گرفت ، و دانه آنگاه که بنهاندنم داشت ، آوند پُر شد . چون
 تابستان درآمد ، گرمی هوا در آن اثر کرد ، دانه خشک شد ، آوند تهی نمود و نر غائب
 بود ، چون باز آمد ، دانه اندک تر دید گفت ؛ این در وجه قوت زمستانی بود چرا
 خوردی ؟ ماده گفت ؛ نخوردم . هر چند انکار کرد و سود داشت و تصدیق نیافت
 و میزدش تا پشیمانی شد . پس در فصل زمستان که بارانها متواتر شد ، دانه نم کشید .
 آوند بقرار اول باز گرفت . نر و قوف یافت که سبب نقصان چه بوده است .
 جری کردن گرفت و میفایید و میخفت ؛ و شوارتر آنکه پشیمانی سود نخواهد داشت .
 مردم قائل باید که در نکایت و نکال تعیل رو نبینند تا همچون آن کبوتر بسوزد و
 بتنی نگرود . فایده کیاست آنست که عواقب کار نا دیده آید و در مصالح حال
 و مال غفلت ورزیده نشود ، چه اگر کسی همه اوقات بزرگی فرا هم آورد ، چون
 استعمال بوقت در محل دست نهد ، از منافع آن بی بهره ماند .

چون با چوپی راه دانی چیت علم آخون
چون بخونی حد دانی چیت کیهان دشتن
جان باقی بی دم چیتی مریم یا فتن
چو بدستی بی کف موسی عمران دشتن

آند، ظرف، پیری شدن، مردن و تمام شدن. متواتر، بسیار و پیالی، جنج، جنبانی، نکایت، بجز نون هجر
دغبه بر دشمن، نکال، بقیع نون عذاب و شکنجه، کال، عاقبت و آئینه، گیهان، جهان و دنیا، چو بدست، عصا
پرش و تمرین، جنت کبوتر در میان پر یکدند؟ کبوتر نر با ده چو گفت؟ کبوتر نر ز قیامت شکار می کرد؟ چه ضرر و
خسارتی و چارگروید؟ ازین نکایت چه قیتمه بگیرد؟ فایده زیرکی و خود و یکاست چیت؟ خلاصه نکایت فوقی ثلثا بیان کند.

حمله بر دین رستم بر سپاه خاقان

تشنه پیش سپه حمله بر دین	خان زانبرخس تگاور سپرد
همی خون چکانید بر چرخ ماه	ستاره نظاره بر آن رزمگاه
زبس گردن زنگه برود مید	چنان شد که کس روی نامون ندید
زبانک سواران و زخم سنان	بنو دیح پیدا رکیب از خان
تو گفستی که خورشید در پرده شد	زمین زیر نفس اندر آرزو شد
هوا گشت چون روی زنگی سیاه	زکشته ندیدند بر دشت راه
همه دشت نین بود و تخمان خود	تسان را همی کرد و سر را درود
بر آورد رستم بر آن سان خروش	تو گفستی که دریا بر آید بجوش

چنین گفت کاین پیل این تخت طاج
همان یاره و انسر و طوق و تاج
بایران سزاوار کجیسه و است
که او در جهان شهر یاری نواست
ز چینی ستانم بایران دهم
بیسر و ز شاه و لیران دهم
شمار اچه کار است با تاج و فر
بدین زور و این کوشش و این نبر
هنه دستها سوی بند آورید
میان را بختم کند آورید
فرستم نبرد یک شاه زمین
نه نشور مانم نه خاقان چین
شمار از من زندگانی بس است
که تاج و کین بهر و گیر کس است

تاورد و زنده . غناره و تماشاقتی . یکب و رکاب . درود و خدا حافظی . یاره و دست بند . نشور و یکی اندر نسی

چین . دگر بانیس کس نه چوری بود است . مانم و گذارم .

گرفتار شدن خاقان چین بدست رستم

بگو کرد خاقان از آن پست پیل
زمین دید جنبان چو دریای نیل
یکی پیل بر پشت کوهی بلند
بچنگ انداز چرم شیران کند
چو خاقان از آن پست پیل سمید
ور اوید بسیرید از دل امید
یکی نامداری ز سکر بجست
که گفتار ایران بداند دست
بگو گفت رو پیش آن شیر مرد
بگویش که تندی مکن در نبرد

یکی شریار است افراسیاب که آتش همانا داند از آتوب
 جهانی بدینگونه کرد انجمن بد آورد ازین رزم بر خوشیتن
 بیاتاب هم عهد و پیمان کنیم و ز ان پس چون خواهی گردگان کنیم
 فرستیم هر سال هم بار و ساد بنزد سپه دار ده چرم گاد
 فرستاده آمد بر پیلین زبان پر ز گفتار و دل پر شکن
 چو برگفت گفتار خاقان بدوی چنین داد پاسخ گونا مجوی
 که آن گنج و سپیان و اسبان تاج بنزد یک من باید و تخت عاج
 بتاراج ایران نهادید روی چه باید کنون لایه و گفتگوی؟
 چو داند که لشکر بچنگ منت شتاب سپاه از دژ نک منت
 بنخواستن بسی باز گرداندم مگر کز فتنه و مایگان داندم
 بنخستم سرش طوق و تابش مراست همان سل با تخت عاجش مراست
 فرستاده گفت ای خداوند خوش بدشت آهوی ناگزفته بخشش
 همه دشت مردست و سل و سپاه چو خاقان که با تاج و گنجست و گاه
 که داند که خود چون بود و ز کار؟ که سپید بر گردد از کارزار؟

در کمال، مگر که داری یعنی که، گذشته هم هست، باره ساد، خراج و باج، در کمال، تانی و تانی

چو بشنید رستم بر آنخت زخمش	منم گفت شیراوشن و با جشش
تتم زورمند و بسازد کند	چه روز فوس است و هنگام نند
چو خاقان چینی کند مرا	چو شیر زیان دست بند مرا
ببیند گرفتار خواهد شدن	ز جان نرسیند از خواهد شدن
بنیادخت آن تا بداده کند	سمران سواران همی گرو بند
بیامد نزد یک پیل سپید	شهنشاه چنین شد ز جان نامید
کجک بر سر پیل زد شاه چین	بفرید چون تند رفسر و دین
و راورد بر چنگ زوین جنگ	بنیادخت بر رستم نیز جنگ
چو زوین بر رستم نشد کارگر	بنیادخت رستم کند ی بر
چو از دست رستم را شد کند	سر شهر یار اندر آمد به بند
ز پیل اندر آورد و زوین بر زمین	بستند بازوی سالار چین
چنین بود تا بود گردان سپهر	گهی جنگ و هر است که دشو
یکی را بر آرتی و شاهی دی	یکی را بر یاب ساهی دی
از آتش بگریزان دست برد	بزرگش همان و همان بود و خرد
بر آمد یکی با دو ایر سیاه	بشمارد و شاهی را ز خورشید و ماه

سزار پامی دشمن ندانست باز بیابان گرفتند و راه دراز

فرس، استنزا، بک، تبری کیل را بجان دارند. تندر، دهنمزل، رعد، زوین، نینه، پرتان. همان
یاجامنی علی السوی بدون تفاوت.

فرستادون رستم نامه پیروزی با هدیه نزد کخشیرو

بفرمانش بر نامه خسروان ز غنیمت نوشتند بر پریشان

سرنامه کرد آفرین خدای که او هست باشد همیشه بجای

بر آرزو ماه و کیوان و بهور نگارنده فرو آورد زور

سپهرو زمان و زمین آن دوست روان و خرد زیر فرمان اوست

وزاد آفرین باد بر شهریار زمانه جانان از او یار

رسیدم بفرمان میان دو کوه سپاه سه کشور شده همکوه

همانا که شمشیر زن و سوار ز دشمن فرو برد در کارزار

کشانی و شکنی و چینی دهند سپاهی از چین تا دریای سند

نرسیدم از دوله شهریار بر آردم از زنجیرشان و مار

چهل روز پیوسته مان بخت بود تو گشتی بر ایشان همان تنگ بود

همیشه شکر ریا را که بستم به یزد ز سپیدان گرفتیم خیم گند

فرستادم اینک بر شهباز
 ابا دیده و گوهر شاهوار
 زبانه پراز آفرین تو باد
 سر سپهر بخ گردان زمین تو باد
 نامه کجی سر و بر شتم

نخت آفرین کرد بر کردار
 کز او دید سپهر وزی کارزار
 از آتش چنین گفت کای بهار
 تو پاکیزه تن باش و روشن روان
 رسید آنچه گفتی بدین بارگاه
 ای سران سپاه و تخت و کلاه
 کسی را که رستم بود پهلوان
 بنده تو بر پیل خاقان چین
 نیامد مرا کشتنش و لپدیر
 رسیده ز غم ابروان پر چین
 که وقتی مرا نموده می داد پسند
 همان به که در بند باشد اسیر
 مکش زود او را بر خیر خیر
 که چون دشمن زنده یابی به بند
 کشت ای سر
 چو کشته بود زنده کردنش باز
 کسی کی تواند بگریه دراز؟
 بنایم تا زنده ماند به بند
 کز این پس نیاید ز خاقان گزند
 دو دیگر اگر چند در کارزار
 کسی بفسکند خسروی نامدار
 چو شاه است زووش شایسته کشت
 که هست این ز کردار خوبی شست

بهر کار شتاب ای نجیخت بویره بخون زانکه کار است سخت
چنین کشته شد باب من از شتاب که می باد لعنت بر افراسیاب

(فردوسی)

نخارنده: اینجا یعنی سازنده و پدید آورنده. آن را و: یعنی متعلق با و. زمانه نهاد... اینجا: یعنی بهادار شاه میرد زمانه بعد از او
بیادگار ماند: دود بگردد و بگردد، یعنی دوم.

پرسش چراستم پیش نهاد صلح را از خاقان چمن پذیرفته؟ کیخسرو در پاسخ رستم راجع خاقان چمن چه مطالبی را پرسید؟
کیخسرو چگونه مردی بوده است؟

عمر و لیث و ابو جعفر زیویه

گویند عمر و لیث را خویشی بود نزد یک، و از شمار نزدیکان بود، و او را ابو جعفر زیویه
گفتندی. و از دوستی که عمر و لیث او را داشتی حال بدانجا رسید که روزی
از هرات صد آتش سرخ مو آوردند، بر هر یکی خرداری حواج. عمر و چمنان بخانه
ابو جعفر فرستاد و گفت تا او را بمطبخ فراخی بود بردند. دیگر روز خبر عمر و لیث رسید
که ابو جعفر غلامی را فرو کشید و بیست چوب بزد. عمر و بفرمود تا ابو جعفر را حاضر کنند
چون حاضر شد، بفرمود تا هر چه اندر خزینه تیغ بود بیاورند و پیش ابو جعفر بنهاد و
گفت: یا اباجعفر هر چه از این تیغها بهتر است جدا کن. جعفر بی گزندی تا صد تیغ جدا
کرد. گفت از این صد تیغ دو تیغ اختیار کن. از آن دو تیغ اختصار کرد.

عمروليث گفت کنون بفرمای تا این سه وقیح را در یک نیام کنند. ابو جعفر گفت اینها الا میر و قیخ در یک نیام راست نیاید. عمروليث گفت پس دو امیر در یک ملک و مملکت راست نیاید. ابو جعفر دانست که خطا کرده است در حال زمین را بوسه داد و گفت خطا کردم. عمروليث گفت اگر نه آشتی که ترا بر من حق خویش بودی از تو این خطا فرو گذاشتی. این کار ما بست بدست ما باز گذار این بار تو را عفو کردم. و شیعہ الملک

عمر بن یحیی از پادشاهان معدون سلسله صفاری است. حجاج، زرار، مهیت، نوت و دودا، نیام، طاف مشبه.

نیاهای ایسه.

پسرش قمر بن عمر بن یحیی ابو جعفر، بدیه چه صفاری داشت؟ ابو جعفر چه کرد و عمروليث چه گفت؟ این طایفه بجز آنکه قمر بن یحیی است، اگر نه کسی، تا آخر حکایت را بشنود، غایبش از دانشا کنسید.

همت بلند

چنین گویند که میان یحیی بن خالد بر یکی و میان عبدالقادر بن مالک خراسانی دشمنی بود و آنرا کفر و نژادی. و سبب آن بود که هر دو آن اثر شیعه عبدالقادر را بنایت دوست داشتی، چنانکه یحیی با پسران گشت مکر به دادند امیر آل صفیه بن را بجا و میکند. روزگاری برآمد آن آزار در دل میداشتند، تا رسید امیر یحیی از صفیه عبدالقادر

داد و او را آنجا فرستاد. مردی از مردمان عراق خداوند ادب و فرهنگ را
 دست تنگ شد و حال بروی گشت. تدبیر کرد و نامه فرزند بساخت از یکی بنجله
 بعد الله، و از ناسا حلی ایشان پنج خبر یافت. پس باریقه بود. پس باریقه شد و بدر برای عید الله
 آمد و نامه را بجا حب داد. حاجب نامه بعد الله داد و بفرمود تا خداوند نامه را پیش
 آوردند. بعد الله دانست که آن نامه فرزند است. چون مرد در آمد و بروی شنا کرد
 بعد الله گفت پنج دیدی و سفر دراز کردی ولیکن نامه دروغ آوردی. دل قوی
 دار که من ترا نا امید نختم که تو بامیدی نزدیک من آمدی. گفت زندگانی امیر در
 باد اگر تو را آمدن من دشوار است بهانه کن که جهان خدای تعالی فراخ است
 و خدای تعالی روزی من بدهد و این نامه که آوردم فرزندیت. بعد الله گفت اگر
 خواهی با تو دو کار کنم: یکی آنکه نامه نویسم و بکلی خویش بر در امیر المومنین و بگویم
 تا این نامه که تو آوردی باز پرسد. اگر این نامه دست آید اختیار ترا دهم. اگر
 ایسه می شیری خواهی تو دهم و اگر عطا خواهی دویت هزار دهم و بگویم آنچه
 در خور آن باشد از اسب و سنا حلی. و اگر نامه فرزند باشد بفرمایم تا ترا دوست
 چوب بزنند و ریش بترند. اکنون ترا باز دارم و بفرمایم تا نفقات نیکو دهند
 تا آنوقت که نامه مرا جواب باز آید. و اگر خواهی تا ترا هفت کنم. مرد گفت آن

د دست تر دارم که معلوم کنی که من نامه راست آورده ام یا نه ؟
 پس عبدالله خبر نمود ما را و بگریه باز داشتند و آنچه او را میبایست میدادند، نامه نوشت
 بنجد او و یکل خویش که مردی آمدنزدیک من، نامه آورد و بنیک داشت از یحیی بن
 و من بدین نامه بد گانم. باید که ازین نامه تقصص کنی و جواب فرستی. چون نامه عبدالله
 بوکل رسید و یکل برنشت و بنزدیک یحیی بن خالد رفت و او را یافت با گروهی
 از خاغان و ندیمان. پس آن نامه بوی داد. یحیی نامه بخواند، و یکل را گفت تو باز
 گرد تا من جواب نویسم. پس و سومی ندیمان کرد و گفت کسی که نامه از من بد رو
 برد و سومی دشمن من سزای وی چه بود ؟ هر یکی چیزی میگفتند و نوعی از عقوبت یاد میکردند.
 یحیی گفت همه خطا میگویند و این خمسی و دون تهمتی باشد که شما میاندیشید. شما میدانید
 از یگانگی و نزدیکی عبدالله بن مالک بنزدیک امیر المومنین، و میدانید که میان
 من و میان وی دشمنی است و اگر بدانشی که این دشمنی از میان ما بر خاست هزار
 هزار درم بشیر بدادی، ولیکن خدای تعالی این مرد را سبب گردانید و او را
 توفیق داد تا چنین کاری بکند، و اندوه بسیت ساله از دل من گرفت، و کار من
 با وی نیکو گردانید. پس شما بدانید که من امیدوارم و افکنم و اندیشه ای که وی
 کرد من در پیش نگویم و نامه نویسم بگرامی داشتن و حق وی نگاه داشتن.

چون ندیان این سخن بشنیدند در عجب ماندند. پس کاغذ و دوات خواست و بخی
خوش بعد از آن نوشت که آن نامه من است و فرو نیت امید که ایسده آن جوان
و فاکنی و بکار وی سعی کنی و هر چه بجای وی کنی بی گمان دان که بجای من کرده
باشی. چون نامه بعد از آن رسید آن مرد را پیش خواند و گفت ازین دو کار که ترک گفته
بودم کدام دوست تر داری؟ گفت عطار را دوست دارم. پس عبد الله بفرمود
تا دویست هزار درم و ده اسب نازی بابل و پنج اسب با ساخت و بیت
تخت جامه و ده غلام و آنچه در خور آن باشد از طلا و نقره و گوهرهای بزرگوار بداد
و او را باز گردانیدند. چون بغداد رسید بدرگاه یحیی بن خالد شد و بازخواست
یحیی بار دادش و گفت: چه مردی تو؟ گفت: من مردی بودم که خوشترین مرد
کرده بودم و تو مرا زنده کردی، از آنکه نامه تو بر دم نیزه یک عبد الله را
یحیی گفت: وی با تو چه کرد؟ گفت: بسیار نیکوئی و هر چه بجای من کرد از بهر
خاطر تو کرده یحیی گفت: ای مرد من از تو سپاس بزرگ دارم بدانچه تو کردی.
پس بفرمود تا بهم چندان مال بیاورند و بوی دادند. (نیت الملک)
یحیی بن خالد بر یکی، از وزرای بزرگ ایرانی مراد و در دوره خلفای عباسی بود. مراد، نامه ردیف و ساختنی، ساختنی
نامازگاری که در دست خاطر، ساختنی، مراد و ساخته، یعنی زین و برگ اسب. باز دارم، جبر و توقیف کنم.

نجات، مخرج و لازم زندگانی. باز داشتند، از باز داشتن، یعنی حبس و توقیف کردن است. بر پشت از پشت
 یعنی سوار شدن است. بجای وی، یعنی در باره وی و همچنین « بجای من » یعنی در باره در حق من. طریقیست
 چیزهای تازه و زیبا و گرانها. با درخواست، اجازه حضور خواست.

پرسش و تمرین میان یکی و جدا آمد پرا دهنی بود؟ چون نامه ساختی بعد آمد رسید چه گفت و چه کرد؟ در آنوقت
 جدا آمد کجا بود چه میکرد؟ چون یکی از نامه خشتی آگاه گردید با ندیان چه گفت؟ ندیان یکی چه گفتند؟ یکی بعبه
 چه نوشت و با مردی که نامه ساختی بود، بود چه رفتار کرد؟ ازین حکایت چه نتیجه های سودمند گرفته شود؟ حکایت بسیار
 غامض امروزی انشا کنید.

گناهکار نیک فرجام

بنحایش آبی، گشده را در نهایی، چراغ توفیق فراراه داشت تا بجله ایل
 تحقیق در آمد. بهین قدم درویشان و صدق نفس ایشان، و ما تم اخلاق بجا آمد
 گشت. دست از هو می و هوس کوتاه کرد و زبان طاعنان در حق او همچنان
 دراز کرد؛ بر قاعده اول است و زهد و صلاحش بی مغول.

بندرتوبه توانستن از عذاب خدا و یک نمی توان از زبان مرد مست
 طاقت جو زبانها میور و شکایت پیش پر طریقت برو. جوابش داد که:
 سکر این نعمت بگفته گز ارمی که بهتر از آنی که نمی پذیرند؟

چند گونی که بداندیش و حدود عیب گویان من میکنند
 که بخون غیبت منم بر خیزند که بدخواست منم بنشینند
 نیک باشی و بدت گوید خلق به که بد باشی و نیکت بینند
 لیکن آتش مال مرا که در عین نقصان باشند در صورت کمال، روا باشد اندیشه بر دل
 و تیمار خورون .

به بسته بروی خود مردم تا عیب نگزند ما را
 در بسته چه سود و عالم الغیب دانای نهان آشکارا
 (صدی)

نایب، کارهای نشتی نمی نهد، اهل تحقیق و مردمان دانشمند و در اینجا تصور از اهل تحقیق درویش عارف است. ذم و
 بنشینند و بدیدار، مانند نیکیا و پسندیده است. بی عقل، بی اعتبار و بی اعتماد. پیر طریقت، مرشد و راهنمای درویشان.

عالم الغیب و داننده نفسان ...
 پریش

همانجا حقیقت پرورش میگیرد؟ اخلاق بد خود را چرا ترک کرد؟ مردم طغیان در باره وی چو گفتند؟ پیر طریقت
 به او جواب چو گفت؟ ازین حکایت نتیجه باید گرفت؟ باید چگونه باشیم؟

سنتان حکیمان و یو جانس حکیم توانی

فخر نیکیست از آن که در نه اصل و نسب. روزی چشمش بر مردی شیر خوب روی
 افتاد و گفت: «نیکی خانه ایست اما بد چند اندی وارو، از وی پرسیدند

تندیس و زشتکاری

پارسا زاده را نعمت بگیران از ترکه عمان بدست افتاد. فق و فخور آغاز کرد و بندری
پشیه گرفت، فی الجمله مانند سایر معاصی که نگردد و مسکری که نخورد. باری نصیحتش
گفتم، ای فرزند دخل آب روانست و عیش آسای گردان، یعنی خرج فراوان مسلم
کسی را باشد که دخل معین دارد. (شعر)

چو خلعت نیت خرج آهسته تر کن که میگویند تلاحان سرودی
اگر باران بگو بهستان بنبارد بسالی و جلّه گردد خشک و دی
مصلحت آن نیم که عقل و ادب پیش گیری، و لهو و لعب بگذاری، که چون نیست
پسری شود سختی بری و پشیمانی خوری. پسر از لذت نامی و نوش این سخن در گوش
نیاورد و بر قول من اعتراض کرد و گفت: راحت عاجل تشویش اجل منتقص کردن
خلاف رای خردمندان است. (شعر)

خداوندان کام و نیکبختی چرا سختی بر ندانیم سختی؟
بروشادی کن ای یار و رفروز غم فرو نشاید خورون امروز
فکین مرا که در صدر مروت نشسته ام، و عشق تو ت بسته، و ذکر انعام دارا
عوام افتاده. (شعر)

بر که غلم شد بنخا و کرم بنده نشاید که هفتد بر درم
 نام نکونی چو برون شد بکوی در توانی که بندی برو
 دیدم که نصیحت نمی پذیرد و دیم کرم من در آهین سردا و اثر نمی کند، ترک مناصحت
 گرفته ام و روی از مصاحبت بگردانیدم و قول چکارا کارستم که گفته اند: (شعر)
 گرچه دانی که نشوند بکوی هر چه دانی ز نیخوایی و پند
 زود باشد که خیره بگریزی بدو پای او فاده اندر بند
 دست بردست میزند که دریغ نشنیدم حدیث داشتند
 تپس از مدتی آنچه در اندیشه من بود از بکبت حالش، بصورت بدیدم که پاره پاره
 بهم برهی و دخت و لقمه لقمه می انداخت، و لم از ضعف حالش بهم برآمد و مروت
 ندیدم در چنان حالی ریش درویش را بسلامت خراشیدن و نمک پاشیدن،
 پس بادل خود گفتم: (شعر)

حریف نخل در پایانستی نیندیشد ز در تنگدستی
 درخت اندر بهاران بزفشانند زمستان لاجرم بی برگ ماند
 (صدی)

نور، گمان، بختی، تلف کاری، دل خرابی، سهره، گفتار، ضعیف و آواز، نوش، خوشی، عاجل، اکنون.

وکیل، آینه، منتس، تیره، عهد، پایان، فوت، جوانمردی، افراد، دانه، مصاحبت، جنبش، خیره، صفا.

خود سه و خود را می . پایان و آخر نهایت . بهار دین و بهرام بهار

پرسش و تمرین . بهار ساز و میراث از کز رسید ؟ بهار صفت چه کرد ؟ چهار تایی کرد ؟ که او در نصیحت کرد ؟
کارش بجا رسید ؟ چه فتح از این حکایت بگیریم ؟

نهفتن راز

تمش با غلامان کی راز گفت	که این را نباید بکس باز گفت
بیک سالش آمد ز دل بر زبان	بیک روز شد منتشر در جهان
بفرمود جلا در ابی درین	که بردار سرهای ایشان تیغ
کی ز آئینان گفت ز نهان خواست	کشندگان ، کاین گنه از تو خاست
تو اول نسبتی که سر چشمه بود	چو سیلاب شد پیش بتن چو پو ؟
تو پیدا کن راز دل بر کسی	که او خود بگوید بر هر کس
جواهر گنجینه داران سپا	ولی راز را خوشتن پاسبان
سخن تا نگوئی بر او دست بهت	چو گفته شود یا بد او بر تو دست
کی طغی بر او راز رخ بند	نیاید بصد رستم اندر کند
گموا که گریه ملا او فتد	وجودی از آن در بلا او فتد
بد بهتان نادان چه خوش گفتند	بدانش سخن گوی یا دم مرن

گویی آنچه طاقت نداری شنود که جوگشته گندم نخوابی درود
 چه نیکوزده است این مثل برنهن بود حرمت هر کس از خویشتن
 نباید که بسیار بازی کنی که مر قیت خویش را بسکنی
 چو دشنام گوئی و عانشنوی بجزگشته خویشتن مذروی
 گویی و منسه تا توانی قدم از اندازد بیرون و ز اندازد کم
 (سعدی)
 تمش کی از آباکان بزرگ سلفریت که در فارس حکومت و سلطنت داشتند . زنهار ، امان ، عهد .
 لا ، بشکارا ، برهن ، رئیس مذهب هندو .

پرش و همین تمش را ز خود را با گشت ؟ بگانی که را ز خود را گفت پرسه مانی ؟ چرا زرش نترشد ؟
 تمش برای فاش کنندگان را از چه مجازات و عزائی مترکز ؟ چرا بجا ز تهاوش فاش کنندگان را ز جسد اند ؟
 و از این حکایت چه نتیجه گیریم ؟ حکایت فوق را بطسمین تراشا بنسید .

فایده سعی و کوشش و ضرر گوشه نشینی

آورده اند که درویشی در بشیه میگذشت و در آثار رحمت و اطوار قدرت ایشان
 پیغمبر نمود . ناگاه شاهبازی تیر پر وید قدری گوشت در چنگال گرفته گرد و ختی
 پرواز میکرد و بایستن از می تمام بر حوالی آشیانه طواف مینمود . مرد ازین معنی
 متعجب شده زمانی بنظاره بایستاد و کلاغی بی بال و پر وید در آن آشیانه افتاد

و آن باز پاره پاره گوشت جدا میکرد و بقدر حوصله کلاغ بی بال و پر در دهنش میسپارد.
مرد گفت: سبحان الله غایت پادشاهی و رحمت ناصحای نگر، که کلاغ بی پر بال را
که نه قوت پیران دارد و نه شوکت جوانان در گوشه این آشپزخانه بی روزی نمیکند!

نظم

اویم زمین سفید عام است برین خوان نیما چه دشمن چو دست

چنان پهن خوان گرم گسترده که سیمرخ دقاف روزی خود

پس من که پیوسته در طلب وزی از پای نمی نشینم و سر در بیان حرص نهاده بهر
جمله نانی بدست می آورم، بهر آنکه از ضعف یقین هستی اتفاقا خواهد بود.

نظم

ضامن وزی شده وزی سنا چند بهر سومی دوم چون خسا

از دل حرصند بر آرم نفس کا آنچه رسد بهره همانست و بس

آن به که بعد از این سفر فراغت برز انوی غزلت نم و خط بطالت بر صفحه کسب
حرف کشم. آنکه دست از اسباب دنیوی شسته در گوشه نشست، و دل بی غل
در غایت بی غلت مستبلا اسباب است. مصراع، دل در سبب بند و مستبلا کسب
سه شبانه روز در زاویه غزلت قرار گرفت و از هیچ مفر قوی روی نمود و هر ساعت

نخینتر و ضعیف تر میشد. عاقبت ضعف روی بقوت نهاد، و مرز را بد قوی ضعیف
شد، و از ادای مراسم طاعت و عبادت باز ماند. حق تعالی بپس بر آن را نرا
نزدیک وی فرستاد، و بتبانی تمام پیغام داد که: ای بنده من، من در عالم
بر اسباب و وسائط نخاده ام، اگر چه قدرت من بی سبب قتم می تواند خست
تا حکمت من اقتضای آن کرده که اکثر قنات بسببها ساخته و پرداخته گردود، و بدین
سببها طاعده افاده و استفاده تمیذ یابد. پس اگر تو سبب فایده دیگری توانی
شا بهتر از آن باشد که سبب دیگری فایده باید گرفت. «بیت»

چه باز باش که میدی کتی و قلمه دی طفیل خواره شو چون کلغی پربال

اندر سبب

خوار و گوناهان، دست ناز و بخش و شادمانی. اویم، بکتاب داری زمین، سفره چرمی. نیما، غارت. بی عقل و بی کینه

دراک، سبب و اسباب، سازنده و تمیذ کننده سببها. قنوج و کشایش. افاده و فایده رساندن. استفاده و

فایده گرفتن. طین، سبب خوار، و کسیکه سبب دیگران سانش کند. طفیل نام مردی کونی است که ناخوانده بهمانی بخیزد.

اندر سببها تا قیامت تا حسین کاشفی و اعظم سبب واریت که از بزرگان نویسندگان قرن نهم هجری می باشد.

چرا که در هر چیزی، و پیش از آنکه بجزر میگوید؟ در چه وقت میگوید؟ چه دید؟ عاقبت بچکارای پرداخت؟ چرا گوشتی

چندتا بگوید؟ چه نیایم از جانب حق تعالی برایش فرستاده شد؟ ازین کلیات باید چه سبب مشق و دستوری بگیریم؟

ببیند ازین عالم چیست؟

فایده و وراندیشی زبان ظمع

صیاد می روزی در صحرائی میگذشت ، روباهای دید بغایت چست و چالاک که در فضای آن دشت میگشت ، و بازی کنان در هر جانب جلوه مینمود ، صیاد را موی او خوش آمد و بهای تمام او را فروختن تصور کرد . قوت طامعه او را بر آن داشت که در پی روباه استناد ، و سوراخ او را دانست ، و نزدیک سوراخ خف بریده نجس و خاشاک پوشید ، و مرداری بر بالای آن تعبیه نمود ، و خود در کین نشستند مترصد صید روباه می بود . قضا را روباه از سوراخ بسیر و ن آمد و بوی آن حیفه او را کشان کشان بلب آن حفره رسانید . با خود گفت : اگر چه از رایحه این حیفه داش ارزومطر است ، اما بوی بلانی نیز بشام خرم میرسد ، و قضا را نیز در کار می که احتمال خطر داشته باشد نشده اند ، و خردمندان شروع در قهقهه در آن متصور بوده ننموده .

(بیت)

هر کجا خط مشکی بکشند جھد کن تا برون خط باشی

و اگر چه ممکن است در اینجا جانوری مرده باشد ، آن نیز بیست و اندک بود که در زیر آن دامی تعبیه کرده باشند ، و بر همه تقدیر خدراولی .

متر اچون دو کار پیش آید که ندانی کدام باید کرد

آنکه در وی مظنه خطر است انت بر خود حسه ام باید کرد
و آنکه بی خوف و بی خطر باشد بهانت قیام باید کرد

رو باه این فکر کرده از سر آن جنبه در گذشت، در راه سلامت پیش گرفت. در آن
اثنای پلنگی گرسنه از بالای کوه درآمد و بسوی مردار خود را در خضره افکند، صیاد چون
او از دام و صدای افتادن جانور در خضره شنید، تصور کرد که رو باه است.
از غایت حرص، بی آنکه تأمل کند، خود را از پی او در انداخت و پلنگ بخيال آنکه او را
از خردون مردار منع خواهد کرد، بر جت و شکش بدرید. صیاد حرص بشومی شده
در دام افتاد و رو باه با صرم قانع قطع طمع از ورطه بلا نجات یافت. (از اریسلی،
پشت پاکب دزنگ، بهاء، قبت، خضره، گدوال، ترشده، در کین منتظر، چنه، مردار، رایحه، بو، شسته،
صرم، داز، ورطه، چاله، بملکه.

پیش قمرین

صیاد از کجا میگذشت؟ در میان راه چه دید؟ صیاد و دام برای کدام حیوان نهاد؟ چه رو باه و دام غایت آهسته
چرا پلنگ در دام گرفتار شده؟ نتیجه این بحایت را بیان کنید.

سعدی در مسجد بعلبک

در جامع بعلبک، وقتی کلمه چند می گفتیم بطریق و عظم، با طایفه افسرده، دل مرد
ره از عالم صورت یعنی نبوده، دیدم که نفسم در گیرود، آتشم در سیرم ترا میخیزد.

درین آدمی تربیت شوران، و آینه داری در محلت کوران. ولیکن در معنی
باز بود، و سلسله سخن دراز، درین آیت که، وَنَحْنُ اقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ جَلِّ الْوَارِدِ. سخن بجای
رسانیده بودم که میگفتم؛ (شعر)

دوست نزدیکتر از من بمن است و نیت مشکل که من از وی دورم
چشم؟ با که توان گفت که او در کنار من و من مجورم؟
من از شراب این سخن سرمست، و فضاله قدح در دست، که رونده بر کنار مجلس گذر
کرد، و دور آفر در او اثر کرد، و نعره زد که دیگران بوقت او در خروش آمدند،
و خامان مجلس بخوش گفتم، تعالی الله از دوران با خبر در حضور و نزدیکیان
بی بصر دور! (شعر)

فهم سخن چون کند مستمع قوت طبع از مگر کلام مجرب
فصاحت میدان ارادت بیار تا بنزد مرده سخن گوی گوید
(سعدی)

جامع مسجد، بعلبک، نام شهریت از توابع کشور شام بستانوران، چاپلیان، اسبابان سرکش. سخن از قریب ترین ایالت
نابینده از درک ریزندگیست سیم. مجور، دور و بر کنار. فضاله، باز ننده شراب. شام، فصاحت، بضم اول و فاعلی کش
پیشش قمرین سعدی در کدام شهر و خط میگرد؟ سرشناسان، مان بکنده شهر، سیم، چه؟ چنانچه سعدی در ایشان اثر میگرد؟
ماقت سخنان سعدی در کدام اثر کرد؟ سعدی پرگشت؟ خنجره ازین حکایت گرفته میشود؟

نیکوکاری

ای دل از احداث روزگار گری
بش و شتخو که نیک نباشد
مست خرابات شق را بلامت
نگ من برسو که نیک نباشد
در پس آزاوگان هیچ طریقی
پیش کسان بدگو که نیک نباشد
گر بدنی بنید از تو کس که مینماید
زود و دلش را بچو که نیک نباشد
یار کهن را هیچ روده از دست
بهر حرفان نو که نیک نباشد
با همگان باش مکران و مکران
رشته وحدت و تو که نیک نباشد
هر که بداند که بد چو نیق است
هیچ نیاید از او که نیک نباشد
(ابن سینا)

احداث : پیش آمدن و اتفاقات . شش : طبع و خو . حرفان : همکاران . : وحدت : یگانگی .

پیش قدمین : پیش کسی را گویند ؟ با هم کیزبان بودن معنی چه ؟ رشته وحدت را دو تو کردن یعنی راه ؟

ازین اشارت بوضیحت می آموزید ؟ شاعر در این اشارت چه دستور میدهد ؟

جوانمردی گفت

ابراہیم بن سلیمان بن عبد الملک بن مروان گوید :

از آن وقت که نوبت خلافت از بنی امیه به بنی عباس انتقال یافت و بنی عباس
بنی امیه را میگرفتند و میکشتند ، من بیرون کوفه بر بام سرائی که بعضی اشرف بود

نشسته بودم. دیدم که علمای سیاه از کوفه بیرون آمدند. در خاطر من چنان افتاد که آن
 جماعت بطلب من میآیند. از بام فرو دادم و تنگوار بکوفه دادم. هیچ کس را
 نیشناختم تا پیش وی پنهان شوم. بدرستی بزرگی رسیدم دیدم که مردی
 خوب صورت سوار ایتاده و جمعی از غلامان و خادمان گرد او آمده اند. سلام
 کردم. گفت: تو کیستی و حاجت تو چیست؟ گفتم: مردم گریخته از خوف
 خصمان خود بمنزل تو پناه آورده ام. مرا بمنزل خود برد و در حجره ای که نزدیک حرم
 وی بود بنشاند. چند روز آنجا بودم بهترین حالی که هر چه دوست میداشتم
 از مطاعم و مشارب و ملاپس همه پیش من حاضر بود، و از من هیچ نمیرسید. و هر
 روز یکبار سوار میشد و زود میآمد. یک روز از وی پرسیدم که هر روز ترا می بخم
 سوار میشوی و زود میآیی بجه کار میروی؟ گفت: ابراهیم بن سلیمان پدر مرا کشته است.
 شنیده ام که در این شهر پنهان شده است، هر روز میروم بامید آنکه شاید
 وی را بیابم و بقصاص پدر خود رسانم. چون این را شنیدم از ادبار خود در
 ماندم که مرا قضا بمنزل کسی انداخته که طالب قتل من است. از حیات خود سیر
 شدم و آن مرد را از نام پدری پرسیدم، دانستم که راست میگویی. گفتم: ای جوان
 ترا دهنه من حقوق بسیار است، واجب است بر من که خشم ترا بتو بنمایم. و

را و آید و شد را بر تو گویا که گروانم. ابراهیم بن سلیمان منم. خون پدر خود از من بخواه.
از من یاد نکردی گفت: همانا از حیات خود بنگ آید ای، میخوای که از من بخت
خلاص شوی بگفتم: لا والله که من او را کشته ام. و نشانه ما را باز گفتم. دانست که
راست میگویم. رنگ وی برافروخت، و چشمان وی سرخ شد. زمانی سرد پیش
انداخت و بعد از آن گفت: زود باشد که پدر من برسی و او خون خود از تو خواهد
من زینهار می که ترا داده ام باطل کنم، بر خیز و بیهوشی و رو که از نفس خود اینستیم
ببادا که گزند ی تو رسانم. پس همه را دنیا عطا فرمود و برگزیدم و بیرون آمدم.

جو انفرادی سیامون زمردان جهان مردی سیامون
درون از کین کین جویان نگه دار زبان از طعن بدگویان نگه دار
نکوئی کن بآن کو با تو بد کرد کز آن بد خننه بر اقبال خود کرد
چو آیین نگو کاری کنی ساز گمزد جز تو آن نیکوئی باز

بهارشانی

بنی هبسه: مشوبه بخود آید، و از خلفای اسلامی محسوبند. خلافتشان از سال چهل تا صد و سی و دو هجری
استاد یافت. بنی عباس: یعنی فرزندان عباس بن عبدالمطلب عمومی بنی هبسه که از سده صد و سی و دو
تا سال شصده بنی عباس خلافت میکردند، و پایتخت آنان شهر بغداد بود. شمار بنی عباس سیاد بود و بهین جهت
پرچمهای خود را از پارچه های سیاه و مشکی ساخته بودند و مشک در آن میفشاد. حرم، منزل اندرونی، مطاعم، خوراکها.

شارب نوشیدنیها: طایس، لباس و پوشاکها، ادبار، بدبختی، دیشهر روزی، زینهار، امان، عین، ازت، بخت
پرسش: بنی ایته که بودند؟ نسب بنی عباس که پرسید؟ ابراهیم بن میان چرا گریخت؟ از کجا دانست که در حقیقت
او هستند؟ بجا پناه برد؟ میزبان با او چه رفتار کرد؟ ابراهیم چرا خود را مستی فی نوحه؟ نتیج این حکایت چیست؟

کین سیاوش

سیاوش بدو گفت پدر و دوش	جهان تار و توجا و دان بود باش
درودی ز من سوی پیران سنان	بگوش که گیتی و گردش بسان
به پیران نه زاینکونه بودم امید	همی پند او باد شد من چو بید
مرا گفته بود او که با صد هزار	زره دار و برکتوان و رسوار
چو برگردوت روز، یار تو ام	بگاه چهره ام غرار تو ام
کنون پیش گر سیوزاید روان	پیاده چنین خوار و تیش روان
بنسبم همی یار با من کسی	که بنج و شدی زار بر من بسی
حواش شهر و زلسکر اندر گذشت	کشانش ببر و بدبست بدشت
زگرسیوزان خنجر اکنون	گروی زره بشد از بھر خون
پیاده همی بر دمویش کشان	چو آمد بدان جا لگانه نشان
بغیند پیل ثیا ترا بس خاک	نه شرم آمدن ان سپید نه پاک

یک طشت بنه از زین برش	بنجهر جسد اگر داز تن مهرش
چو از سرو بن دور شد آفتاب	سر شهر یار اندر آمد بخواب
چه خوابی که چندین زمان برگشت	نخنبید هرگز، نه بیدار گشت
کجا آنکه فرموده بدشت خون	گروی ز ره برد و گردش نگون
بساعت گیاهی از آن خون بست	بخرایزد نداند که او چون بست
گیار او هم من کنونت نشان	که خوانی نمی خون ایسا و شان
بسی فایده خلق را هست از او	که هست آن گیاه صلتش از خون او
یکی باد باتیسره گرد سیاه	بر آمد که پوشید خورشید و ماه
کسی یکدگر را ندیدند روی	گرفتند نفرین همه بر گردی
چو از شاه تخت می شد تھی	نه خورشید بادا نه سرو سخی
چپ در است هر سو بتا بم می	سرو پای گیتی نیام بسی
یکی بد کند نیک پیش آیدش	جهان بنده و نخت خویش آیدش
یکی خبر نیک کی زمین نپسرد	هی از نرندی فرو پشرد
ندار ایچ تیمار با جان بسم	بگیتی مکن جاودان دل فرم

(خرد می)

پروا و دعاتی بود است که در موقع خدا حافظی بهم نیکستند مانند خدا حافظ، سلامت، بود و پاشید خیز

در گشت زنی به معنی پیاده و در دود به معنی دغا و تاراج و نخلی که در کارگاه باغچه می راست می بندند و دود و دغا نخلی که از نخل
در آن کارگاه می اندازند و پاچه باقیه میشود. برگستان در آبسی که برگستان داشته باشد سوارش را برگستان
گویند و برگستان زری بوده است که از سرتا دم اسب را می پوشانیده است. ایدر و ایجا که سینه
بکلاه در افراسیاب. گردوی زره. یکی از بستگان افراسیاب. سرزن.
درخت سرده. زمین سپردن و طی کردن و نودیدن زمین، یعنی عبور کردن از زمین. نرندی. ضعف، غلغلی. پشرد.
پشرده شود و بپاشد. ایچ. مختلف پیچ. تیار. غم و خشم. درم. بغم اول در اصل و در ارم. خسته نم یعنی
ناراحت و غمگین.

پشش قمرین

سیناوش در آخرین ساعات عمرش بطرف مقابل چنگفته است؟ سیناوش را برای کشتن کجا برد؟ و چگونه بردند؟
از رخ سیناوش چه گویای از زمین روینده است؟ فردوسی در پایان این قصه چنگوید و چه مقصود دارد و چه نتیجه بگیرد؟

روباة زیرک و گرگ خال

روباہی با گرگی دم مصادقت میزد و قدم موافقت مینهاد. با یکدیگر باغی میگفتند
در استوار بود و دیوارها پر خار. گرد آن گردیدند تا بسور انخی رسیدند، بر رو با
فراخ، و بر گرگ تنگ، روباہ آسان در آمد و گرگ بر حمت فراوان، انگورهای
گوناگون دیدند و میوه های رنگارنگ یافتند. روباہ زیرک بود حال بیرون
ز قن را ملاحظه کرد و گرگ خال، چند آنکه توانست بخورد. ناگاه با خبان آگاه

شد. چوب دستی برداشت و روی بدیشان نهاد. رو باه باریک میان زود از
سوراج بخت، و گرگ بزرگ شکم در آنجا محکم شد. باغبان بوی رسید و چوب
کشید چندان بزوشش که نه مرده و نه زنده پوست دریده و پشم کنده از سوراخ
بیرون رفت. (باستان بامی)

مصداقت، دوستی و مقصود دوم مصداقت زدن دوستی و زیدن است. مراقت، همراهی، یعنی با مراقت لگ

قدم میزد و عمری همراهی میکرد.

پیش

رو باه و گرگ بختند؟ آنجا چه دیدند؟ رو باه چه کرد و گرگ چه رفتار نمود؟ نتیجی عمل بریک چه بود؟

عدل پاوشاه

از خبر آمده است که یکساعت عدل پاوشاه در پله میزبان طاعت راجح است
از عبادت شصت ساله، زیرا که نتیجه عبادت خبر بعال نرسد، و فایده عدل
بخاقت و خام و خرد و بزرگ و اصل گردد. و ثواب عدل از حد حساب
افزون است و از خیز قیاس بیرون.

آهروه اند که یکی از سلاطین را داعیه آن شد که حج خانه خدای بگردد، و
پندهم حضرت طواف حریم عزت بجای آورد. اشراف مملکت و ارکان دولت
پس وقت عرض رسانیدند که ای ملک شرط ادای حج اینست طریق است، اگر

باخیل و شتم غریت نمائی تهیه ایشان در این راه دور و دراز تضرعی تمام دارد، و اگر باندک مازمی توجه فرمائی خطر کلی متصور است. و دیگر آنکه سلطان در بلد حکم جان دارد و در جسد، وقتی که سایه دولت آن حضرت از نهارق رهایا دور شود مدام خواص و عوام از سلک انظام بیرون رود. سلطان منهدمود که چون این سفر تسیر می شود چون کنم که ثواب حج در یابم، و از مینیت این طاعت بهره مند گردم؟ گفتند در این ولایت درویشی است که مدتها مجاورت حرم کرده و شصت حج با شرایط بجای آورده، حالی در گوشه غفلت نشسته است، و در آن شد بر خلق بسته، شاید که ثواب حجی از وی توان خرید و از ثوابات آن بختی کال توان رسید. پادشاه از صدق عقیدت بخد مت درویش رفت و در ثنائی سخن گفت که، مرا از روی حج از ضعیف سر برزده است و ارکان دولت صلاح در توقف دیده اند. استماع افتاد که ترا حج بسیار است چه شود که ثواب یک حج بمن بفروشی تا تو توانی رسی و من ثوابی. درویش گفت من ثواب همه چهارابو سفیرم. پادشاه گفت که هر حجی بخی می فروشی؟ گفت هر گامی که بھر حجی برداشته ام تمام دنیا و هر چه در دنیا است. سلطان گفت آنچه از دنیا در تصرف منست بهای یک قدم نمی باشد پس حجی چگونه توانم خرید و بر این تقدیر بهای همه چهار دنیا

چگونه توان گذرانید؟ درویش گفت شایسته همه جهای من پیش تو آسانست جزو
چگونه؟ گفت چون در قضیه مظلومی عدل کنی و یکساعت بهتم و او خواهی پردازی
ثواب آن بمن بخش تا من ثواب شصت حج تو بخشم و هنوز صرّفه من باشد، و در
این سودا سود بسیار کرده باشم، زیرا که ثواب عدل یکساعت تو از عبادت
شصت ساله افزونتر است.

شاه را به بود از طاعت صد ساله
قدر یکساعت عمری که در او داد کند
(اخلاق حسنی)

راج، افزون و برتر. اسم فاعل عربی است از جان بضم را یعنی برتری و چه بدین یک گفته تازد بگفته دیگر. خیز، جای گرفتن
بر چیز. همیشه، میل دارد. موقوف، جای ایستادن. او، اگر از آن و بجای آوردن. تقدیر، دستور شدن کار.
مناظر، جمع عربی مفسد بکسر یا بفتح را یعنی تارک سر. عزت، بضم عین بی نقطه و سکون را نقطه دار گوشت گیسوی.
ثوابات، جمع ثواب یعنی ثواب و پاداش. استماع، شنیدن. ثمن، بها و قیمت
پیش و قمرین، آنکه در غیج داشت که بود؟ ارکان دولت چرا بفرج می نوازند؟ چگونه حرام است از ثواب حج
بهرمند شود؟ با درویش گفته نشین گفت درویش چه جواب داد؟ عدل با شاه و جوار عبادت شصت ساله بهشت
این حکایت را مختصر کنید و بنویسید.

چون در دل تو نیست فادری است
در چشم تو یک کت بود دشمن است
بس که شکایت تو ناکرده است
رو که حکایت تو ناکفته است

نشانه خردمندی

خردمندان را چهار شاست که بدان شناسندش و اول آنکه اندر گذارد گناه کسی را که بروی تم کند. دوم تو اضع کند با کم از خوشی تن. سوم پستی کند بر پای خیر از کسی که از وی برتر باشد. چهارم همیشه با ذکر خدای تعالی باشد، و سخن بگوید و منفعت سخن و جایگاه وی بداند، و چون سختی پیش آید دست در خدای زند.

دو بی خرد در همچنین شاست : جو کند بر مردمان، و تم کند بر فروتنان، و بزرگی جوید بر مهتران، و سخن بی علم گوید، و اگر فراموش باشد خطا کند، و اگر سختی پیش آید خود را هلاک کند، و اگر کارهای خیر بسید روی بگرداند. هر که خرد دارد و علم ندارد خرد او را بعلوم راه نموده آید، و هر کس که از دانش بهره مند و از خرد بی بهره باشد همه کارهای او شوریده بود، و هر که از دانش و خرد با بهره باشد اندر جهان یگانه بود چون غیبی یا چون امامی یا حکمی. و مردم را همه نیکوئی و عز و مرتبت و صلاح کارهای دو جهان از خرد پیدا شود.

خرد اول ایمان است و میانه ایمان است و آخر ایمان است. و خردمند نه آنست که چون در کاری میاقتد بکوشد تا از آن کار بیرون آید، و خردمند آنست که بکوشد تا در کاری نیفتد. (تا خردمند شود)

پند که در این چشم پر شد و مشکبند

پرسش نشاء خرمندی چیست ؟ نشاء بخردی چیست ؟ خرمندی حقیقت چیست ؟ و نشاء بخردی چیست ؟

کسی که از خرمندی بهر دو باشد چه تمام ؟

اندر ز

بدان خود را که گر خود را بدانی	ز خود هم نیک و هم بد را بدانی
شناسای وجود خوشتن باش	پس آنکه سرفراز انجمن باش
چو خود دانی همه دانسته باشی	چو دانستی ز هر بد رسته باشی
تو زمینان آفریده بهر کاری	درینغ آید که مهمل در گذاری
نگو خوانان خود را یاوری کن	ز بد خوانان خود خود را بری کن
چه خوش نودستان آن موبد پیر	سخنهای چنین در گوش جان گیر
هر آنکس که باشد راه بر بوم	بنبید جنبه که ویرانی بر بوم
مکن با کسان ز نهار یاری	مکن بر جان خود ز نهار خواری
بر سپهری برای برادر از نیلان	بنا کن خانه در کوی حکیمان
ز نیلان نیک باشی و ز خسان	ز دودمان و دشمنی و از کسان کس
بود بازیر کان زندان گلستان	چو زندانت با ناهل بتان

اگر دانا بود خصم تو بهتر
 که بانادان شوی یار و برادر
 ازین شتی رقیعان. ریائی
 بریدن بهتر است از آشنائی
 ز تو جویند در دولت معونت
 گریزند از بر تو روز محنت
 عزیزی تا که داری گنج و دینار
 چو دینارت نماند آنکه شوی خوا
 چو مالت کاست از صرت بکاهند
 زیانت بهر سود خویش بخواهند
 چه جونی دوستان چون زره را
 که گشایند از کارت گره را
 کسی را مر و قاتل دوست خواند
 که او در نیک و بد باد دوست ماند
 فرو بند و مکر در محسب بانی
 برای دوست خواهد زندگانی
 جدا از خود نداند دوستان را
 کند کز رنگ دل را و زبان را
 بهم دانا و نادان چون بود خوش
 کجا و مساز باشد آب و آتش؟
 و نادان یار اگر باشند و بهم
 زنا که دشمنی جویند با هم
 دودانما چون که با هم یار باشند
 همیشه محرم اسرار باشند
 نغیر دشمنی آلاز زبان
 تو زبان بر زبان هرگز نگردان
 مکن فحش و دروغ و بهرل پیشه
 من بر پای خود ز نهاتریشه
 هر آنکس را که گشارش دروغ است
 ز روی عقل جانش بی فروغ است

برای دور و بینه ار. بوم، جند. پرو بوم، سرزمین. سیسان، خردایجان. خس، پست و فرومایه. دوانان،

شکلان. مغوت، یاری. بزیان، پیوده و پراکنده گفتن. بسندل، یاده و پیوده.

روشنائی نامه، منظومه است شری شویب بن اضر خرد قبادیانی بنی که از گویندگان و نویسنده گان نامدار

ایران در سده پنجم هجری بوده.

تمرین مطالب اخلاقی را که در این اشعار است یکایک شرح بید.

شکرگزاری

شکرگزاری سپاس و ستایش باشد منعم را با نعام او. شکر هم بدل باشد
و هم بزبان و هم با اعضا و جوارح. اما شکر بدل آنست که منعم حقیقی را بشناسد
و داند که هر نعمتی که بدو رسیده از فیض بی غایت و لطف بی نهایت اوست. اما
شکر بزبان آنست که پیوسته حق را یاد کند. و شکر بجوارح آنست که هر عضو
اعضا بطاعتی که بدان عضو مخصوص است مشغول گرداند.

شکر نعمت افزون کند. کفر نعمت از کف دست بیرون کند.

آورده اند که سلطان بنجر ماضی آنرا را بعد بر مانده در راهی میگذشت. خرقة پوشی بر سر
راه او ایستاده بود، سلام کرد. سلطان چپری میخواند، سرور جنبانید و بزبان
جواب وی سخت. و رویش گفت سلام کردن سنت است، و جواب سلام باز

دادن فرض، من سنت بجای آوردم تو چرا ترک فریضه کردی؟ سلطان از روی انصاف و صلابت در اسلام غمان باز کشید و با عتذار در آمد و فرمود که ای پیش بسکرگزاری مشغول بودم، از جواب تو خاف گشتم. درویش گفت که اشکر میگفتی؟ گفت خدای را که منعم مطلق است و همه نعمتها داده اوست و همه عطایا فرستاده از ماه تابماهی، نور عرش تا بفرش هرزده ای از و شب دستغرق نعم درویش پرسید که بچه نوع شکر میگفتی؟ سلطان جواب داد که بکلمه اشکر تقدیر رب العالمین که شکر جمیع نعمتها درین کلمه مندرج است. درویش گفت ای سلطان تو طریقه پاسداری نمیدانی و وظیفه شکرگزاری بجای نمی آری. شکر تو باید که بقدر فیضان نعمت الهی و تراؤف موهبت نامتناهی باشد که روزگار دولت ترا حاصل دایم شوکت ترا شامل است. شکر نعمت نه همین باشد که یک نفس غلیب نعمه سراسر زبان را بر گلبن اشکر تندتر نعم داری و بس. شکر سلاطین که در حضرت مالک الملک موقع قبول یابد، آنست که هر چه دارند شکری که مناسب آنست بجای آرند. سلطان بنجر اتماس کرد که مرا بر آن مطلع گردان. درویش گفت: شکر سلطنت، عدل است بر عموم عالمیان و احسان با جمیع آدمیان. و شکر فرمانروائی، حق خدمت فرمانبران شناختن. و شکر طبعی بخت و بسیاری اقبال، برافا و گان

خاک نذرت و او بار رحم کردن. و شکر معموری خزانه، صدقات و خیرات جت
 اهل استحقاق مقرر داشتن. و شکر قوت و قدرت، بر عاجزان و ضعیفان نخبودن
 و شکر صحت، بیماران ستم رسیده را از قانون عدل شفای کلی ارزانی نمودن
 و شکر بسیاری لشکر و سپاه، آسیب ایشان را از مسلمانان دور ساختن. و خلاصه
 شکرگزاری آنست که در حال خشم و رضا جانب حق فرو نگذاری و آسایش خلق را
 بر آسایش خود مقدم داری.

نیاساید اندر دیار تو کس
 چو آسایش خویش خدای بس
 سلطان ذوق بخان درویش دریافت و بفرو تا این کلمات را آب زر نوشند
 و دستور اهل روزگار خود ساخت.

پند چو صیقل آینه دل است
 مقصود هر دو عالم از آن پند حاصل است

(از مثنوی اندک چه بود)

بنام، مصدر با غافل بینی نتوان. جراح دین عار و اندامان مردم که بدان ناکشند. غایت پایان بست.

مست و مذوب. فرض، واجب. صلابت و سختی و استواری. نیم افشاید. میضای، ریش و بسیاری دیدن
 شدن. ترا داف. بی دلی و آمدن. نامتسای، بی گران. مستم، خواننده و سرانیده. او بار، غایت کشش و چنگ
 شدن.

پزشق قهرین نایه شکرگزاری چیست؟ شکر بدلی و شکر زبان و معنا. چگونه است؟ هر کدام را جدا جدا
 بهید؟ سلطان بخر سلام درویش، چگونه جواب داد؟ درویش چه گفت؟ سلطان چه منتهی بود؟ این کلمات را

از اینک است بزیید بطوریکه از اصول مطالب چیزی کاسته نشود.

خسر و پرویز و صیاد

پرویز ملک، ماهی بغایت دوست داشتی. گویند روزی با شیرین در منظره نشسته بود. صیادی ماهی بزرگ بیاورد و پیش ایشان نهاد. پرویز او را چهار هزار درم فرمود. شیرین گفت نیک نکردی که این صیاد را چهار هزار درم دادی گفت چرا؟ شیرین گفت از بهر آنکه اگر بعد ازین یکی از خدَم و حشم را چهار هزار درم دهی گوید مرا همان دادی که صیاد را دادی، و اگر کمتر دهی گوید مرا کم از صیاد دادی؟ پرویز گفت راست گفتی ولیکن اکنون گذشته، و زشت باشد طکار از قول خوش بازگشتن. شیرین گفت تدبیر آنست که این صیاد را باز خوانی و بگویی که این ماهی نراست یا ماده؟ اگر گوید نراست، بگویی مرا ماده می باید. و اگر گوید ماده است بگویی مرا نر می باید. صیاد را باز خواند. صیاد مردی زیرک و بسیار دان بود. پرویز پرسید که این ماهی نراست یا ماده؟ صیاد زمین بهوید و گفت این ماهی نراست و نه ماده، این ماهی نر ماده نینه است. پرویز را خنده آمد و گفت: چهار هزار درم دیگرش بدادند. مرد پیش خازن شد هشت هزار درم بست و در انبان کرده بگردن نهاد. چون بمیان سرای رسید یکدرم از انبان بقیه

انبان بنهاد آن درم برگرفت. پرویز و شیرین آن میدیدند. شیرین رد سویی
 پرویز کرد و گفت: بیچاره و مظلوم کی است این صیاد که یکدرم از وی بختیست و
 از هشت هزار درم، و لشند که یکدرم بگذاشتی. پرویز را خشم آمد و گفت:
 راست گفتی. صیاد را بخواند و گفت بیچاره مردکی بوده ای که از هشت هزار درم
 یکدرم از انبان بختیاد، از گردن بنهادی و آن یکدرم برگرفتی. صیاد زمین را بوسه
 داد و گفت ملک رازندگان در از باد از بهر آن برگرفتم که آن یکدرم را خطری است
 بر یک ردی درم صورت ملک نگاشته است و بر دیگر روی نام ملک نشسته است.
 ترسیدم که کسی بنادانی پای بر آنجا نهد و بر نام و صورت ملک استخفاف کرده
 باشد و من گناه کرده باشم. پرویز را خوش آمد بفرمود تا چهار هزار درم دیگر
 بوی داد و صیاد باد و از ده هزار درم بازگشت. ^{بصیحت لک}

منظره، جای نگریستن، تماشاگاه. خازن، انبار و خزانه دار. سله، خردایه پست فلزات. خوری است. یعنی نشت

و زرقی است. استخفاف، سبک شمردن و امانت کردن.

پرنس و شیرین خسرو پرویز نخستین با صیاد چه داد؟ شیرین چه گفت؟ خسرو چه کرد؟ بنیاد چه جواب داد؟ چه خبر داد

را بنای صیاد خند گرفت؟ «دار» بصیاد چه داد؟ بار دیگر بن چه گفت و خسرو چه کرد؟ پاسخ صیاد چه بود؟ سوم بار خسرو

بصیاد چه داد؟ بنیاد چه گفت که خسرو را خوش آمد؟ خبری از غلامی که از من حکایت نمیده، ای شیرین، بپرس.

صاحب بن عباد

صاحب بن عباد در آغاز کار، کاتب مؤید الدوله پسر رکن الدوله بن بویه بود، و تدبیر مصاح او میسرود. چون او نماد، پسری کوچک گذاشت. صاحب او را قائم مقام پدرش گردانید و در تیر نامه نوشت فخر الدوله برادر مؤید الدوله و او را بطلبید تا مملکت را با و سپارد، زیرا که پسر مؤید الدوله کودک و نوجوان بود، هر این تدبیر او تدبیر کسی که در کار با بوده باشد و تجارب حاصل کرده نماید. فخر الدوله چون نامه صاحب بن عباد، باصفهان آمد. و صاحب پسر مؤید الدوله را بر آن داشت که با استقبال عزم رود و شرایط اعظام و اجلال تقدیم کند. چون فخر الدوله برسد، صاحب کار با با مقام آورده بود و بزرگان و اهل الشکر را سوگند داده. فخر الدوله چون چنان حال بدانت محبت صاحب در دل گرفت و وزارت برقرار بر صاحب مقرر داشت، و حکم او را در مالک و خزان پیش مطلق گردانید. و صاحب تدبیر ملک مشغول شد و مملکت را محصور و اعدا استوار کرد، و پنجاه قلعه را بحسن تدبیر و سیاست رکفایت بگشود و بتصرف فخر الدوله داد و پدرش ده از این جمله گذاشت.

گویند که صاحب دو روز بدرگاه نرفت فخر الدوله پنداشت که از چیزی برنجیده است

یکی را از خواص پیش او فرستاد و اشتیاق نمود و گفت سبب باز ماندن چیست ؟ اگر
از ما چیزی صادر شده است تا با عذار مشغول شویم . صاحب گفت معاذ الله
که از خداوند کار چیزی در وجود آید که خاطر بنده بدان مگذر شود . تاخیر بنده را سببی
هست . امید چنانست که در بقیه روز مرتفع شود و بنده بدرگاه آید . روز سوم
باید . فخر الله و سبب تاخیر رسید . گفت منی ما از ما دور است نه اینها که و که صاحب
بنجار ابا حاجب خویش قیصر سخن گفت و ندانستم که چه سخن بود . خاطر بنده مگذر شد که
چرا باید منی ما از آن سخن آگاه نباشد . و دشمن نامه دیگر برسد مثل برانکه معلوم
شد که آن سخن چه بود . بنده خوشدل گشت و آن کدورت برخاست . در تجارت
صاحب بن عباد ، از ادباء و وزراء معروف ایرانی است که در دستگاه دیلم بود . نامه یعنی دفات گردید
در تر ، در پنهانی ، نوشته و هر سال دوازده کار . اعطام و اجال ، هر دو معنی بزرگ داشت است . مالک ، کشور را .
خراین ، خزینة ، معور ، آبادان . مقدر ، سرکوفه . نمود ، ظاهرا ساخت . اعتذار ، عذر خواهی . مگذر ، تیر
و طول . مرتفع ، برداشته و بر طرف شده . منی ، از اینها یعنی خبرگزاری و بازاری است . تجارت ، انصاف ، نام
کتابی است از ارسطو تألیف هندو شاه بن سنجین عبدالله صاحبی بخانی و در سال مفسد و بیست و چهار هجری
به پایان رسیده .

پیرمیشین و قهرمیشین صاحب این کتاب که در آغاز کار پیش داشت چه چنانست و در این میان چه است و

«چشمی یافت؟ برای چه در روز به گاه زلفت؟ بچفت دل گرانی داشت؟ ازین گمانت چه بجز زنده شدن؟»

گلنگی و شهاب پاز

گازری در نواحی بختاد	بود در کار گازی استاد
بر لب و جله گازی کردی	روزی خود ز کار خود خوردی
بر لب آب و انما میدید	که گلنگی بزرگ میگودید
کرکی چون ز آب نمودی	نول کردی دراز و بر بودی
بهان از جهان قناعت داشت	غیر آن جمله بادی پنداشت
ناگهان روزی از هوا بازی	تیر تری بلند پروازی
که سوی کبوتری آهنگ	نای او را گرفت سخت بچنگ
از سر بت بلند که داشت	از کی خورد و بیشتر بگذاشت
چون بدید آن گلنگ ساده خفا	اتشی در خفا داد او افتاد
گفت من خود بخنده زو بشیم	شیوه او چرا نیندیشم؟
با دوزیر کار و باز خویشم شرم	که بگرمی شوم چنین دلگرم
همه عالم پر از دوش و طیور	چند باشم بگر کی مغرور؟
بمدارین تیشی بکار کنم	لایق خویشی شکار کنم

بجهان در دهم صلا می کرم خود خورم طعمه و خور انم هم
 این گنجت و گشاد بال چو باز از زمین کرد بر هوا پرواز
 از قضا وید که نمیان هوا شد مطوق حمامه ای پیدا
 کرد بروی بسان باز کین تا فرو گیرش بحسب گل کین
 سزگون شد ز نجت بدفرمای در غدیری قادی بر گل لای
 ماند در لای گل پرو بالش شد باد بار مبدل اقبالش
 دید گازر شکاری بی فنج گفت بنج بنج که نیک شد مطبخ
 برگرفتش و ان بادل شاد رو بجلوت سرای خوش نھا
 کرد شخصی سوال از و بگفت کاین چمنغ است در جوابش گفت
 این کلکی است کرده سبھا خورده زین صفت تبه باز
 ساخته از پی شکار فنی کرده خود را شکار همچو منی
 هر که افرون کشد قدم ز کلیم افکند خویش را بور طیم
 باز را در شکار بودن به بخند را جند و اربودن به

(سلسله تزیینی)

لازم، جاسوسی که تازی خدای گویند. نول، منتار. جده، پیکر شخص مردم. و عرش، جمع چشمی جاف و بیابانی.

طیرر، پرندگان. صلا و داون، یعنی آواز دادن و خواندن مردم بهانی و دسان. کلام، قطع حال، بی نقطه یعنی جنس که برتر

و حاریر است یعنی یک کمتر. مطلقه، یعنی کمتری که برگردنش موقوف باشد. تبدیل، بدل شده. نفع، دام. گنجینه،
نعم. و در جای پنجاه و نهمین بی راه و نشان: سلسله الذبیب، یکی از شصت و هفت و از نیک و
عبد الرحمن جامی است. وفات جامی در هشتصد و نود و هفت هجری قمری اتفاق افتاد.

پرسش قمرین: کارز که لا ینکد؟ چه دید؟ باز که کتر چه کرد؟ چرا آتش در نهاد لنگ افتاد؟ کلک چه کرد.
حالت کارش چیست؟ کارز که کلک چه کرد؟ از کارز چه پرسیدند و او در پاسخ چه گفت؟ مقصود اخلاقی از این داستان

چیست؟ در این نتیجه اخلاقی که در این داستان هست بیاید ناشانی نویسد

ولیری و شجاعت

شجاعت: از بزرگترین فضائل حمیده و خصال پسندیده انسانی است.
و آن قوتی است متوسط میان خبن و تهور و بکلم: «ان الله یحب الشجاع» حتی شجاع
مردم شجاع را دوست میدارد. و در خبر آمده که تبرک جویند به حامی مردم شجاع
که ایشان بر پروردگار خود گمان نیکو دارند. و مردم بد دل در کارزار اعتماد بکبر نکنند
و ازند و دلیران در آن ورطه یکسره بر فضل و دامن کنند.

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که روزی من در زیر سایه نبیند
و در این سخن تفسیرش است برار کتاب کارزار و استعمال آلات جنگ و در
هنگام حرب و پیکار.

شجاعت توان گرفت جهان هر که بد دل بود چه کار کند ؟
 و آنکه جرات نماید اندر کار خویش را بزرگوار کند
 علی مرتضی علیه السلام . بوقت کارزار خود را بر صفت کفاز دی و هر جا که لشکر دشمن
 پیشتر بودی ، روی بد آنجا آوردی و دلیرانه بمصاف اندر آمدی و پروای جان
 خویش نکردی . یکی پرسید که ای امیر مومنان جراتی مینمائی و از حفظ احوال خود
 غافل میفرمائی . گفت یقین میدانم که اگر اجل رسیده است از قدر حذر سود ندارد
 و اگر حکم فوت و فحاز دیوان قصاصا در شده مرا این جرات زیان نمکند و و بیت
 فرمود که ترجمه اش بپارسی این است :

از مرگ حذر کردن و در روز نیست روزی که قضا باشد و روزی که نیست
 روزی که قضا باشد کوشش ندهد و روزی که قضا نیست آن را نیست

خالد بن ولید که در لشکر اسلام جرات تمام معروف بود ، در وقت رحلت از
 این عالم اشک حسرت از دیده بیبارید و میگفت و در آنجا که در خدیجه بنت کاظم
 شجاعت نمودم و خدیجه الم ضرب و طعن را تحمل کردم اکنون بر روی خورشیدی میروم
 چون پیر زمان . چنانچه از اجل چاره نیست ، باری ایستنی که بیار و در میان
 میخامی بداد و داد و شاد و شاد و در باقی ، و هم از سخن این ایستنی که نروم

بدول خط و حمایت جان را در گریز نمی بینند و این خود خیالی بد و تصویری باطل است
زیرا که قوت دل و شوکت جلالت مرد و دندان طمع و دشمنان را بر می کند و ضعف و
ترس وستی و بد دلی خشم را بر روی دلیر و چهره میگرداند. از این است که بشیر و دلان
و ترسندگان علف شمشیر نشینند و دلیران و مبارزان از ورطه تلف بیرون میمانند.

ہر کہ بدول ترمود در کارزار باشدش جان فی قرار و کارزار

جراثیمی کن پیش مردوان در نبرد تا بر آید نامست از مردوان مرد

یکی از سلاطین در مصافی نهر میزد و امرای سپاه خود را میگفت: امروز رؤسای
و مضر که تیر به کوره مردان است. از کوره جز زخا ص سلامت بیرون نیاید
و آنکه منقوش باشد در درون کوره سالم نماند

خوش بود که کسب تجربه آید بمیان
تأسیه روی شود هر که دنا و عشق باشد

(اخلاق محسنی)

جین : سرس و سیم : تنور : آبائی : نادان : درختیست : رانچ : افندن : تیرک : نینم : برکت جستن : بدول : جیان : وکم : نیر

و ترسو، ذوالجن، صاحب پستہ، شی، شمن، کجترسم، فتح نون، جمع منبت، بغنی، کی، نعمت، روزی من زیر سایہ خیرہ و من است

۱- فصل چهارم در بیان کرامت و معجزات حضرت زین العابدین علیه السلام

مکتوب (در تبرکات و ...) : ...

[illegible]

یعنی چیست این دشمنی و کینه؟ پرسش: کینه با برادر خود، بختش، نامرد، محک، آبگیر سیم، دفع حارثی که عطا

نفره را بدین یازدایند.

پرسش و تمرین شجاعت چیست و با تیر چاقو دراز؟ بچه گفت بدعای مردم شجاع تبرک باید چیست؟ حضرت رسول صلوات الله علیه چگونه مردم را برادر کتاب که رازشویق منسوب بود؟ امیران و رئیس علی علیه السلام در کارزار چه میکرد؟ از روی چه پرسیدند او در پاسخ چه فرمود؟ خالد بن ولید چرا در وقت وفات گریه میکرد؟ در باره مردم بد دل چگفت؟ به چه سبب میدان کارزار را بگونه زرگران مانند کرده اند؟ این تشبیه از کجاست و مقصودش چیست؟ آنچه را که تاکنون در باره تعریف شجاعت شنیده یا خوانده و بخاطر سپرده اید بیان کنید.

بهار

بهار چهره جان را سبزی بیاورد	جمال چهره بستان همی بنفیراید
سحاب روشی شکوفه همی بنفیرورد	شمال جعد بنفشه همی به سپراید
کلی بکوه و بصحر اگلاب میسوزد	کلی بباغ و بستان عبیر میساید
گل است شاه و ریا حین همه سپاه و	چنین سپه را لا بد چنین ششی باید
گلت آرمی شاه و بنام او نیک	ز خطبه کردن بلبل همی نیاساید
و مان سوسن آزاد را بیدخت گل	زبان ده است و گراضعافه بوداید
گشاده ز کس چشم امید را همه شب	که صبح برود و گل جمال نماید

بنفشه‌پیش در افکنده سر سحر و ار ز خط طاعت گل نیم خلوه نگراید
مگر منازع گل گشت ارغوان، و رنه چرا سپهر تن ادنخون بی لایه
حاجب افشخ اول بر، جد افشخ اول بوی چسبیده و فارسی آن بگست است، مسیرا کردنی خوشبوی که بر لباس می‌باشند
ریاحین، مسیرا گلیه خوشبوی را بر زبان عربی بر جان بگویند و ریاحین جمع است، خلبه کردن افشخ خواندن چون رسوم بوده است
که نام شاهان از افشخی آورده اند، انصاف، چند برابر، خلوه، بنفشه اول گام و قدم، نگراید، مغرّف نشود، منازع، دشمن
که جنگ نیام کند، رشید و طوطا از نویسندگان و شعرا، قرن ششم هجری است و میرداد از فرخنده از شاه
بود و فاشش در سال پانصد و هشتاد و سه.

زبان پهنشین با حسن

آورده اند که بنگی درمی دروا من کوی میخرا مید و غلفه قهقهه اش در گنبد سپهر می
قضا را بازی شکاری در آن حوالی میگذاشت چون با صره اش خرامیدن بگفت
مشاهده نمود، و او از خنده اش بر سامعه او مودر کرد، دل باز بخت او یا گشت
و طرح مصاحبت او بر لوح خیال کشیدن گرفت، با خود اندیشید که هیچ کس اور
این عالم از مصاحبتی مناسب چاره نیست و از یار موافق و رفیق مهربان گزیند،
و در امثال آمده است که هر که بی یار بود و پیوسته بیار بود.

کسی کا پذیر مجیب این یار می دارد درخت عشرتش باری ندارد

و این کبک یاری خوش نظر، خندان روی، بسک روح، شیرین حرکات
 و دل در صحت چنین رفیق تازه و خرم گردد، و سینه بخت این نوع مصاحبی فشرح
 و بعینم بود.

یاری باید چگونه یاری باید یاری که گره زکار من بگشاید
 بر که که حال خوشی تنماید ز آینه دل غبار غم بزاید

پس آینه بجانب کبک بایل شد و کبک را نظر بروی افتاد حذر کنان خود را
 بشکاف نگری رسانید. باز از هوا در آمده پیش آن سوراخ نشست. و ماجر ا باز نمود
 و گفت: ای کبک پیش ازین از هنرهای تو غافل بودم و فضل و کمال تو بر من
 ظاهر نبود، و امروز بواسطه قهقهه تو انبساطی در دل من پدید آمد، و خرامیدن و کفر
 تو مرا صید کرده. توقع میدارم که من بعد از من ترسان و هراسان نباشی و نصیحت
 و اصلاح من میل نمائی که مقدمه صحبت تو به منفعت میدهد و شجره و دودمه مراد میا
 نهائی است ثابت که از دیوه مقصود هر چند کسی بشنید بر دیش بر آرد

کبک آذر داد که ای قهرمان کار و دست ازین بهاره چشت زده باز دار و کبک
 کبک دیگر خورده انگانه. هرگاه آسب و آتش با یکدیگر انضمام پذیر و مصاحبت من
 و تو نتواند از آن کرد، و هر وقت که سایه واقفان با هم میخیزد شوم مرا هفت من با تو

خیال توانست . مصراع ، زین فقره گذر که بجای نمیرسد . باز گفت : ای عزیز
 با خود اندیشه کن که مرا غیر مسرمانی چه بر آن میدارد که با چون توئی بطلعت سخن
 باید گفت ؟ نه چنگال من نقصانی دارد که از صید آشتال تو باز مانده باشم و نه
 در مختار من قوری و قصوری واقع شده که از شکار طعمه خود عاجز آیم ، همین
 بیش نیست که داعیه همدی و مجالست و تنمائی بمنیشنی و موانست تو مرا بر تحریک
 سلسله محبت تو میدارد ، و تو را از صحبت من فوائد بسیار متصور است ، اول آنکه
 چون با بنای جنس من بینند که تو را در طلال ابل حمایت خود پرورش میدهم دست
 تعدی از او من تو کوتاه ساخته بیده حرمت در تو نگردد و تو خوش بفرغت خاطر
 طوف که در صحرا میسنمائی . و دیگر آنکه ترا با ایشان خود رسانم تا موضع رفیع و مکن
 رفیع برآید . از بنی نوع خود برفت در جت ممتاز گردی . و دیگر آنکه از جنس تو
 بختی مناسب برای تو برگزینم که با او برادری روزگار بگذاری (بعیت)
 نه از زمانه جوانی از سپهر طال امید حاصل و جام مراد مالا مال
 کجاک گفت : تو امیر مرغانی و غنای اختیار طیور بقضیه اقتدارت و من کی
 از رعایا و ضرایح گزاران تو ام ، و مثل ما کسان از منزلت و مقتضی خالی نباشد
 و بر آن وقت که من با شماست دوست طر و با شما هم توانید و با شما هم ، ممکن است

کاری از من صادر گردد که ملائیم طبع شریف نباشد و سرچرخه غضب خداوندی دمار
نهدام بر آرد. همان به که با گوشه خلوت در سازم (بلیت)

تماشای رخ خورشید حد خود می نیم همان بستر که چون سایه پس دیوار نشستم
بازگفت: ای برادر شنیده ای و ندانسته ای که دیده دوستی از دیدن عیب
بانیست و من چون افعال ترا دیده محبت مشاهده میام و رقم احوال ترا بر خیز
موت ثبت میکنم، چگونه خطا در گفت و شنید تو توانم کشید؟ و بچه تاویل و
فصل ترا عیب تو انم کرد؟ (مصرع) دیده دوست عیب من نبود.

بک یک هر چند حذرهای پسندیده تفریر کرد و باز جوابهای دلپذیر در مقابل آن باز
و در آخر بعد و همان بک یک را از سوراخ بیرون آورد. یکدیگر را در کنار گرفت،
بار دیگر معاهده محبت را بگویند نو که ساختند. باز او را بر داشته با شیشه خود
آورد. چون دوسه روز بر این حال بگذشت و بک یک از جانب باز این شد،

طریق تسامحی شش گرفته، سخنان دلیرانه گفتی و در میان مکالمه قهقهه زدی و باز
آتر آما شنیده پنداشته از انتقام در گذشتی. آما کینه می در سینه اش
جای گرفت. تار و زری باز را اندک فتنی خارج شده بود، همه روز در آشیانه میسر
چون شریک آما نشسته و با آما کینه های یکدیگر که هر روز از آن می شنید

بود. خشکیش سناست و هر چند ناصح خرد صورت عهد و پیمان را بنظر دی میآورد و بیستم
 قبول در آن نیکوگیت، و برای شکستن عهد و خوردن کبک بهانه می جست کبک
 آثار غضب در بشه او مشاهده نمود، هلاک خود را آماده دید، آهی سرد از دل
 برآورد و گفت که: از اول حال نظر بپایان کار نکندم و با غیر جنس خود درستم
 و موعظت بزرگان را که از مضایح با جنس احتراز کنید، فراموش کردم، انجام
 امر و زکشتی عمرم بگردابی در افتاده است که ملاح تدبیر از خلاص آن عاجز است.
 با خود این نوع سخنان میگفت و باز همچنان مغلّب از ارگشاده و متعارف و خوار بر
 ستم آب داده، بهانه جوی پشیماندا کار خود ساخته بود. چون کبک از روی
 احتیاط ملاحظه کرده، شرط ادب مرعی میداشت، باز هیچ بهانه که بدان قصد
 وی توان کرد نیافت. آخر الامر بی طاقت شده از روی غضب کبک را
 گفت: روا باشد که من در آفتاب باشم و تو در سایه بسربری؟ کبک گفت:
 اکنون شب است و همه عالم را سپاه ظلمت فرو گرفته، شما از بابت کدام
 آفتاب بر جستمید؟ و من در سایه چه چیز استراحت دارم؟ باز گفت: ای
 بی ادب مراد و غلوی میخوانی و سخن مراد میکنی؟ همین دم سزای تو بدهم گفتن
 زبان بود و او را از هم بردیدن همان. و این مثل برای آن آوردم تا بدانی

به هر که با غیر خنس خود صحبت دارد و با کسی که از مضمرات او اینم تواند بود، روزگار
گذارد، مانند بیک دری جان نازنین در سر کار مراقبت کرده، روز عمرش
پسری گردد. (نوار سی)

بصره، قوه بینائی چشم، سماع، قوه شنوائی گوش، طبع، قوه رنگ، مصاحبت، جنبشی،
بیک روح، لطیف، ظرفیت، خوش معاشرت، خشن، گشاد، انبساط، شادی و گشادگی، دود، دوستی،
قهرمان، کار خسته، توانا و پهلوان، نور، هستی، تصور، کوتاهی، دایره، سبب و علت، موافقت،
انزوا، الفت، پاکیزه، فطال، سایه، طرف، اگر دشمن، سین، بلند، منظم، عزت، لغزش و خطا، مضمر
قوی پشت، مطمئن، تاویل، راه بازگرداندن و توجیه کردن، نوکده، محکم.

پیش قهرین بیک دری با که رفاقت کرد؟ این رفاقت مناسب و شایسته بود؟ عاقبت چه نتیجه این
مصاحبت جنبشی بود؟ باید چگونه اشخاص معاشرت و رفاقت کنیم؟ خداوند حکایت فوق را بنویسد و نشان کند.

از صبر و استقامت

از هر مردی که در و شجاع بود، و با نیکو، و غرور تمام، و از هر مردی که در و شجاع بود،
و مملکت یعقوب لیث شیر بر سر است، او گشاد و شاد و خوش خلق و نازنا ساز است، و چه چاره
کرد که مردمان از آن خجند و بگریزند؟ و از آن خجند و بگریزند. و از هر مردی که در و شجاع بود،
و می یکی آن بودند، که روزی مردمان برخاستند و از قهر و غضب، و از آن خجند و بگریزند.

ممکت بوی گذاشت و بدین ترتیب نمود. عضدالدوله متوجه کرگان گشت و به اسماعیل
 قابوس محاربت کرد و کلی آن یار متخلص گردانید، و با شیراز مراجعت فرمود.
 بحقیقت از ملوک و سلاطین نامدار بکمال نیروی و آوازه نیجیانی و اشاعت
 معدلت و چمکی پایه او راند استند.

زمین پایه قدرش نخواندی خاک را ساکن جهان با گوشه تا جش گفتی چرخ را والا
 مدت سی و چهار سال در سلطنت و جهان بانی سپری گردانید، و در مدینه السلام
 وفات یافت، بتاریخ سنه اربع و تسعین و ثمانه، و خاک مبارکش در کوفه در مشهد
 امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام است. یکی از آثار معدلت و نشانه تیرا
 و کرمات او در فارس بند امیر است که بر روده کر ساخته است و پیش از آن
 عمارت نواحی صحرا و بی آب و بی عمارت بود، عضدالدوله همت بر آن گماشت
 که آن زمین و صحرا معمور گردد، مهندسان و استادان صنعت حاضر گردانید،
 و خزاین بی شمار صرف فرمود، تا آب رودخانه از قمر معهود صرف گردانید، و
 اول بنام شادروانی عظیم نهادند، و از سنگریزه و چار و معجونی کردند، و بر سر
 شادروان از آن معجون بندی ساختند چنانکه بر سر آن ده سوار در عرض
 توانند گذشتن. و بعد از عمارت بند در جلّه زمین و صحرا را که باران نداشتند و خشک بودند.

نور حیدر، نور چشم، نور حدیقه، شکوفه باغ، خلفا، فرزندان، دست سلطنت، بساط و فرش که پادشاه بر آن بنیسه
زند، تیسر قاعده، راست کردن بنیاد و نهادن قاعده ها، بنس، سطوت و قهر، تیسرا، آوازی و شیرازی است.
مستخلص، آزاد و رها شده و نمایه از فتح شهر و کشور، اشاعت، انتشار دادن و مرسوم ساختن، ساکن آرام،
والا، بلند مرتبه، بدینست السلام لقب ششم بغداد. مبرات، خیر و احسانها، مکرات، که مانع بکلیها.
عاریت یا عاریت بنا و بنیاد، عاریت یا عاریت آبادانی، معمور، آباد، مخرمهور، برگزین، صرف گردانید، هزینه کرد
شاد در دان، بفتح دال، مرتبی که برای بنای عمارت در روی زمین با سنگ و آهک یا چیز دیگر بسازند، و بند و بسته
رودخانه، و اینجا مرد پادیه اصلی شده است. یعنی چادر و تخیم هم آمده است. چارو، ساروج، مجموع، آینه، صحنای
صحرایا، گرد که بال، بفتح کاف، نام رودخانه که فارس و سرزمین مرد دشت فارس است. عضدالدوله
ابو شجاع دیلی از پادشاهان بزرگ دیلم که در قرن چهارم در ایران و عراق سلطنت کرد و مذنب شیعه داشت و
پادشاهی بزرگ و ادیب و ادب دوست بود.

پدر و آموزگار

زلفهزار منزه دل مرد پیر	نخن بشنو و بر سر پادگی
درخت برومند چون شد بلند	گر آید ز گردون برآو بر گزند
شود برگ پشورده و پنج نست	سرشس سوی پستی گرانتر
چو از جای که یکس پایی خویش	بشاخ نوازی و در جای خویش

مراور اسپار و گل و برگ و باغ بهاری بگردار و روشن چراغ
 پدر چون بفرزند ماند جهان کند آشکارا بر او بر خفا
 گرا و بفکند نام فرخ پدر تو بیگانه خویش خویش پسر
 و گر کم کند راه آموزگار سزد و گر خجانبند از روزگار

(فروسی - جلد اول)

فرز ز دل، دانا دل، برومند، از صل بر او مند - بفتح آدل یعنی بار و رکال یافته، بگراییدن، اینجا بعضی
 متوجه شدن است، بگلیدن و گستن، کندن، نوآین، نورس و نوپور.

فرهنگ ادب - حکایت

آورده اند که در روزگار دولت سلطان حسین آلدوله محمود در وزارت خواجه احمد حسن
 میمنده می مردمی بود که او را ابوسهل بن از خوانندی، مردمی متمول و گشاده دست بود
 ولیکن عقل و کراف گوی و بی تمیز بود، و پسری داشت احمد نام مسرف و مبذر
 و باد دست. وقتی این احمد بیت هزار من نیل از آن سلطان سته بود و بعضی
 از آن بفرخته تلف کرده. روزی ابوسهل بن از نزدیک وزیر آمد و خدمت
 کرد. وزیر گفت شنیده ام که پسر تو بهال سلطان تعلق ساخته و آنرا تلف کرده
 و چون تو پسر خود را شنید نینیدی چرا بگذاشتی که بهال سلطان تعلق کرد؟
 بنگارن بری که من نرفتم، هم گذاشتی؟ و اشال این میگوید.

ابوسل گفت: زندگانی خداوند دراز باد. فرزند مرا معذور دار که او را احمد نام نهادم و هر که را احمد نام بود احمق بود، و هر چه کند از ابلهی و خیر وی کند، او را باید گذشت. خواجه از این سخن بغایت برنجید و از آن حاقت و ابلهی او تبسم کرد. پس ابوسل را گفت تو از پسر خام تری و احمق تری، لغت بر تو احمق بی اندیشه باد. ابوسل چون آن دشنام های صریح بشنید هنوز نفهم نکرده که چه گفته است، و اندیشه نکرد که وزیر را احمد نام است و از ادب نباشد از آن نوع کلمات گفتن. برخاست و گفت مگر خداوند را کسی از من رنجانیده است که در حق من بزه کار شود؟ خواجه گفت آری از زبان تو شنیده ام. پس او را برشتی تمام از حضرت برانند و بعد از آن او را بخدمت خود نگذاشت.

واجب است بر کسانی که در خدمت ملوک و صدور اختلاط دارند که در افعال و اقوال اندیشه کنند و از سرگزاف و بی اندیشه کاری نکنند و کلماتی نگویند که سبب بدنامی ایشان گردد، و باید که خدمت را با ملطف و تعظیم یا کنند تا از خود اید خدمت او بهره نبرند.

(در جامع الکلیات، مجموع فی الزواری، کتاب شریف و اعطاف شریف، ج ۱، ص ۱۰۶)

پیران و بزرگان، پسر ناصرالدین که از ۳۸۸ تا ۴۶۱، در خراسان و هندوستان و افغانستان پادشاه

نکته است. احمد بن محمدی از وزرای فاضل غزنویان و وزیر سلطان محمد، و سلطان سعود بن محمد بوده است.

مصرف و بهر ذریع و تلفت کار، با دوست هم کنایه از پنهانست یعنی اسراف کننده و تلف کار، شده، ستاده.
تعلق بسته، پسند شده و دست زده. رشید، بالغ و کامل. فرد خواهم گذاشت، یعنی دست برخواست
و صرف نظر خواهم کرد. خداوند، در دیدیم یعنی آقا و صاحب. بزرگوار، با آنچه طرز یعنی گناهکار، حضرت، حضور پشیمان
و در خانه، صدور، صدر، عظمتها و بزرگواری. اختلاط، هم صحتی و خلط و اینرش، گرفت، کاری بخوان و سخن بنیاد.
اندیش، فکر، خدم، ریس و بزرگتره.

پیش از نمون وزیر چرا از ابوجهل بزرگتر بخشد و با تیر کرده است؟ آیا تنها در بزرگان باید باشد؟
احترام سخن گفت یا نزد همه خلق جهان؟

حسن اوب

ابو الحسن بن ربیع جوانی بود فاضل و هنرمند، و اشعار بسیار یادداشتی و از اصناف
هنر نهایت بهره مند بود. وقتی بخدمت قابوس ششگوش رسید، و اگر چه قابوس بر
نازک مزاج طبع بود اما اهل فضل را دوست داشتی و محبت او با ایشان بود.
چون قابوس بر ابلت ابو الحسن دقوف یافت او را تربیت کرد و در خدمت
خود ساکن گردانید و از نقششان گردان گشت، و اگر چه مردی در عیش گوی بود و لانی
و چند گشت پیش قابوس دروغها گفته بود و قابوس از این گشت و لیکن
اشخاص کرده بود و آثار بر روی نماند و اینگونه، تا روزی اتفاق افتاد که قابوس

شعر با همی خلفا میخواند. ابوالحسن را پرسید که از شعرهای خلفا که گفته اند شعر کی خوشتر است؟
 ابوالحسن گفت: شعر نامون. قابوس گفت غلط کرده که شعر نامون چندان ذوق و
 تماشا نیست ندارد. ابوالحسن گفت امیر را غلط افتاده است که هیچ شعر تماشا نیست
 از آن بهتر ندارد و تناسب الفاظ و دقت معانی که شعر نامون، قابوس برنجید و گفت
 دروغ میگوید که چندان سخنان یکیک و الفاظ نامنظم و معانی نامرتب که او گفته است
 بچکس گفته است. ابوالحسن بار دیگر او را دروغ خواند و گفت شاید بود که امیر شاعر
 او را خوانده باشد و من از اشعار او پنجاه بیت یاد دارم. قابوس گفت بخدای که
 دروغ میگوئی و ترا دروغ گفتن عادت است، و او را تاج گفت، و گفت اگر پنجاه
 یاد و هزار شعر نامون سخنانی پانصد چوبت بزم و از گردانت بیرون کنم. ابوالحسن متعجب
 گشت و شعر خواندن گرفت و بسیار جهد کرد و از شعر نامون چهارده بیت پیش یاد برد
 در حال حاجب بیامد و او را پیش قابوس برانگیخت قابوس گفت او را چوب فرزند
 ولیکن بعد از این پیش منش راه دهید. و ابوالحسن با یک دروغ که گفت از آن
 رتبت بقیاد. (در اوج نکایات)

نایت: ابی انوار و بیچاره. قابوس پسر و شکیز از پادشاهان فاضل و ادیب و از خاندان زیار در گردان و بیچاره
 در عهد و ... پادشاهی که در است. ایست و قابیت و بیاف. جشم، بزرگ و محرم. لاف و لاف.

مکتب، دنده، انماض چشم پوشی. عیسی الله مأمون سپهر برون آتشید از خلفای عباسی (۱۹۸-۲۱۸)،
 غلط کرده، اشتباه کرده. ذوق، لطافتی خاص که گفتنی نیست. تئاتر، استکلام دست داری. در یک است.
 بهنظم، پریشان دلی ترتیب. حاجب، پرده دار. از پیش برنگشتن، کسی یا چیزی را از جانی بلند کرد، اندین حرکت دادن.
 پرش، آرایش بزرگان نباید دروغ گفت. ولایت زبانی کار را برکنار بچ کس نباید کرد؟ او بکس چکر که تابوس
 او را بخوار گردانند؟

مکر چنگیز خان

از حیثی که ملوک جهان کرده اند در شدن شهرها و قلعها، هیچکس پیش از آن نگردیده
 که چنگیز خان لغه الله که بیک تاختن ملک عالم در ضبط آورد و چندین شهرها
 بجشاد. و یکی از مکرهای او آن بود که چون شهری رسید اهل شهر را احصا میکرد
 و در آن شهر خلقی بودند بسیار، و مردان جنگی و شجاعان و دلیران بسیار، ایسا
 کس فرستاد بنزدیک اهل شهر که ما را با شما کاری نیست، و شمار معلوم است
 که خصم ما خوار از شاه است، و ما در عقب او میرویم، و اینجا پیش از این مقام
 نخواهیم کرد که اسبان بابا بسایند، و چیزی که ما را استیجاب باشد از شما بگیریم
 و برویم.

پس هیچکس اعتراض نرسانیدند تا بختی از اهل شهر از او دلیری و جانی نخواستند.

چند بیرون آوردند و ایشان در خریدن آن مساحت میکردند چندانکه هر درمی پنج سو
میکرد.

این خبر شهر رسید و پنجسین خلقی بیرون آمدند و سود میکردند، تا روزی که مغولان گفتند
که بامداد کوچ خواهیم کرد. پس آن روز بنه را روانه کردند، و در طرف دروازه ها
سواری پانصد با سلاحی تمام در کین با بسته بودند، و بر طاهر دروازه ها سواری چند
ایستاده بودند، و چنان مینمودند که چیزی نخواهیم خریدن.

بامداد چون دروازه ها گشادند و خلق بیرون آمدند بطریق آنکه کفار باز گشتند، ناگاه سواران
که در کین بودند بر مردم زدند و ایشان بیش شهر حصار توانستند کردن. کفار در آمدند
و آن شهر معظم غارت کردند، و چهل هزار مومن مقتدر ا شهید کردند، و بدین مکر چنان
شهری گرفتند. ایزد تعالی بقیه شیرانشان را از بلاد اسلام منافع گرداناد.

در جامع حکایات تألیف محمد عفی توفت مکره باب آتیا،

شدن، انفع سین و تار و بخت نیز تفت میشود یعنی گرفت. لکن الله و خدای او را لغت کند. یعنی چنانچه خدای او را

یعنی ضبط کرد و گرفت. حصار کردن، یعنی قلعه داری و درندان کردن. جان سپاری، از جان گذشتگی، محبت،

صاحب و سخت گرفتن و عدم وقت. سود، منفعت. بامداد، فرد صبح. بر طاهر دروازه ها، بیرون شهر نزدیک دروازه ها،

بطریق آنکه ایشان آنکه. بیش، اینجا یعنی دیگر، و این نظم قدیم است و امروزه اول نیست. منظم، در وزن پر خم، نه یک،

موتده ایچانه پرست، منطف، رانده و دور کرده .

پیشش که امستم کابیرجی است کیش از بهر ظالمی نسبت بکشت ایران و مسلمانان این سامانستم دوا داشته و ایرانیا قتل عام کرده است ؟ این مرد بد او گرانچه تراوی بوده است ؟ نام و ثرا او در بیان کنید . بزرگترین طعمه ای که بقت و جامة ایرانی دارد داده است که امت ؟ عقلت آنکه امانی شمس های ایران در فتنه مغول با وجود بودن مردان دلیس و اسباب و اسلحه خواندن و در شراب این طور غریب خورده و جدا جدا ازین میرفتند چه بود ؟ خوب فکر کنید و جواب بدهید .

مقبیره خيام

نظامی عروضی میگوید که :

در سال پانصد و شش شهر بخ در کوی برده فروشان خواجه امام عمر خيامی و خواجه امام مظفر اسفزاری نزول کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته بودم . در میان مجلس عشرت از حجة الحق عمر شنیدم که او گفت گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان میکند . مرا این سخن متخیل نمود و دانستم که چنانی گزاف نگویید چون در سنه پانصد و سی و نسا بور رسیدم ، چندین سال بود تا آن بزرگ روی و رنقاب خاک کشیده بود و حامل سنگی از رویه سیسم مانده و او را بر مناسقی شناسادی بود . آونیه ای بر نیارت ، او رقم و یکی را با خود بردم که خاک او بمن نماید . مرا بگورستان حیره بردند و او را در جویست چپ گشتم ، در پائین و یوار باغی خاک

او دیدم نهاده و درختان امر و وزیر و آلو سحر از آن باغ بیرون کرده و چندان برگ
شگوفه بر خاک اورخته بود که خاک او در زیر گل پنهان شده بود. و مرا یاد آمد آن حکایت
که شهباز از و شنبه بودم. گریه بر من افتاد که در بیضی عالم و اقطار بر من مسکون
اورایتج جای نظیری نمیدیدم. ایزد تبارک و تعالی جای او را در جهان کناده.
سبحان حال دستخ. نمایه نشان بدید. ربح مسکون آنچه دستخ زمین آبادن مسکن آید بیان است. ^(چهارمقاله) جان

بکمال جمع خست است یعنی باغ و بهشت. نظامی عروضی و احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی مترقندی مؤلف
کتاب مجمع النوار. که چهارمقاله معروفست و این کتاب را در حدود سال پانصد و پنجاه هجری قمری پرداخت.

عمر خیام و خواجه امام شافعی و سنن از دانشمندان ریاضی و انان معروف سده پنجم و ششم هجری بود.

چهارمقاله نام اصلی این کتاب «مجمع النوار است» و با اسم چهارمقاله شهرت یافته. نظامی عروضی

مترقندی این کتاب را در حدود سال پانصد و پنجاه هجری قمری در چهارمقاله پرداخت. مقالہ اول در

ادب و سیری. مقالہ دوم در ادب شاعری. مقالہ سوم در ادب فنی. مقالہ چهارم در ادب پزشکی.

پرسش و تمیزین نظامی عروضی کیست؟ باک دیدار کرد؟ در کجا با خیام ملاقات نمود؟ خیام گفت

و به پیش منی کرو؟ بعد از فوت خیام نظامی عروضی راجع به پیش منی وی چه میسر کرده و در باب دانش خیام

جو امر دی یک عیار

یکی از طراران ماوراءالنہر کہ در عیار پیش از اقران بر سر آمدہ بود، وقتی بہ نیسابور افتاد، خواست کہ از آنجا مالی بدست آورد، بتخص و تجسس مردم مشغول شد و معلوم کرد کہ خزانہ ملک مؤید کجاست، و بطریق کہ توانست نقبی کرد و بخزانہ برآمد و از نفوذ جواهرات ہرچہ توانست برداشت و بدرنقب آورد و در شب تار یک چیز می بینید و بد کہ برقی داشت، و گمان برد کہ گوہر شب چراغ گفت صواب آن باشد کہ آنرا برگیرم کہ سبب تو انگری من خواہد بود. پس آنرا برگرفت و آن عظیم بزرگ بود. مرد متحیر شد کہ چہ چیز است و بپس دست آن معلوم نکرد زبان بر آن زد و بتاحس فوجی میآمد کہ کند کہ آن چیست خود تحتہ نمک بود. آنرا بجای خود باز نہاد و از آن زیر هیچ بزرگرفت و باز گشت.

روز دیگر بکاک مؤیدانہا کردند کہ دوش در دوان در خزانہ نقبی زدہ بہر زرقہ و از آن زیر هیچ بزرگرفتہ اند. ملک متحیر شد کہ چون نقب زدند و بہر مال رسید چہ سبب بزرگرفتہ اند. پس در شہر زانہ زدند کہ ہر کس این کار کردہ است از باس و سخط من این است باید کہ ہر نگاہ آید و نگاہ کند کہ چوین بزرگافتہ شد چرا هیچ بزرگرفتہ است چون چند روز آن میآید کہ در شہر زانہ زدند و نگاہ کردند و گفت:

آن کار من کرده ام، و تنها بدان شغل اقام نمودم. ملک گفت: چرا زربودی؟
گفت: چیزی دیدم سفید و روشن تا بان، لگان بروم که لگرگوهر شب چراغ است.
انرا برگزفتم و زبان بر آن زدم خود نمک بود، با خود گفتم: چون نمک شاه چشیدم
حق گزاردن در مذهب مروت و مردی واجب بود و از سر آن درگذشتم.
ملک نمیداد و را بدین مردانگی محبت فرمود و پسهالاری درگاه خود بدو داد، و آن
مرد از سر عیاری درگذشت و از محاريف شهر نشیا برگشت. «جامع الکلیات عفی»
برآمده، یعنی، سرآمد نمای شده. ملک نمیدای پیه از امرای فراسان است، و در اداسط قرن ششم در خراسان
استقلای بهر ساینده در دست خوارزمشاهیان بر افتاد. نقوه، جمع نند، یعنی، مسکلات، پس، حق بساوند است
کوچیز را بسا و شش و شش کنند، حس و حق، چشیدن. و ناک کردن، گزارش دادن. یا پس و غله، شدت قهر
گزاردن، انجام دادن و ادا کردن. محبت، آفرین و نیکو گفتن.

پرش چه استفاده ازین کلایت میرید؟ آیا خط باید حق بزرگان و نمک ناز را عایت کرد، یا حق بر کسی نباید
مراعات نمود؟ اگر مردی یکی مهربانی کند یا اگر پادشاهی کشور بر آید و کند مردم آن کشور را بعبادت برساند حق او را چگونه
باید کرد؟

اندر زر

ای بدریای خجل کرده ششناه	وزیر و نمیکس روزگار آگاه
آن فرزند با سینه بیدار نشسته	وزیر و نمیکس روزگار آگاه

عزت نفس و خرسندی

بقالی را درمی چند صوفیان گرد آورده بود و در واسطه، و بسبب روز مظالمه کردی و پنجهای باخوشنت گفتمی، و اصحاب از تفت او خسته خاطرهای بودند، و از تکل چاره نبود. صاحب دلی در آن میان دیدم که گفت: نفس را بطلعام و عده دادن بنزد من آسانتر است که بقال ابرام. (شعر)

ترک احسان خواجہ اولیستر کا حوال جنای بوابان

بتمنای گوشت مردن به که اتماضای زشت قصابان

(صدی)
واسطه: نام شهریت در بین تهرنین. تفت: سختی و درشتی، رشتگی. صاحب دل: دانشمند. احوال، تحمل کردن و بردن. بوابان: دربانان. قضا: طلبکاری.

پرسش و تفرین بقال از چه اشخاص طلبکار شد و بود؟ در کدام شهر ساکن بود؟ باید بکاران چگونه رفتار کرد؟ چه تخلف با ایشان میگفت؟ آیا بکاران در جوابش چیزی میگفتند؟ صاحب دل در آن میان چه گفت؟ از این حکایت چه پند و تفسیر گیرید؟

حکایت بهرام گور (۱)

روزی بهرام گور مهر نرسی وزیر را گفت که مرا آرزوست که از شهر بند وستان وزیرین بسند و همد و هر چه که گرداگرد زمین ملک شست مرا بودی، و من

میخواهم که زمین هندوستان اندر شوم تنها، و آن شهرها را بگیرم، و ملک ایشان
 بگیرم. پس آنجا و برخواست و تنها با سی و سلاح خویش هندوستان اندر شد،
 و شهر شهرهای شد، و هر روزی تنها بصید شدی، و اندر بیابان گور را گرفت و برد
 و مردمان او را شناختند، و لیکن هیچ دیدند آن سواری و مردی او، و شکفتند
 که هندوان تیرند انداختن، و حرب بشیرهای کنند، و پیاده کنند و سوار
 ندانند کرد.

از بهرام شکوه داشتند و خبر او یکبار برداشتند که یکی سوار آمده است از
 زمین عجم بارودی نیکو، و بالای تمام، با سواری، و تیر انداختن و مردانگی، و نیروی بسیار.
 ملک او را پیش خواست و بنواخت بهرام او را بدید و یک سال آنجا درنگ کرد.
 تا روزی خبر افتاد اندر شهر که بغلان مرغزار پستی است بزرگتر پلایان، و پیلان آن حواله
 با او آمیخته اند، و هر که از روم هندوستان آید آن پستی با دیگر پلایان میزنند،
 و مردمان میکشند، تا آن ره بر مردمان بریده شد. و هر چند ملک هندوستان
 پناه میفرستاد و بچسبند فراز ایشان می نیارست بفرق. بهرام گفت: یک
 تن با من بیایند تا من تنها بجز آن پستی شوم. پس خبر بگفت. برداشتند که این پستی
 غریب است بر این پستی از آن خویش با او بفرستاد

تا خبر بیارد، چون برفتند آن مرد ملک اندر مرغزار بر درختی بزرگ بر شد تا بنزد
که بهرام پائل بچند.

بهرام فرا پیل شد و تیر در گمان نهاد و با ملک پریل زد و پیل آهنگ او کرد. بهرام
یک تیر بزمیان و چشمش آن تیر نا پدید شد، پیل بدان تیر مشغول شد. بهرام پیاو
شد و بدو دست خرطوم پیل گرفت و فرو کشید تا پیل بروی اندر افتاد و بهرام شمشیر
بگردن او زد و تا سرش از تن جدا کرد و سرش با خرطوم برگرفت و برگردن نهاد
و از مرغزار بیرون آورد، و بره بکیند و خلق نمی نگارند و عجب می دانند.

شگفت، عجب، شگوه داشتند، اجمیت دادند، باهی تمام اندر سا. و میت کال و تمام. فرزندانشان این
ایشان. مرد ملک، لازم و آدم ملک.

بهرام کور (۲)

رسول ملک بازگشت و ملک را بگفت. ملک را عجب آمد. بهرام را پیش خا
و او را بدید با خلقی بزرگ و با قوت بسیار. او را گفت: ای جوانمرد تو کیستی؟
گفت: من مردی ام از عجم از فرزندان قهرمان عجم. ملک او را بزرگ کرد بسیار
خواسته داد، و بفرمود تا او را از میان وی کردند. بشکار و موکب و بهر جای
با ملک بودی، و ملک از او هر روز مردی دیدی که تعجب با ندی. پس دشمنی

باید دو این ملک چین بود، بر ملک هند با سپاه بسیار.
 ملک هند خواست که خراج بدهد، بهرام ملک را گفت: من ترا تنها بس باشم.
 پس ملک سپاه گرد کرد و بحرب آن دشمن شد. و بهرام با اوروی بدشمن نهاد. و بهرام
 تنها پیش دشمن شد و بهتر شیری که بزوی مردی را بدو نیم کردی، و بهتری یکی بخندی
 و بشیر خرطوم پل بکنیدی تا همه سپاه دشمن را تیریت کرد، و ملک هند طغریافت.
 و چون باز آمد دختر خویش بدو داد، و خواسته بسیار دادش، و خواست که ملک
 بدو سپارد و خلق را گواه کند. بهرام خوشین مراوراید کرد، و گفت: من بهرام
 ملک عجم، ملک نام بهرام شنیده بود و مردانگی او دیده بود. بهرام اورا گفت:
 مرا بملک تو حاجت نیست، ولیکن خواشم که ترا ببینم، و مردان سپاه و سلاح
 ترا ببینم، اکنون دیدم من بملک خویش گروم و این شهر را از ملک تو که بزوی یک
 ملکت هست بمن ده.

ملک هند شهرهای سند و زمین مکران و هر چه برین عجم نزدیک بود همه بهرام
 داد، و همه همترا را بر خویش گواه کرد. و بهرام آن شهرها بدین ملک سپرد، و گفت:
 تو خلیفت من باش بدین شهرها، و خراج من فرست. و خود دختر گرفت و پیادش
 خویش بازگشت، و پیاد را همه پیادشای بدست مهرنرسی وزیر یافت بسلامت

انده داده ای؟ و دامن ل از نشاط و طرب در چیدی؟ عقرب گفت: ای ابر
اندیشه گذشته بر این آب مراد گرداب حیرت انداخته، نه عبور بر آب میسر است
و نه طاقت فراق اجاب ممکن. (بیت)

تو میروی و من خسته باز میمانم عجب که توب با من عجب همی مانم
کشف گفت: هیچ غم نخور که ترا بی کلفتی از آب گذرانیده، بساطل رسانم و پشت
خود سفینه ساخته، سینه را سپر بلای تو سازم، که حیف باشد بدشواری یاری
بدست آوردن و باسانی از دست دادن. (بیت)

ای دوست برو بهر چه داری یاری بخور و هیچ مفروش
پس کشف عقرب را بر پشت گرفته، سینه را بر آب افکند و رواند. در آشنای
شناوری، آوازی بگوش کشف رسید، کاو کاوی از حرکت عقرب احساس
کرد، پرسید: که این چه صوتست که میشنوم؟ و آن چه عمل است که تو بدان شغال
بینامی؟ عقرب جواب داد که: سنان من خود را بر جوشن وجود تو آزمایش میکنم.
کشف برآشفته و گشت: ای بهر قوت من جان خود را برای تو در گرداب خطر
افکند. ام و بهشتی شستی پشت من از این گرداب میگذری، اگر التزام فتنی نمیکنی و
تنی محبت هدیم را در فتنی نمیازی، باری، سبب من زدن چیست؟ با آنکه محبت است

که از این حرکت آیینی من نخواهد رسید و میشت و فخرش ترا در پشت خار شمال
من تا شیری نخواهد بود . (بیت)

غالب آنست که دست دل خویش کند هر که از روی جدل مشت زنده بود
عقرب گفت : معاذ الله که اشال این معانی در همه اوقات زندگانی پیرامین ضمیر
من گذرد ، یگذاشته باشد ، بیش از آن نیست که طبع من مقتضی نیش زدنت ، خواه
زخم بر پشت دوست باشد و خواه بر سینه دشمن .

هر که را عادت دیم بود بی ارادت از او شود صادر
نیش بر سنگ میزند عقرب گر چه بروی نمی شود قاذر
کشف با خود اندیشید که حکار راست گفته اند که : نفس خیس را پروردن ، آبرو
خود بر باد دادنت و سر رشته کار خود گم کردن .

در خاک ریختن ز ریز و ریز نیست با ناکسان دیر نغ بود لطف و مروت
کشف ، سنگ پشت ، طرح ، رنگ و نقشه ، جلا ، دوری و هجرت ازین و تمام خویش ، شعله ، سخت و آلوده ،

حال ، کلفت ، زحمت ، مشقت ، کادکاد ، کاوش ، تقصص ، صدا و آواز ، سنان ، آبگیر سین ، نزه ، انعام ، بکران
گرفتن ، خارا ، سنگ سخت ، معاذ الله ، پناه بر خدا ، دیم ، نگویند ، درشت ، خیس ، پست و فردای .

پرسش و تمیزین کشف با کردنی داشت ؟ چه اتفاقی برای آنها افتاد ؟ چرا بجای وطن غمتیار کردند ؟

گذرانان کجا افتاد؟ در هنگام عبور از غر سنگ پست با رینق چه کرد؟ عاقبت دوستی ایشان کجا انجامید؟
 این حکایت را بنویسید.

دانش جونی

ز دانش چو جان تر امانیت	به از خاشی یسج پیرانیت
بآموختن چون سر و تن شوی	سخنهای دانندگان بشنوی
چو پرسند پرسندگان از هنر	نشاید که پاسخ دهی از گهر
گهر بی هنر ناپسند است و خوا	برین داستان ندکی شهریار
که گر گل نبوید ز رنگش گوی	کز آتش بخوبی کسی آب جوی
بدانش بود جان دل افروغ	نگر تا نگردی بگرد و دروغ
زدانش در بی نیازی بجوی	و گر چند از و سختی آید بروی
تناسانی و کابلی دور کن	بکوش و زرنج قنت سور کن
که اندر جهان سود بی برنج نیست	کسی را که کاهل بود گنج نیست

(شاهنامه فردوسی)
 پیرایه، چیزیرا که کسی یا چیزی برای زینت بزند. فردتن، تواضع و طمع. گهر، در اینجا یعنی اصل و نژاد است.

بی نیازی، دوستند یا بی احتیاجی. تناسانی، تشبهی و راحت طلبی. کابلی، بستی و چالایی. سور، مجلس شادی و جشن. سود، منفعت.

پرش و تمرین مردان در مجلس دانشندان چنانچه دارد؟ اصل دیگر بر است یا علم و هنر؟ بی نیازی و ثروت از چرا بدست می آید؟

وظیفه سر بازی

چنانکه هر کسی در کشور تکلف است که خراجی بدولت بدهد و بمال و خواسته او را بدد کند، همچنین هر کسی موظف است که بخدمت لشکری در آید و بجان و تن خویش دولت را یاری دهد. انجام دادن وظائف سپاهی نیز مثل باج و خراج معاطه و داد و ستدی میان همه ادکشور محسوب میشود. جوانان سالم باید سالی چند سلاح بگیرند و برای دفاع مهین تمرین کنند، چه در ایامی که جوانان کودک بودند و در امن و آسایش شدند و نمیکردند جماعتی برای صیانت آنان بر پنج خدمت سپاهی تن داده بودند، و چون طبقه جوانان امروز بمقام پیری برسند باز گروهی از جوانان آینده برای حفظ آنان در این اوجان بازی خواهند کرد.

بجاشتمند و بخوردیم و کاشیتیم و خوردند
چون بگری همه بزرگبران بکید گریم
اگر سایه سپاه بر سر کشوری نباشد هیچ چیز رشد و ترقی نخواهد کرد، و صنعت و هنر و علم و فرهنگ و عیال خانوادگی و ارتباط شهری و دهقانی برقرار و پایدار نخواهد گشت. البته بهتر آن است که هیچ جنگ و ستیز از بستان جهان برکنده میشد

و هر کس بفرانج بال در مکان خویش به پیشرفت تمدن و علوم و ادای وظایف
اجتماعی می پرداخت تا آن افسوس که طبع شریف تابع خشم و آرزو دست و هرگز آنچه در
قانع تواند بود، آزار ضعیفان خوی او و ستیز با صلح طلبان سرشت اوست. پس در
حالم هند قومی ناچار است که شب در زمیهای دفع دشمن و حفظ شهون و فخر
خویش باشد و پیوسته سپاهی آراسته آماده دارد.

بعضی گویند چه حاجت که در روزگار صلح جوانان را در شتقای دشوار جنگی نیست
برنج بدیم و از بیم سختی اینهمه سختی بریم هر زمان که خصمی تجاوز کرد البته مردان قوم
مقابل خواهند شافت. این گویندگان فایده جنگ را دران جنگ ندیدند
و سربازان مشت نا کرده هرگز لایق حراست ملک نخواهند بود. هر کشوری
محتاج سپاهی نیر و مند و تربیت یافته و سختی دیده و وظیفه شناس و مطیع است
ازین رو باید در روزگار صلح جوانان را در اثبات جنگ عادت داد تا هنگام
ضرورت در مانده نشوند.

این تکلیف قانونی بر همه طبقات ملت وارد است میان غنی و فقیر عالم و جاهل
تفاوتی نیست زیرا که همه محتاج امنیت و آزادی هستند و باید سهم خود در این
آن بکشند، حتی بانوان نیز از طریق مخصوص باید باین مقصود مساعدت کنند

تا در وقت صعوبت برای مردان یا شاطر باشند یا بر خاطر.

قرین، عشق، صیانت، نگه‌داری، خراغ‌بال، آسیای خاطر، شقات، سختی، ضرورت، حاجت، شاطر، چابک و لایق.

پرسشها چه خدمت سربازی تعلیمی است عمومی و اجتماعی؟ چرا باید سپاه آماده داشت؟ تعلیم با زنان در خدمات نظامی چیست؟

مردی و نرم‌آوری

تا توانی بخش نرمی دست	که بستی کسی زمرگ ز نرست
ماهی ارشت نگسدد از آب	بسته او را بخشکی آرد شست
هر که او را بلند مرد می کرد	تا بروز اجل نگردد و پست
هر که با جان نایستاد بر زم	و ان که در پیشگاه بجای نشست
مفسد از دچو تیر هر مردی	که میان جنگ اچو نیزه بست
ای بساز نگاه چون دوزخ	که قضا اندر و دست نرست
دل مردان ترس چون دل طفل	سرگردان ز حمله چون مهرست
چرخ گردان ز گردان چو شبه	میخ بران ز خون چو شاخ جیست
نیزه چون حمله خواستم بردن	گشت پیمان مرا چو مار بدست

گفتم: ای شاخ مرگ است گرای که بسی دل تو بخواهم خست
کنی ار احسره از وقتش نیست و رکنی اضطراب جایش هست

نرسد، خلاص نشود رستن صدر آن یعنی خلاصی در آتی است. شست، دامن. اهل حرکت، پیشگاه حضرت
و حضور پادشاهان یعنی آنکه در جنگ بجان نگوشتند از روی حق و شایستگی در پیشگاه حضور پادشاهان نمی نشینند. شبه، انگلی است
بیاه. جست، خشکست بود و ال بسره نمی. راست گرای، راست باش و بر آستی بنال شو. خستن، مجروح
کردن از خنم زدنت. اضطراب، جنبش و حرکت. مسعود سعد سلمان از مردم بدان و شعرا به شهر قرن پنجم
و ششم است و دوبار بزند آن افتاد و اشعاری که در آن باب گفته از بهترین گفته های اوست و فاقش در سال
پانصد و پانزده هجری است.

مناظره آب و روغن

آب و روغن در قیدل با یکدیگر منافره کردند. آب گفت: من از تو عزیزتر
و فاضلتر و حیات تو و همه چیز من است. چرا تو بر سر من نشینی؟ روغن گفت:
برای آنکه من رنجهای بسیار دیدم از کشتن و درودن و کوفتن و فشردن که
تو ندیده ای، و با اینهمه در نفس خود میوزم و مردمان را روشنائی میدهم.
و تو بر مراد خود روی، و اگر چیزی در بر تو اندازند فریاد و آشوب کنی بدین

جنب با لای تو است و دامن. تذکره انوار

تبدیل و چراغ، عریض، ارجند و گرا بنها، نافستر، برتر.

پرسش آب بارون چه گفت؟ بر فضیلت خود چه دلیل آورد؟ دامن در پاسخ چه گفت؟ دلیل در بزرگی خود چه؟

نظر تامل کدام یک درست تر است؟

نکوشش اردشیر اسکندر را

زبان برگش دارد شیر جوان	که ای نامداران روشن روان
کسی نیست زین نامدار انجمن	ز فتنه زانده و ز مردم را این زن
که نشیند کاسکندر بنحسان	چه کرد از فرومایگی در جهان
نیاکان ما را یکایک بکشت	به بیدادی آورد گیتی بکشت
بدانکه که اسکندر آمد ز روم	با ایران و ویران شد این مژد روم
گرا و ناجوانمرد بود و درشت	که سی و شش از شهریاران بکشت
لب خسران پر ز نفرین اوست	همه روی گیتی پرا ز کین اوست
چو بر آفریدن کنند آفرین	بر او سیت نفرین ز جویای کین
گم کن که ضحاک بیداد گر	چه آورد از آن تخت شاهی بر
هم افرا سیاب آن بداندیش مرو	کز او بدولت شهسواران مرو
سکندر که آمد در آن روزگار	بکشت آنکه بد در جهان شیرار

برفتند و زایشان بجز نام رشت نماند و تیب بند خرم بهشت

(شاهنامه فردوسی)

فرزانه، حاتل، رایزن و مشاوران، اسکندر، پسرعلیپ از مردم مقدونی، فردیایگی، ایلیایگی و پست نوقی،
نیاکان و جج نیک با کاف عربی که نیاختف آست، بیدادی، جانست که امر و بیدارگویند بی غلم، مرز، خلاصی که برای
یتیم و مدوزینی ایجاد سازند شل برآمدگیهای خاکی که بن کردای زراعت می بندند، یا علامت گیرانند پرچین های کوتاه، خار و گیس،
و بجا از سر زمین محک را هم گویند، و مبنی سرگزشت و نیز آمده است، جوم، سطح و زمینند هر چه در بجا از مبنی محک و سرزمین بهم
آمده است، آنسه دیون و افریدون و فریدون، پادشاه استانی ایران.
پرشش پادشاهان بیدارگو و جنبی که ایراد و ایراد بران کرده اند و ایراد برانان از قدیم تا امروز آنرا دشمن میدانند که نام؟
نام، نام، نام را باز گویند.

کاروان

کاروانی بزرگ از راه عراق و شام بجا از میرفت تو انگران بر آستر نشسته و
بنیویان در قهای کاروان پایده و خسته راه می سپردند، بهر منزل که فرو و میانه
نیمه های رنگارنگ بر پاشید، و بانگ ناز جماعت بر میخواست، هر کس از
جانبی تهیه غذای شب و رنج خشکی روز مشغول بود، و حاجیان در پیرامون آنها
افروخته بگفتگو و صحبت سرگرم بودند، یکی از سختی راه روز دیگر از سردی شب
شب سمنی میراند، بعضی باید اولاد و کسان خود که در ولایت مانده بودند را یاد

و جاشی بامید ویدار حرم و شهرهای شام و حجاز و خوش بودند. اشتران خسته در اطراف منترگاه زانو زده نواله مار آشخار میکردند، و ساربانان و راهنمایان در گرد آتش بزرگی فرا بسم آمده از قهوه جوش سیاه و بلند که در میان خاکستر گرم قرار داشت پی در پی در پیاله های بسیار خرد قهوه غلیظ و تلخ میخوردند، و بسوز جرمه آخرین را فرو برده دست بسوی قهوه جوش دراز میکردند. جنگلی با سخن میگفتند از پیهایی آنان کسی را در خیمه ها خواب نمیداد، چادرشان علم های سفید در هر گوشه بر زمین نصب نموده با شطرنج طلوع فجر در کنجی بسته میکردند.

در یکی از این منازل شبی در گوشه تاریک بر روی خاک طفلی چهارده ساله برهنه پا و بی بالا پوش خفته، و از فرط سرما زانوهای در شکم فرو برده و دستها در کش نهفته بود. هر لحظه دیدگان سیاه خویش را گشوده بحسرت نگاهی بجایان و ساربانان افکنده آهی میکشید و دیده برهم می نهاد و گفتی از گرسنگی و جنگلی بخواب نتواند رفت. سه تن از جوانان توانگر قافله که خدمتکاران را بر تریب منزل و غذا گذاشته خود بظراف مشغول تفریح در اطراف منترگاه بودند، ناگاه بجایی رسیدند که آن کودک خفته بود. از تنهایی و بیچارگی او توانگرانرا اول بهم برآمد، بسر پنجه پا و را بیدار کردند. کودک بر جبت و نبشت و سلام داد و با انگشت دیدگان را

باییدن گرفت و نیمازه کیشدن آغاز نهاد. یکی از آن سه تن پرسید که نام چیست
 از مردم کدام شهری؟ کجا میروی و با که به سمرای؟ کو دک گفت: «نامم علی
 از مردم کرمانم و در این قافله تنها هستم و مقصدی ندارم». تو انگر از این بانه
 حیرت زیادت گشت با خود گفتند طفلی از کرمان چگونه اینجا تواند آمد و چگونه
 بی زاد و در احوال قدم در میان نهاده است. پس سرگذشت او را پرسید گفت:
 «دو سال پیش جماعتی از فیوج بر سنجان کرمان آمدند من و همسالانم در میدانی باز
 مشغول بودیم. آن جماعت بنظر ایتادند و از چالاکانی من در بازی توپ
 و پرش شکستی ماکردند. آن گروه بی انصاف شبانگاه در حوالی خانه ما کین
 کردند، و مرا در بر بودند، و پیاده مرا از دیهی بدیهی میبردند، و بکارهای دشوار
 و امیداشتند. همواره لباس ژنده در برداشتم و در آرزوی بی نان و شک
 بر شکم می بستم. پس از دو سال راه ما بقرق افقاد بشی خود را بختمانی فکرت
 در تاریکی گریزان شدم و سر بصرانهدام سحرگاهان آوای درای این کاروان
 مرا متوجه کرد و خود را در این جماعت انخدم مگر از آسیب فیوج امان یابیم. از روی
 است که روزی بر سنجان باز گردم و پدر پسر را در آن خوش کشم و مسائل او را
 فراهم کنم.»

توانگر انرا بحال آورقت آمد. اور انجیمه بروند و خدائی گرم و بالاپوشی نرم دادند و بامدادان کیسه هار اسرگشاده هر یک شتی زردیسم دردست اورختند و بر چارپا نشاند و با خود بمنزل دیگر بروند و وعده دادند که هنگام بازگشت از حجاز از راه دریا اورا در بندر عباس پایده کنند و با حاجیانی که عازم کرمانند بولایت فرستند، کوکب انروز از شادی و حیرت در پوست نمی گنجد، کسی که هرگز روی سیری ندیده، و شبی اسوده نخته، و بر مرکبی نشسته، و جامه نرم پوشیده، و در می در کیسه نداشته، اکنون بر باد پائی سوار است و در جیب جامه نو خویش سنگینی مبلنی گزاف را که خرج سالهای پدرش خواهد بود احساس میکند.

بشگاه قافله بر سر چاهی فرود آمد، و شن شب پیش هر کس با ستراحت و طبایخی ادا فریضه مشغول شد. آن توانگران در پیرامون اجاقی نشسته و از احوال اقوام و صفات مخصوص هر طایفه سخن در پیوسته و هر قوم را هدف تیر تندی و لطمه نبتانی میکردند، و از زیر کی و مردم شناسی خویش بر یکدیگر مباحثاتی جستند تا با و صاف مردم کرمان رسیدند زبان بغیبت و کوشش گشودند، یکی از قهر و بنیوانی آنان گفت و آنرا بکین و بی تندی نسبت کرد و کودک در گوشه نشسته خاموش بود. چون حاجیان رشته کلام را بجائی کشیدند که نسبت جث طینت و گدای طبعی بکرمانیان دادند بی تاب شدند، و چنان

درخیدن گرفت، و رویش چون انگری که اخته برافروخت، بخت آن جامه را
که باو داده بودند از تن برگرفته در آتش افکند، آنگاه مشت مشت زرو سیم کیسه را
بر سر آن بی ادبان فرو بارید تا باخس رسید. پس برخاسته گفت، چنان ساجدتر
که آرزو میکردم بهای چنین خفتی تحمل نتوانم کرد.
سر در بیابان نهاد و کسی ندانست که کجا رفت.

از قفا، از پس، حرم، خانیکبه، نواز، خورانی کشته اند، ساربان، شتربان، چادشان، کاروانگاه،
نادوراحه، توشه مرکب، قیو، شب برادران، کش، بنس، فیوج، طایفه و لکر و معروف بکولی، آوایی را،
بانگ زنگ، جاز، نایچه غربی شبه جزیره عربستان، مرکب و آنچه بر آن سوار شدند، فنیسه، ناز،
بنان، نعمت، جین، ترس، جث طینت، ناپاکی سرشت.

پرسش ها بهترین وسیله قطع بیابانها چیست؟ وضع آن مثل چگونه بود که موجب رفتن او نگران شد؟ فیوج، کودک
برای چسبیدن؟ حاجیان چرا غیبت میکردند؟ کودک شب آفرایان چه گفت؟

ارجمندی انسان

در خست این جهان میوه مانیم	که خرم بردخت او بر آنیم
و گریه میجوین برگ و ما بر	طفیل باشند اینها سراسر
زبوی ولذت خوش میوه ها را	شرف باشد چنان که عقل ما را

نیابد مرد جا بلان جهان کام	ندارد بوی ولذت میوه خام
مشو چون میوه های نارسیده	سقط هرگز نباشد چون رسیده
سقط باشد درین باغ آنچه حامند	حکیمان میوه های خوش طعم اند
درختی بشکر ف دیوه دار است	مرا در اباغبان پروردگار است
نخواهد میوه جز خوشبوی و شیرین	بنید از سقطهای بد آئین
سقط خوار است، خوار پیرا را کن	تمامی جوی و خود را پر بها کن
هر آن میوه که بنو و طعم و بویش	نباشد باغبان در جستجویش
ترا لذت ز علم است از عمل بوی	کمال خود در و از علم و عمل جوی
اگر از چشمه معنی خوری آب	شوی در باغ جنت میوه ناب
و گر باشی سقط در خاک مانی	مغذب در بلای جاودانی
نباشی در خور خوان شهنشاه	چو خاک خوار باشی بر سر راه

(در نشانانی نارسوب نام خضر)

بر و بار، میوه . سقط، چیزی در افتاده و داغورده و متاع نهاده.

از رز

تا باز کردم از دل زنگار حرص و طمع	زنی هر دری که روی نهم در فراز نیست
جاست و قدر و منفعت آنرا که طمع نیست	غرات و صدر و مرتبه آنرا که از نیست

(بوی طاهر و سوادانی)

نصالح پادشاهان ایران

روزی نامون چهارتن را ولایت داد. یکی را ولایت خوزستان داد و سه هزار دینار
خلعت داد، و یکی را ولایت مصر داد و سه هزار دینار خلعت داد، و یکی را نشور
خراسان داد و سه هزار دینار خلعت داد، و چهارم را پنجین ولایت ارمن داد.
پس موبدانرا بخواند گفت: یا وهقان بدان وقت که پادشاهان شما بولایت
بهم پادشاهی کردند می، بیچکس را این خلعت دادند می؛ که شنیده ام که هرگز از چهار
هزار درم برگزشتی. موبدان گفت: زندگانی امیرالمومنین دراز باد. ایشان را
سه چیز بود که شمار نیست: یکی آنکه از مردمان چیزی باز ندهند می و باز ندهند دادند.
دیگر آنکه از آنجا بسند می که شایستی و بد آنجا دادند می که بایستی. سه دیگر آنکه
جز از گناهکار کسی را بیم بودی. نامون گفت راست گفتی، و نیز پاسخ داد
از بهر آن بود که دخمه کسری نو شیردان باز جست و باز کرد و چهره او را بدید پنجهان
تازه، و جامه بروی تازه، و انگشتی در انگشت وی یا قوت سرخ بود که هرگز چشم
نامون چنان ندیده بود، و بر گلیں وی نشسته بود که به همه نه می به. نامون بفرمود
تا جامه زر بفت بروی پوشیدند، و خادمی از آن نامون انگشتی از دست او
بیرون کرد و پنهان کرد. پس نامون خبر یافت، خادم را بگشت و انگشتی برد

باز در آنشت وی کرد و گفت : این خادم مارا رسوا کرده بود و تا قیامت
بجنتندی که نامون از نوشیروان انگشتری باز کرد . (نصیحت الملک)

نامون : عبدالمؤمن بن مروان از رشید ملقب . به نامون بنعمین خلیفه عباسی دوره خلافتش ۱۹۸-۲۱۸
هجری قمری . مشهور ، فرمان دانا ، پادشاهان . به مدد و به ، یعنی هر که بهتر مقرر هر که بیشتر در این مثل با کجاست در
ماتر القدر در راندنی نیست آمده است . از آن نامون ، یعنی متعلق به نامون و ملوک و .

پریش و تمرین : در این کلیات چند اسم خاص وجود دارد ؟ بجای «ستندی» و «داندی» ، از زبک
مخال استعمال میشود ؟ کلمه بایستی را از چند جا برسد . از این کلیات چند توجیه گرفته میشود ؟

مده دل بعنم تا نکا بدروان

مگر تا گمانی هست نباشد بے	بیزوان زرنجبت نالد کسے
فرومایه را دارد دور از برت	مکن آنکه ننگی شود گوهرت
مکن با سخن چین دوروی راز	که نیکت بزشتی برد پاک باز
بفرنگ پرورد چو داری پسر	نخستین نویسنده کن از بهر
بفرمان نادان مکن هیچ کار	مشنویند با پارسا باد سار
مده دل بعنم تا نکا بدروان	بشادی همی دارتن راجوان
چو وقت رسد و ستار بپای	که تا در غم آرند عمرت بجای

ز دشمن مدار ایمنی جز بدوست که بر دشمنت چیرگی هم بدوست
 مخند ار کسی را سخن نادرست که گویانی جان نه در دست تست
 گنهای که بخشیده باشی زبن سخن زان دگر باره تازه مکن
 بر آن کوشکت سال تا بیشتر بری پایگاه از بهر پیشتر

مگر، پسندیش و تامل کن. فردایه، پست. ازبوت، از پیش خود. پاک، اینجا یعنی تماست. با دسار،
 خشک و تنگتر. پای، ملاحظه در رعایت کن. چیرگی، غلبه و پیروزی. زبن، از اصل. پایگاه، مرتبه و مقام.

برونیکلی کن و از بد پر سیز

مگردان روی خود در فکرت بد که بد کردن نه کار بخردان است
 بدی اندیشه کردن در حق خلق بدتی کار تو در وی نهان است
 کسی کونیکلی اندیشد بهر کس بونیکلی در جهان صاحبقران است
 برونیکلی کن و از بد پر سیز که بد کردن نه کار زیرکان است
 اگر نیکلی کنی پنهان نه ظاهر بنزد نیکردان نیکلی آن است

(ایوب صابر)

فکرت، بجهت و اندیشه. صاحبقران، کسی است که به تمام ولادت و فضل بیشتری را قرآن باشد چنین کسی عزم

بجین حاکم می شود. ادب صابر از شعرا قرن ششم است معاصر سهر بلوخی بود

بزرگمهر استاد او

بزرگمهر گفت: از استاد خود پرسیدم که از خدای تعالی چه خواهم بستم تا همه چیز خواسته باشم؟

گفت: سه چیز: تندرستی، توانگری، ایمنی.

گفتم: کارهای خود بکدام سپارم؟

«^(۱) بزرگمهر خود را شایسته بود.

— ایمنی بزرگمهر بستم؟

— بردوستی که حسود نبود.

— چه چیز است که بهمه وقتی همراه او راست؟

— بکار خود مشغول بودن.

— در جوانی و پیری چه کار بهتر است؟

— در جوانی دانش آموختن و در پیری بکار بردن.

— کدام راست است که بنزدیک مردم نخواهی بنماید؟

— عرض منبر خود.

۱. این علامت «» بجای کلمه گنسته... گفتم است.

— از دوست ناشایسته چگونه باید بُرید؟

— بیه چیز؛ بدیدنش ز رفتن، و حالش نپرسیدن، و از او آرزو خواستن

— کارها بکوشش است یا قضا؟

— کوشش قضا را سبب است.

— از جوانان چه چیز بهتر و پیرانرا چه نکوتر؟

— از جوانان شرم و آهستگی و برپیران دانش و آهستگی.

— متهری کرا شاید و متهر که باید؟

— متهری آن کس را شاید که نیک از بد بداند، و متهر آنکه کار بکاروان دهد.

— حذر از که باید کرد تا رسته باشیم؟

— از ناکسی چا پلوس و خمیسی که توانگر شده باشد.

— سخی ترین کس کیست؟

— آنکه چون خجسته شاد شود.

— بر مردم هیچ عزیزتر از جان هست؟

— سه چیز که جان بدان پرورند؛ دین و دانش و کین خواستن و رستن از سختی.

— کدام چیز است که همه آنرا جویند و کس بگلگی در نیابد؟

— چهار چیز؛ تندرستی و راستی و شادی و دوست مخلص .

— نیکی کردن بهتر یا از بدی دور بودن ؟

— از بدی دور بودن سر همه نیکیهاست .

— هیچ هنر بود که وقتی عیب کرد ؟

— سخاوت با منت .

— چه چیز است که دانش را بیاوراید ؟

— راستی .

— چه چیز است که بردگیری نشان بود .

— عفو کردن در قدرت .

— آن کیست که در او هیچ عیب نبود ؟

— خدای تعالی و تقدس .

— از کارها چه بهتر ؟

— آنچه بدر از بدی کردن باز دارد .

— از عیبهای مردم کدام زیان کارتر ؟

— آنکه بر او عیب پوشیده باشد .

- از زندگانی کدام ساعت ضایع تر؟
- آن زمان که بجای کسی نیکی تواند کرد و نکند.
- از فرمانها کدام خوار نباید داشت؟
- چهار فرمان: فرمان خدای تعالی، فرمان عقل، فرمان پادشاه و فرمان پدر و مادر.
- کدام تخت که یکجا بکارند و دو جا بدروند؟
- نیکی کردن در حق مردم که بسم در این جهان از ایشان پادشاه بشیند و هم در آن جهان از خدای تعالی ثواب یابند.
- بستر از زندگانی چیست؟
- فراغت و امن.
- تیر از مرکب چیست؟
- درویشی و بیم.
- عافیت را چه بهتر؟
- خشنودی حق تعالی.
- چه چیز است که مروت را تنها کند؟
- چهار چیز: بزرگان را بخشنی، دانشمند را عجب، زن را بشیر می، مرد را درود.

— این جهان را بچه در توان یافت ؟

— بفرهنگ و پاسداری .

— چکنم تا بطیب حاجت نباشد ؟

— کم خور ، کم گوی ، و خواب باندازه نمایی ، و خود را بهر کس میالای .

— از مردم که عاقلتر ؟

— کم گوی بسیار دان .

— ذل از چه خیزد ؟

— از نیاز .

— نیاز از چه خیزد ؟

— از گاهی و فساد . (از تاریخ گزیده با اختصار تألیف محمد قاسم مستوفی نویسنده قرن بیستم)

اینی ، و امان بودن ، ایت . تو انگر ، و دقتند و چسپیدار . خود کردن در قدرت ، بنشایش بهنگام توانائی : این گاه ^{۷۹}

مضرتر . بجای کسی ، این در باره کسی . درویشی ، اینجانی خردی خیزی . عافیت ، بی بلا بودن و بسبود . نروست

روانگی . عجب ، و خودخواهی . فرهنگ ، ادب و دانش و تربیت . سپاسداری ، و شکر نعمت گزاردن .

نتر . دینستیم آمل ، نویسنده بودن ، و نکت . نیاز ، احتیاج . گاهی و فساد ، و تنگی و بیکاری .

آداب سخن گفتن

صدف ارگوهر شناسان راز	و مانجسته بگوهر نگردند باز
فراوان سخن باشد آکنده گوش	نصیحت نگیرد مگر در جموش
چو خواهی که گوئی نفس بر نفس	حلاوت نیابی ز گفتار کس
نباید سخن گفت ناماخته	نشاید بریدن نینداخته
تأمل کنان در خطا و صواب	به از ژاژ خایان حاضر جواب
کم آواز هرگز نبینی بخل	جوی مشک بهتر که یک تو دگل
حذر کن ز نادان ده مرده گوی	چو دانی گوی و پرورده گوی
صد انداختی تیره هر صد خطا	اگر هوشمندی، یک انداز دست
چرا گوید آن چیز در خیمه مرد	که گر فاش گردد شود روی زرد
مکن پیش و یوار غیبت بسی	بوه که پیش گوشش دارد کسی
درون دولت شهر نداشت راز	نختر تا نبینند در شهر باز

(بوستان سعدی نامه)

آکنده : پر شده و انباشته . حلاوت : شیرینی . ژاژ خایان : بهیوده گویان و پاد و سرمایان . تخیه : پنهانی .

نصیحت : نصیحت و درجند . نگرد : باز نماند . گوش : گوشه .

میهن پرستی

میر محمد امین اصفهانی از سادات شهرستان از اعمال اصفهان و در جزو شعرا و فضیله‌ای سده یازدهم هجری است.

در او ان شهاب روانه هندوستان شده در خدمت جهانگیر پادشاه نهایت عزت و اعتبار بهم رسانید، و منصب میر جنگی سرافراز گشت. پس از مدتی بسبب پیش آمدی دیگر شده بولایت دکن رفت. در آنجا نیز عزت و حرمت یافت و مقامی ارجمند رسید. سپس بایران برگشت و مورد الطاف شاهانه شاه عباس بزرگ گردید. پادشاه بهر بانی بسیار با او نمود و تکلیف مضیی بوی کرد. چون میرزا رضی پسرختم او و منصب صدارت کل سرافراز بود، وی بواسطه غرض بهم شاهی مناصب دیگر مرفرو دنیا و رد و بدون رخصت روانه هندوستان گردید. پادشاه هند پنهان وی را مغرور و محترم داشت و منصب ساقش شریف ساخت و بیشتر از پیشتر نفوذ و اقتدار بهم رسانید. پس از وفات جهانگیر پادشاه منظور نذر شاه جهان گردید و تخت دهرایای بسیار بایران فرستاد. بنا بر تقصیب هرگاه تفرنی در باب ایران در غنیمت شکستند و از اینها بهر دست میگرفت. مشهور است که وقتی پادشاه هند و شان گفت، و هرگاه ایران را

بگیرم اصفهان را با قطع تو میدهم. او در جواب گفت: مگر مرا و ترا بگیر
با ایران بزند و گرنه تسخیر کشور ایران خیالی محال است. (تا خود از تذکره نصرآبادی)

شهرستان نام دی است بر کمتر از یک فرسنگ در جنوب غربی اصفهان. او ان شباب یعنی اوقات
جوانی. جهانگیر شاه یکی از پادشاهان معروف هندوستان است در سده یازدهم هجری جهان زمان کهنه

در ایران سلطنت داشتند. میرنگی یکی از صاحب است که در دستگاه سلاطین هندوستان با شخص بزرگ و ایدیه

شخص صاحب منصب را بر حو می گفتند. رخت و ستوری و اجازه. شاه جهان یکی از پادشاهان هندوستان بود.

تغیب: طرف گیری. اقطاع: اراضی و مزارعی که از طرف دولت کسی واکه آر می شد. آتروئیل نیز می گفتند.

تذکره نصرآبادی تألیف میرزا محمد طاهر نصرآبادی اصفهانی است در شرح احوال شعری معاصرش.

و این کتاب را در سال هزار و هشتاد و سه هجری در اصفهان تألیف کرد.

تمرین: نتایج این حکایت را شرح بدید. مقاله ای در باره مین پرستی اثبات کنید.

خودپسندی

شندم که مردی براه حجاز	بهر خلوه کردی و در کت نماز
چنان گرم رو در طریق ندای	که خار مغیضان کند ز پهای
با حسن زو سوا س خاطر پریش	پند آمدش در نظر کار خویش
تنبهش طبعش در چاه رفت	که نتوان ازین خو تبراه رفت

گرش رحمت حق نہ دریافتے غورش سراز جادہ در تافتے
یکی ہاتھ از غیب آواز داد کہ انی سیکھت مبارک نھاو
با حسانی اسودہ کردن لے بہ از آلف رکعت بہر نفلے
خورندہ کہ خیرش بر آید ز دست بہ از صائم الدہر دنیا پرست
مسلم کسی را بود روزہ داشت کہ در ماندہ را وہدنان چاشت
وگرنہ چہ حاجت کہ ز رحمت بری ز خود باز گیری ہمسم خود جوری

خطہ ، گام ، گرم رو ، تند رفتار ، میلان ، خارشتر خوار ، تلبیس ، دوسو ، اشتہاد کاری ، تلبیس ، شیلان ،

غورش سراز جادہ در تافتی ، یعنی غور دار و از راہ راست بیکرداند ، اتف ، منادی غیبی ، آلف ، ہسنار ،

صائم الدہر ، کسی کہ پوشتہ روزہ دار باشد .

پرسش و تمیزین مردی در راہ جاز چہ میکند ؟ چگونه راہ میرفت ؟ عاقبت چہ اندیشہ و خیالی بخاطرش
حکایت ؟ باخبر چہ گفت ؟ این اندیشہ خوب بود یا بد ؟ منادی غیبی باو چہ گفت ؟ این سخن بخت و خیرہ ، خیرہ
حاصل آیا کرد ؟

راو مردی

راو مردی بند بردانی چسپت باہتر تر ز خلق کویم کیست
انکہ باو دستہ بیان بہانہ نہ خواست و انکہ باو شہمان تلمیذ نہ خواست

آنر سخنان انوشیروان

عدل بارونی است که باب غرقه نشود، و گنجی است که چندان که از او بیشتر خرج
کنی بیشتر شود و سعادت افزاید، و چندانکه کمتر خرج کنی کمتر گردد و دولت هر پادشاه
هر که را از مردم شرم باشد و از نفس خود نه، نفس او را پیش او قدری نیست.
مروت آنست که در پنهانی کاری نکنند که در آشکارا شدنش خجالت نباید برد.
هر که استعداد نفس خود باطل کند بزرگی نباشد و او را فایده ندهد. هر که چهره خود
هر که خجسته خواب ببیند. در جنگ دشمن از کی لشکر خود نباید اندیشید، که همیشه
آتش اندک تواند سوخت. هر که اتباع خود را نیکو حمایت و سیاست کند و
رعایت نماید امارت لشکر را شاید، و هر که اطاک خود آبادان کند وزارت را
پسندیده بود.

بر تاج او بنشسته بود.

کار بکار و ان سپارید. خویشین شناسان را از مادر و دود مید. هنرینه باندازه خزینه
کنید تا از نیاز بر مید. طعام تنها نخورید. خیر خود از مردم دریغ مدارید. بخاریا
چیز کسی را میا زارید. بجزانی خسته مشوید. با دبیر و شاعر کمینہ مگیرید. و
از حیثیان دور باشیید. جو فردی پیشه کشید. کار ناکرده بگرد و شمارید.

از ترکیه آنی آخر، یعنی آن کسی که تازه از ترکیه برگشته بود و پولی دست آورده قرض خواهید . خداوندان دولت و صاحبان
جاه و مقام سیاسی، یا دو قلبدان و توغران . خرسندی و قناعت . پرستگی ، در اینجا یعنی دملت . نجاشه
یعنی اگر تردی یا خجسته بدان مغرور شوید و خود را کم کنید . آوریده ، خفته و سست . و مردانست که کار را می نهم ،
که بطریق آرا می و طبیبی از پیش میرود بی سبب تبدیل شود یکی سازید . تیار ، غم . بخار دارید ، یعنی معمول دارید و بنا
عمل کنید .

آیین روزه داشتن

این روزه داشتن در عهد تهورث پدید شد بجهت آنکه قحطی عظیم اتفاق افتاد ، و
ده سال متواتر بماند ، و هر چه زرع کردند بر نرست ، و تخم نیز تلف شد مردم دست
از زرع باز کشیدند ، رزق بنی آدم را وفا نیکرد و ضعف از گرسنگی هلاک
میشدند . شخصی « بوذاسف » نام پشویای جمعی در ویشان بود ، ایشان را بر وزن
کب کردن فرمود و از خوردن منع کرد و شب از آن کب قوت سد می
میساختند . تهورث متابعت ایشان حکم کرد که هر کس ادتگاه بشیر باشد در غذا
خوردن بروزی یک نوبت قناعت کند و یک نوبت بدرویشان دهد تا بهیچ
کافی باشد . و این آیینی شد ، هر کس خواستی که بخدای تقرب کند روزه را
و خدا یک نوبت بدرویشان دادی .

سعدی شیرازی از نیغنی گفته :

مُسْلِم کسی را بود روزه داشت که در مانده ای را و ده نان چاشت
و گر نه چه لازم که ز رحمت بری ز خود باز گیری و هم خود خوری

حق تعالی این قاعده را به پسندید و چون پیغمبران فرستاد در ادیان روزه فرض گردید.
(آیات مجزیه حمد استونی - قرن هشتم)

نهار، پی در پی، نزع، کشت و بذر، صفا، ناکوان، بود اسف، نفع الف معرب، بود اسپه است
که بود ای پیغمبر معروف شرق باشد و بود اینان که در هند و چین و ژاپون بسیارند پیروان اویند کبوت،
بست آوردن خوردینا، سدرتق، خطیحات و فلک هاری جان، درویشان، فقر و بیسویان، مسلم کسی را نی،
یعنی روزه داشتن کسی را نایب ارادت و روزه کسی درست است که... چاشت، غذائی که پیش از ظهر تناول کنند.
ادیان، دینها، فرض، واجب خدائی، (فایده) تهورث یکی از پادشاهان پیشدادی است و او را تهورث
زینا و نذیاد و بند گویند و از پادشاهان بزرگوار ایران است.

پریش روزه در چرمانی پیدا شد؟ تا پیش روزه در اخلاق چیست؟ بود اسف کیت؟ نه، چنان

روزی بود و چیست؟ مراد شیخ سعدی این دو شعر چیست؟

اندرز

خون خود را اگر بریزی بر زمین به که آب روی ریزی در کنار
بُت پرستیدن باز مردم پرست پند گیر و کار بند و گوش دار
(ابو سیدک گرگانی)

از سخنان انوشیروان

بابد نام سسرای کنید . از نوکیسه ام نخواهید . راز خود با زبان کودکان مگویند .
 نابخیده سخن مگویند . با خداوندان دولت کینه ندارید . آزموده را میبازانید .
 خرسندی کار بندید . شباب زدگی کنید . عاقبت کارها بنگرید . از سخنان
 و ناکسان حاجت نخواهید . پای باندازه گلیم فراکشید . برای مردم گوش بدارید .
 پیوستگی با خداوندان خواسته کنید . کار نیک بدست خود کنید . در شورستان
 تخم مکارید . بر ناکس رنج مبرید . بخواسته کبر کنید . از مردم رنج بردارید .
 بخواسته مردم رغبت کنید . سخن باندازه خود گویند . هر چه بزبان گویند
 در دل همان دارید . خیس طبع و دودن همت مباشید . از پادشاه بر خیز
 باشید ، و اگر چه ضعیف بود او را خواردارید . کار آرمیده بجنبانید .
 راز پادشاه آشکارا کنید . فرزند از نام نیکو نهند . بزرگ دشمنان غرم مباشید .
 برگزیده تیار نخورید . تندرستی بهترین نعمتها اند . خوشی تن بجوایی
 نیک نام کنید . بهر جای و هر حال نیکی کنید . چهار چیز همیشه بکار دارید ،
 دیر خشن و زود خاستن و کم گفتن و کم خوردن .

(نقل با مختصار از تاریخ نگریه تألیف حمد الله ستونی از شاهپیر نویندگان قرن ششم)

طاعت کرده ناکرده انکارید. کار امر و نهی را میفکنید. بر مادر و پدر دشمنید. بد
زندگانی اگر چه در از بود دیگر دشمنارید. خداوندان ادب را ندمت کنید. با داناها
دوستی کنید. بهترین دوست داناها را دانید. بدترین مردم طغنه زن را
دانید. نیکوترین پیرایه خاموشی دانید. ناگفتنی گویند. ناجستنی بگویند.
بهدستان شوید. در کارها مشورت کنید. جهان را بخوار دارید.
در زمین کسان درخت تشنید. از مردم کنید و برتر بید. مست و دیوانه را
پند دهید. بجایگاه بدنام مروید. قدر عافیت بدانید. از خداوندان محبت
عبرت گیرید. زن بگایزاد خانه خود راه دهید. دشمن اگر چه خرد باشد خوا
دارید. از دوست نادان دوری کنید. از دشمن دانا تر بید. بی او
خدمت سلطان کنید. با خیران نشینید. هر که خود را نشاید او را مردم بداند.
با مردم دوروی نشینید. راز خود پیش چن گویند. زن و فرزند را تشنگی
دارید. نان خود بر سفره دیگران مخورید. حق ناشناسان را ندمت
کنید. سخن با پادشاه نگویید. بر عالمان طغنه فرسید. بعیب خستین مردم مشغول
باشید. کاهلی پیشه گیرید. عمر را دانی صرف نکنید. به یکبار افکوس را از
هر که از مادر ابله زاد پیشش دهید. از آموختن بد تنگ دارید. فرزند را

میشد آموزد. بهرکاری استادی کنید. ناپرسیده سخن نگویید. اگر چه دشوار
 بود طلب علم کنید. بیمار پرسی بر غبت کنید. یکدیگر را هدیه دهید. براست
 دروغ سوگند نخورید. تا درخت نو نکارید درخت کهن نکنید. کارهای را پیش
 پس بکنید. بیم از هر بدتر داند، و ایمنی از شیر خوشتر داند. بریارت یکنان
 بسیار تر وید. بر پادشاهان دیسری کنید.

مروت، مردانگی، هر که چه رسد، یعنی هر که حرکت کند روزی خود. نباید اندیشید، یعنی نباید نگران بود. آفتاب
 زبردستان، سیاست، اداره کردن از روی عقل و درستی. پندیده، لایق. خوشین شناس، کسی که نفس خود را
 شناخته باشد. درودید، سلام رسانید. برزید، خج. خزین، ذخیره و انداخته. نیاز، احتیاج. برسد،
 خلاص یابید. خوار یابید، چیزی ناقابل و کوچک. خداوندان، صاحبان. پیرایه، زینت. بیدارستان، هم نشین
 بیایگاه، یعنی جایی که رفیق بد آنجا موجب بدی است. ارتق برین مراضع اشتم، خداوندان محنت و بازندگان
 باطل زندگان. بی ادب خدمت سلطان کنید، سلطان بیجا یعنی دولت است و ادب یعنی اطلاع است یعنی
 بدون اطلاع و معلومات اداری استخدام دولت شوید. خیران، مردان پست و فرومایه و دنی. هر که خود را. الخ
 یعنی هر کس که بد، خودش بخورد. ان خود. ان یعنی کسی از جیب خود خرج کند و بایه جلال و جمال دیگری شود. سخن پادشاه
 یعنی خدمت و مطالب مخصوص شخصی پادشاه. انوسس و استقن یعنی استیلا کردن. بهرکاری استادی کنید
 یعنی هر که از آن استادان شود و اصل بهرکاری شود. عیادت یار را بیا بیری و پرسد و پرسش یار میگفتند.

نیکو صحبت پیکان

چو در نیکی رضای کردگار است به از نیکی نکه کن تا چه کار است
 دولت اراست کن گراست گاهی که هست از راستکاری زیگاری
 مدوده تا که حق یار تو باشد همه عالم مددگار تو باشد
 مروت نیست گرافادگانی بره بینی و خود مرکب برانی
 زینگان باش و اندر نیکی کوش مکن نیکی کس از دل فراموش
 بکس پسند آسخت ناپسند است که واجب کشتن مار از گزند است
 مشکس ایکن خانه بر انداز که هر کس بد کند یا بد بدی باز
 گذر از تندی و از تند خوئی تواضع پیشه گیر و تازه روئی
 گره با هر کسی نمکن برابر و چه بدتر باشد از طبع ترش و؟
 پسند از رلب خندان زیان است که خندان وی از اهل جهان است
 بجز از جا بل ارچه خویش باشد که برنج وی ز راحت بیش باشد
 ز نادان و ز ناجس و ز ناکس بشب بگیریز و منگر پیچ بر پس
 مکره دل خوشش بود بی کر نش که صد سودش نیست ز دیک ز پاش
 مکن کاری که بی کار تو باشد که ز آن بر هر دل آزار تو باشد

تبری کن ز بسر بدنام کہ بذامت کند چون خود سر انجام
مکن صاحب سر از تمام و غماز بکش دامن زوز خانه پرداز
مکن سہرا ہی کس نازمودہ تفاوت دامن زودیدہ تاشودہ
(در شنائی نامہ)

خانہ بر انداز، یعنی خانہ بردارندہ، ہشتی از خانہ بردارن، یعنی کسی را بی خانان ساختن، و بجاک ملت نشاندن، و دارائی و ہستی کسی را برداردن، جنان بکبر حرم حج بخت یعنی باغ و بہشت، تبری، سہناری و دور جیستن، تمام دغا ز، یعنی پھین و عیب گوی، خانہ پرداز، یعنی خانہ بردارندہ و ہشتی است از خانہ پردازن، یعنی دارائی کسی را بردن و خانہ وی را خالی کردن۔

نیروی دبیری

گورخان خطائی بدر سمرقند با سلطان عالم سخر بن بکشاہ مصاف کرد و لشکر اسلام چنان چشم زخمی افتاد کہ توان گفت، و ما و را اہل اسلام اورا اسلم شد، بعد از کشتن امام مشرق حسام الدین رحمہ اللہ، پس گورخان بخارا را بہ اہل تکیہ داد و برادرزادہ خوارزمشاہ اتغر، و در وقت بازگشتن اورا بخواجه امام تاج الاسلام احمد بن عبدالغفری سپرد کہ امام بخارا بود و پسر بربان، تا ہرچہ کند با اشارت او کند، و بی امر او بیج کاری نکند، و بیج حرکت بی حضور او نکند، و گورخان بازگشت و بہ برنجان باز رفت و عدل اورا اندازد ای نبود و نفاذ امر او را حتی

و انحنی حقیقت پادشاهی ازین دوش نیست. و امسکین چون میدان تنهاییست
 دست بظلم برود و از بخارا استخراج کردن گرفت. بخاریان تنی چند بوفد سوی
 برنخان رفتند و ظلم کردند. گورخان چون بشنید نامه ای نوشت سوی امسکین
 بر طریق اهل اسلام، بسم الله الرحمن الرحیم امسکین بدانکه میان ما اگر چه هست
 دور است، رضا و مصلحت باید و نزدیک است. امسکین آن کند که احمد فرماید و
 آن فرماید که محمد فرموده است و السلام. (چهارم)

گورخان خطائی نخستین پادشاه سلسله قراخانی است که در ماوراءالنهر حکمرانی داشتند و سلطان پادشاه
 محمد خوارزمشاه در سال شصدهفت حکومت ایشانرا بر انداخت. سنجری بن ککشا، یکی از مشاهیر پادشاهان
 سلجوقی است که حدود شصت و دو سال سلطنت کرد و در سال پانصد و پنجاه و دو وفات یافت. مادرش
 اوراسلم شد. و این واقعه در سنه پانصد و سی و شش واقع شده و معرفت بجای قطوان از حال میفرمند. امام شریعتی می
 یعنی حسام الدین عمر بن عبدالعزیز بن مازہ متوفی پانصد و سی و شش. تاج الاسلام احمد بن عبدالعزیز یعنی
 تاج الاسلام احمد بن برهان الدین عبدالعزیز بن مازہ. برنخان، نام شهرسیت در ترکستان شرقی.
 استخراج کردن گرفت، استخراج کردن یعنی در آمدن مردم راستیدن. و گرفت در اینجا یعنی آغاز نمود دست به کار کردن.
 دزد، گروهی که در پی تصدوی از شهری بشهر دیگر روند.

پیش و تفرین کردن، با کسی که بدو؟ با کسی که بدو؟ بعد از آن بخارا را بخارا که هر دو مقصود از اینجا حکایت است. اربابین

چگونه باید زیست

بشهری که بد باشد آب و هوا مجوی و مخور هر چت آید هوی
چوبنی خورشهای خوش گرد خویش بنیدیش تلخی دار و ز پیش
نشویار بد خواه و هسکار بد که تنهاسی به که بایار بد
ز پنهان مردم بدل ترس دار که پنهان مردم فتنه و ناسکار
گر از خواسته نام جوی و لاف بخور بی نکویش بد به بیکزاف
مهر غم بچیزی که رقت زد دست مرین را نگه دار اکنون که هست
درم زیر خاک اندر انباشتن به از دست پیش کسان داشتن

در شایسته اندازی،
هر چت، هر چتر، هوی و میل و خواهش، دارا، دارا، حیات، مال و ثروت، لاف و اینجا یعنی خوشایستی،
دنباشتن، انبار کردن و ذخیره نهادن.

سعدی و سپهر پارسی

باطایفه دانشمندان در جامع و شش سنجی همیکردم، که جوانی در آمد و گفت :
درین میان کسی هست که زبان پارسی بداند؟ غالب اشارت بمن کردند.
گفتمش : هر از این چیست؟ گفت : پیری صد و پنجاه ساله در حالت نزع است
و بزبان عجم بخرید، میگویی که مفهوم نمیکرد، اگر بگرم رنجه شوی، مزدیابی، باشد

که بپستتر همی کند. چون به باینش فرارسیدم، این همی گفت: شعر،
 دنی چنډ گفتم بر آرم بجام درینا که بگرفت راه نفس
 درینا که از خوان الوان عمر دی خورده بودیم گفتند بس
 معانی این بیت را بعر بی باشا میان همی گفتم و تعجب همی کردند از عمر دراز و تافت
 او پنجمان بر حیات دنیا گفتم چگونه درین حالت؟ گفت: چگویم شعر
 نذیده که چه سختی همیشه سد بکسی که از دوانش بدر میکنند و ندانی
 قیاس که چه عاثر است. که از دج و غریشش بدر رود جانی
 گفتم: نفق برک از خیال نرو و بد کن و همهم را بر طبیعت متولی مگردان که
 فیلسوفان یونان گفته اند: مزاج ار چه ستقیم بود اعتماد بقار نشاید، و مرض گرچه
 هائل و آلت کلی بر هلاک نکند، اگر فرمائی طبیبی را بخوانیم تا معاجت کند.
 دیده بر کرد و بخندید و گفت:

دست بر هم ز طبیب فریفت چون حرف بنید او فاده حرف
 خواهد در بند نقش ایوانست خانه از پای بست ویرانست
 پیر ز می از نزع میسنماید پیر زن حسدش همی مایید
 چون بقار شد اعتماد مزاج ز غریمت اثر کند نه علاج

جان و مسجد . دشت ، پایتخت کشور شام . بحث گفتگو و مباحثه . نزع ، جان کندن . اوان ، دلمه بزرگ . بخت ،
انگس و غم خوردن ، قیاس ، مقایسه و انداز و گرفتن . درسم ، ترس و خیال . نال ، ترسناک . نفرت ،
بغض اول و کسر و دم پیرفتوت . غبطه ، غراب و ناراست . غریت ، دعا و افسون .

پرسش قدیرین سعدی در کجا بود ؟ با چه اشخاص صحبت میکرد ؟ در میان مباحثه که با آنها دروید ؟ چه گفت ؟

برای چه کار آمد بود ؟ چه سعدی را با خود برد ؟ سعدی را کجا برد ؟ سعدی وقتی مابین مریض رسید مریض چه میگفت ؟

سعدی با او چه گفت گو کرد ؟ خلاصه این حکایت را عبارت دیگر بنویسید و انشا کنید .

بکلم از حق خود مشور اضحی

چند گوئی که نشنودت راز	چند جوئی که می نیابی باز ؟
بد مکن خو که طبع گیر و خو	ناز کم کن که آزار گردد و ناز
از فراز آمدی بسک نشیب	رنج بهیمنی که بر شوی بفراز
پشیر و کن غریت چون برق	در زمانه سخن چو رعد آواز
کمتر از شمع غیتی بهنموز	گر سرت را جدا کنند بگاز
راست کن لفظ و استوار گو	سره کن راه و پیس و لیر باز
خاک حرفی تقبیر مرکز دو	نور شمع بی باقی گردد و ناز
تانیایی در او خویش بگوشش	تا نیاید در خانه با تو بساز

گر عجبانی گیسسه عادت جند
ورپسگی گیر خوی گراز
کلم از قیز خود مشو راسنه
مین که گنجشک می گیسر دواز
برزین سترخ ده ناورد
بر هوای بلند کن پرواز
گر تو سنگی بلای سختی کش
ورنه ای سنگ بشکن و بگذاز
چند باشی باین دآن مشغول
شهرم دار و پنجویشتن پرواز

ذکر فن عادت کردن است. آواز، حرص، سبک، آسان و سهل، مقصود آنکه منزل و انقطاع سلامت ولی ترش

و سفر فزای و شمار است و برنج و کوشش با سست بیاید. رعد و آواز پرواز آسان، خروش که بپاری تند گویند. گاز و تفریح

سره کن، برگزین و انتخاب کن. زهره، خالص و دایره بیت اشاره است به سبزه، حکما، قدیم که میگفتند جای خاک

در مرکز خاک و جای نور بالای تمام عناصر است، بازار، قیام و آماده باش. ناورد و بپار و جنگ.

شیخ ابو سعید و ابو علی سینا

یک روز شیخ ابو سعید و شمس سمرقندی در شهر بخارا در مجلس مشیفت. خواجہ ابو علی سینا
رحمۃ اللہ علیہم از دریا آمدند و شیخ در آرزو ایشان هر دو پیش از آن یکدیگر را
نمیدید و بودند، اگر چه باین ایشان می آید بود. چون ابو علی از در در
شیخ را روئی پستی را در گفتند، شکست. البتہ، خدای تعالی در این ابو علی در نشست
شیخ این چنین بود و در این مقام که در آن نشست شهر بخارا در خانه شدند و خواجہ

بوعلی بایشخ در خانه شد و در خانه فرار کردند و سه شبانه روز با یکدیگر بود و ندانست
و سخن نگفتند که کس ندانست، و چپکس نیز نزد یک ایشان در نیامد مگر کسی که اجازه
دهدند، و خبر بنابر جماعت بیرون نیامدند. بعد از سه شبانه روز خواجه بوعلی برفت.
شاگردان از خواجه بوعلی پرسیدند که شیخ را چگونه یافتی؟ گفت هر چه من میدانم
و می بینم. و متصوفه و مریدان شیخ چون نزدیک شیخ درآمدند از شیخ سوال
کردند که ای شیخ بوعلی را چون یافتی گفت: هر چه مایه بنیم او میداد. (همراهی)
شیخ ما رسید، یعنی شیخ جو سید ابو یزید. مجلس گفتن، یعنی وعظ کردن و تحاقق گفتن است برسم شیخ پیشین.
ابوعلی سینا، یعنی شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبد بن سینا که بزرگترین فلاسفه ایران در سده پنجم
هجری بود و بنابر مشهور در سنه چهارصد و بیست و هفت وفات یافت. فرار کردند، بپشتند، مگر از وفات
احمد دوست و یعنی بپشتند و باز کردند بر دو آید، است معانی دیگر نیز دارد. متصوفه، صوفیان.

پرسش قمرین برای مکره خزانچه چند معنی میدهند؟ برای هر کدام پنج جور دست کنند.

چهار اندرز

تاجان آسوده باشی بکایس دل مسوز تاز بند آزاو باشی با کسی مگر بی مبارز
پای تا در راه نپی کی شود منزل بسر پنج تا بر تن تنی کی شود جهان جنت ناز
مگر، جلد و فریب، جنت ناز، خوشی و کامرانی.

اخلاص

اخلاص پاک ساختن عمل است از ریا، و غرض، و سایر علل، و راست کردن نیت با خلق خدای عز و جل. آنکه با خلوص نیت در کاری قدم نهد، تنها مقصودش خشنودی حق تعالی و رضای بندگان خدای باشد نفس خود را در آن دخل ندهد، که غرضهای نفسانی و علمای حقایق را تباہ کند.

پیش بریدن بزرگ جای کن	بر یاروی در خدای مکن
بوریا نیسیه زوار بر یاست	هر نازمی و طاعتی که تراست
واندرو از ریا هسل زنگی	کرده خویش را منہ سنگی
زان مکن یاد و در فرونی کوش	طاعت خود در چشم خلق بپوش
کردن کار و کار ندادیدن	نیست اخلاص جز خدا دیدن
در دل اخلاص جا کیسه شود	تن بطاعت چو خون پذیر شود
نور صدق آید از میانه پدید	چون شد اخلاص از نشانه پدید

آورده اند که یکی از خلفای بنی عباس منہ موده بود و تابی ادبی را در مقام و موی سیاست داشته تا زیانه میروند آن مرد در شنای آن حال زبان و قاصبت گیشا
نیزه را دشنام داد. خلیفه امر کرد تا دست از روی بازداشتند و او را از

کردند یکی از خواص بارگاه خلافت پرسید در محلی که تا دیب آن شوخ چشم بیستم
زیادت بایستی سبب نبخودن و آزاد کردن چه بود؟ خلیفه گفت من او را بری
خدا ادب میکردم چون مرا سزا گفت نفس من از آن متغیر و متاثر شد و در صد
اشقام آمد. نخواستم که در کار حق بجان نفس خود را داخل دهم، که این شیوه
از صورت اخلاص دور است و صاحب عمل غرض آمیز از فضیلت ثواب
محروم و مجبور. (دنا خود از اخلاق محسنی و جام جم اوصی)

زرق، بتقدیم زار، نقطه دار، بر دلی نقطه یعنی زیاد کرد و ترنم و سانس از جاذبات انوی است. سنگی، یعنی زنی همیشه
نیل، گذار، مشتق است از نیدن. موقت، ایستادن و جای ایستادن. وقاحت، گستاخی و بی شرمی.
شوخ چشم، گستاخ و بی شرم و بی حیا. مجبور، دور شده و جدا مانده. جام جم، مشغولی است از آثار اوصی و صفاتی
که از شرف و حسنه های شوریده، هشتم جری بود.

پرسش و تمیزین، خصوصیت چیست و چه نیازی دارد؟ غرض نفسانی چرا علمای حقانی را تباہ میکند؟ غت
انکار، خطبه عباسی آن مرد را سیاست که چه بود؟ و چه شد که بروی میخورد؟ از این نکات چند نتیجه اخلاقی بدست میآید؟

اثر زر

هر چه آن بر تن تو ز سحر بود	بر تن مردمان مدار تو نوش
نزدیک و دور و کس و کسان	انجمن خرم باش در بهر فروش

(سخنهای بشارتی)

دوستی مبین

چرا کشور خود را دوست میدارم؟ زیرا که پدر و مادر من آنجا تولد یافته‌اند. خونی که در گهای من دوران دارد از دوست، همه مردگانی که مادر من بر آنها میگردد و بیاد آنها آه میکشد در زیر این خاک مقدس مدفونند. همه گذشتگانی که پدر من ما را با احترام تمام بر زبان میراند در این زمین خفته‌اند. شهریکه در آنجا بدنیا آمده‌ام، و زبانی که بدان تکلم میکنم، و کتبی که فکرم را پرورش میدهند، برادر من و خواهر من و دوستان من و ملت بزرگی که من جزئی از آن هستم، و طبیعت زیبائی که مناظر و اغیرش در پیرامون من گسترده است، خلاصه هر چه می‌بینم، و هر چه دوست دارم، و بهر چه دل بسته‌ام، همه جزو کشور من بشمارند. آه شما هنوز نمی‌توانید کاملاً محبت مبین را ادراک کنید وقتی که بن مردی رسیدید آن وقت احساس خواهید کرد که دوستی و وطن یعنی چه. زمانی که از سفر دور بازگشته‌اشتی خود را در حوالی سواحل خاک مبین ببینید، و هنگام صبح بر مچر کشتی تکیه‌دا از دور چشم باقی متقابل که زمین کشور شماست بدو زید، و کوههای بزرگ پر بر وطن را کشف کنید که از میان مه و بخار دریا قلل رفیع خویش با آسمان افراخته‌اند آنوقت خود را دیگرگون می‌یابید، اضطراب درونی خویش را مانند موجی

خروشان می بینید که از قهر در میای قلب جو شیده از دیدگان بصورت اشک
رقت و از لبان شکل فریاد مسترت بیرون میریزد.

این حب وطن را در غربت بیشتر حس توان کرد زیرا که اگر در میان هزاران مرد
دزن که لباس فاخر پوشیده و پیاده و سواره در حرکتند چشم با فقری نر زده
پوشن بنفید که سخنی بزبان مایه گویند ناگهان مرغ جهان بجانب او سپرد و از آن
ما را بسوی آن مرد شناس می کشاند و نیز چو این بشنویم که بیکانه ای نام کشور ما را
برشتی میبرد چنان خشم و صغرتی در خود احساس می کنیم که گردن و پشانی ما بشدت
سرخ میشود و عرق سرد از رخسار ما فرو میریزد، ای هم جان شدید دلیل محبت
و عشق است. این عشق و علاقه وقتی بجالان شود میرسد که بسیم قومی بیکانه قدم
در ملک مانده و هموطنان ما را در خاک دخوان کشیده است، و جوانان مین
پرست از هر جانب سلاح در کف رو بیدان نماده اند، پدران فرزندان را
در آغوش کشیده میگویند، «دلیرباشید» و ما و آن جگر گوشگان خویش را با اشک
آه بدرود گفته و از پشت سر فریاد میزنند: «فیروزه قریب باز آیند».

روزی که سعادت یار شود و شکست نامی نباشد، در بازار اینم جان خود را با چو
و هشت انگیز به پیغم که اندر این بازگشته و با تمام انصرفت از چشمانشان خیزد

و با سگ و تمام شهر را در پیشوند آنوقت بختی آسمانی در قلب خویش نهیایم که هیچ
 سروری با آن برابر نتواند بود. منظره پرچم سه رنگ مهین که از بابا ان تیر سوراخ
 سوراخ و سیاهی مجروحان و ناقصان جنگ که از پی آن پرچم با گاه دهنای انقته
 و سه ای بلند راه میپارند و گرداگرد آنان اهل شهر با هیچان تمام فرو گرفته
 بارانی از گل و بوسه و تسکین و شاد باش بر سر و روی و دست و پای آنان
 میریزند، شخص را از حال طبیعی خارج میکند، در این ساعت است که عشق مهین را
 بدوستی درک میکنیم.

چه خوش گفت پدری فرزند خود را که از دوستی مهین سوال میکرد و در جان پدرین
 عشق وطن چنان قوی و شدید است که اگر قوسر باز باشی و بشنوم که برای حفظ
 خود از معرکه روی بر تافته ای با وجود محبتی که تو دارم و ترا از جان خود بکشیم
 هیچ یال نخواهیم بود که ترا زنده بپذیریم من که امروز بهنگام بازگشت تو از
 مدرسه شادان و خندان با استقبال میشتابم آنروز با نوحه و ناله در دناک
 تو خواهیم پذیرفت دیگر ترا دوست نتوانم داشت و با حسرت و تلخامی
 بگویم خواهیم رفت.

ممنون، بخت که سپرد، پیرامون اطراف، محرابی که در جلوی ایوانها میگردد، قتل ضعیف آتشی بند.

نفسه اگر بنها، تنده پیش، کهنه پیش، صحرای دستگی، جنگ ۱۱، فوجا، دشت انگیز، ترسانند.
بخت، شادی، بر تافته، برگردانده.

اندزار و شیر با بکان

همه هر که هست اندرین مرزمن	همه گوش دارید اندر مرزمن
بگفتار این نامدار ار د شیر	همه گوش دارید بر ناپیر
هر آنکس که داند که دادار هست	نباشد مگر راد و یزدان پرست
و گر آنکه دانش گیسوی تو خوا	اگر زیر دستی اگر شیر یار
خوب آنکه آباد دارد جهان	بود آشکارای او چون نهان
هرینه مکن سیمت از بهر لاف	بیهوده سپهر کن اندر گزاف
میان گزینی بیانی بجا	خردمند خاندت پاکیزه رای
توانگر شود هر که خردمند گشت	گل نو بهار شش بر دمند گشت
همه گوش دارید پند مرا	سخن گفتن سودمند مرا
زمانی میاسای از آموختن	اگر جان بسجی خوابی از حق
دل آرام گردید بر چارچسپن	کز او خوبی و سودمندیت نیز
یکی سیم و از رم و شرم از خدا	که تا باشد دست یار و در بهما

دگر داد و دادن تن خویش را گنبد داشتن دامن خویش را
 بنفسمان بزدان دل آستان در اچون تن خوشتن خواستن
 سه دیگر که پیدا کنی راستی بدور من کنی کثری و کاستی
 چهارم که از رای شاه جهان نه چپی دل از آشکار و نهان
 در اچون تن خویش داری بھر بفرمان او تازه گرد و دت چھر
 دلت بسته داری به پیمان شاه روانه پیچ ز نسرومان شاه
 بر او مهر داری چو بر جان خویش چو باداد بینی گنبدان خویش
 دل زیر دستان ماساد باد هم از داد و گامیستی آباد

مراد هم یعنی سرحدات و هم یعنی سه زمین . اندرز و نصیحت . برنامہ و جوان باغ . دوازده . خدا . راد و چارز

دستی . برزیمه و خروج . سیم و نقره . پسر کن . پرکنده کن . گراف . پیرو و بنیاده . خرسند . قانع .

بروند و میوه دار . آرزوم و شرم . سه دیگر و سیدگر . سوم . کثری و کاستی . کچی و کی و منبر و ایلی .

راز داری

این سخن نقل است از نوشیروان گفت اگر خواهی که رازت جهان
 دشمنت نشناسد از رشتی که اوست تو به نیکوئی نگو در پیش دوست
 پرسش طریق مخفی را چیست ؟ ای شاه . از پیشه و آرزو ؟ حال و ضلالت و گفتار نوشیروان را بیان کنید .
 صیبت اعطار

بزرگ مھر و استاد او

بزرگساز استاد خود پرسید:

نامداری از چه چیز و؟

استاد پاسخ داد: - از اشتغال در خیرات.

— پادشاهانرا بلند می از چه چیز و؟

— از عدل و راستی.

— چه چیز است که بیست را برود؟

— طمع.

— اصل تواضع چیست؟

— تازه روحی با فروتر از خود و دست باز داشتن از رفعت.

— به غیر از که پرستم تا میبست زده نشوم؟

— از آنکه نه خصلت در او بوده دین پاک و حق و انانیت و دانش تمام.

— پادشاه را بچه چیز بیشتر از همه افتد؟

— بمرود و انانیت.

— در این جهان که بچانه؟

— آنکه نادان تر .

— در این جهان که نیکیست تر ؟

— آنکه کردار بنحایت بیاراید و گفتار براسی .

— از خوی خوش کدام گزینیم تا در غربت غریب نباشم ؟

— از قنوت دور شو و کم آزار باش و ادب بجای آر .

— حق بهتر بر کتر چیست ؟

— آنکه رازش نگاه دارد و نصیحت از او باز نگیرد و بروی مسترد دیگر نگریند .

— عبادت چند بهره است ؟

— سه بهره ؛ یکی بهره تن ، عمل کردن . دوم بهره زبان ، ذکر گفتن . سوم بهره دل ، فکر کردن .

— نشان دوست نیک چیست ؟

— آنکه خطای تو پوشد و ترا پند دهد بر آن ، و راز آشکار نکند ، و برگزیده

نگوید چنین میبایست کرد .

— چه کنم تا زندگانی به سلامت گذرد ؟

— پرهیز کن از استخفاف کردن بر پادشاهان وقت .

- با چند گروه نیکوئی نباید کرد؟
- با آبله و بدگوی و بدخل.
- نیکوئی بچند چیز تمام شود؟
- تواضع بی توقع و سخاوت بی منت و خدمت بی طلب.
- چند چیز است که زندگانی بدان آسان توان کرد؟
- پرہیزکاری و بردباری و بی طمعی.
- سرمایہ حرب کردن چیست؟
- عزم درست و نیرو و نشاط.
- حاجت خواستن بچند چیز تمام شود؟
- بدانچه از کسی خواهی که خوشحوی تر بود و آن چیز خواهی که سزاوارتر.
- چند چیز است که از بستی مستغنی نیست؟
- خردمند اگر چه عاقل بود از مشورت مستغنی نباشد و جنگی اگر چه زورمند بود از حیلست مستغنی نگردد.
- چه کنم تا مردم مرا دوست دارند؟
- در معامله ستم مکن و در روغ مگوی و بزبان کس را مرنجان.

— از علم آموختن چه یابم؟
— اگر بزرگی نادرثی، و اگر درویشی توانگر گردی، و اگر معروف
و معروف تر گردی.

— خواسته از بهر چه بکار آید؟
— تاحق خویشان و نزدیکان بدان بگزاری و بسوی مادر و پدر و خیره فرستی
و توشه آن جهان ز بهر خود برداری و دشمن را بدان دوست گردانی
و دوست را بی نیاز کنی.

بزرگ هر که بخلا بوز جبر گیرند یکی از حکام و وزیران نامی و قاطع ساسانیان بوده است و عهد انوشیروان
و هرزد و توتی پرور را در یافته است. استیصال و غیرت، عجل و پیش قدمی در کارهای، خشم و ریس و بزرگتر.
کمتر، که بچشم و در زور و سس. استخفاف، توپن و بدگونی و ترک احترام، خواسته، مال منقل.

آشتی به که جنگ

بی نصیحت من گوش دار و فرمان کن که از نصیحت سود آن برده که فرمان کرد
همه بصلح گرامی و همه دارا کن که انوندا را کردن ستوده گردد و مرد
اگر چه شکرداری و عهدت بیمار بگرد صلح در ای و بگرد جنگ نکرد
نه هر که دارد دشمنش حرب باید ساخت نه هر که دارد پارسه زهر باید خورد
بوی قشای

مطالعه کتاب

شهید بنی شاعر روزی نشسته بود و کتابی میخواند. جایی بنزدیک آمد و غلام
گلهه گفت: خواجه تنها نشسته است؟ شهید گفت: تنها اکنون گشتم که تو آمدی
از آنکه بسبب آمدن تو از مطالعه کتاب بازماندم. (درجاء نکلیات عربی)

ابو الحسن شهید بن علی از حکما و شعرا و علمای بزرگ قرن چهارم هجری و از بزرگان زبان سامانیان بود است
و بدو زبان فارسی و تازی شعر گفته است و رودکی در مرثیه او گوید:

کاروان شهید رفت از پیش و این بار گیسو می آید پیش
از شمار دو چشم یکتن کم و ز شمار خسر دهنر از این پیش
خواجه بخیل و غلام او

خواجه بود عظیم بخیل و غلامی بهمنه اردنیار خریده بود بهنر از درجه از خواجه بخیلتر
و بر دقایق ذنانت و اقصیه روزی خواجه گفت: ای غلام نان بیا و رو
در بنده غلام گفت: ای خواجه بر زبان تو خطا رفت، واجب کردی که گفتی
در بنده و نان بیا و که بحرزم نزد کیتسه بودی. خواجه این نکته از غلام به شنید
و او را آزاد کرد. (درجاء نکلیات عربی)

۸۹۱۵۵۰۷

CALL No. { ۱۳ } ACC. No. ۱۲۰۸

AUTHOR _____

TITLE کتاب فارسی ہر ایک سال اول دبیرستان

ک ۱۳
س ۱۰

۸۹۱۵۵۰۷

۱۲۰۸

کتاب فارسی ہر ایک سال اول دبیرستان

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.